اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۲۹
چهارشنبه ۲۹ خرداد ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

سرگذشتی عجیب و جذاب درباره فوتبال

من یک همسر زیرک دارم

رازهای نشنیده کودکان

یک جدایی خوشحال‌کننده

تصویر آرامترین نقطه زمین در این شماره

آخرین مصاحبه با عبدالرحمن شاه‌حسینی

بحران پدیده‌ای به نام ازدواج در هند

افتخار می‌کنم که خانواده‌ای را به‌هم ریختم

مهدی امینی‌خواه:

از اینجا به بعد زندگی برایم بی‌معناست

اسکارلت
scarlet

او دنیای تلویزیون را متحول خواهد کرد...

سری جدید ال سی دی ال‌جی
THE HIT NEW LCD SERIES

- وضوح تصویر 1920x1080p (FULL HD)
- کنتراست تصویر ۱:۵۰۰۰۰
- طراحی منحصر بفرد و فوق باریک
- LED با قابلیت تغییر رنگ
- بلندگوهای نامرئی با صدای سینماتیک
- تیون شده توسط متخصص افسانه ای آقای مارک لوینسون
- سنسور هوشمند تصویر
- سه ورودی HDMI
- برنده جایزه بین المللی نوآوری CES در سال ۲۰۰۸

LG
Life's Good

INTELLIGENT SENSOR invisible SPEAKER HDMI FULL HD 1080P

INNOVATIONS 2008

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان : ۸۴۷۳۳ - ۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir www.goldiran.ir

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

یاد و یادواره

سالروز ولادت حضرت فاطمه زهرا(س)

در بیستم جمادی الثانی سال هشتم قبل از هجرت بنا بر اکثر روایات مشهور حضرت فاطمه زهرا(س) دخت گرامی رسول خدا(ص) و خدیجه کبری قدم به عرصه حیات نهادند. حضرت محمد(ص) ایشان را فاطمه نامیدند و در این باره فرمودند: «اورا فاطمه نامیدم زیرا از آتش دوزخ بریده و جدا شده است».

این بانوی نمونه اسلام در سرتاسر زندگی شریک غمهای پدربودند و خود نیز الگوی اخلاق حَسَنه به‌شمار می رفتند. حضرت فاطمه(س) همسری نمونه برای امیرمؤمنان علی(ع) نخستین امام مسلمانان و همچنین مادری فداکار و نمونه برای فرزندان خود محسوب می شدند. افزون براین، الگوی کاملی از انسان متعالی برای مسلمانان به شمار می آیند.

گفتنی است که برای گرامیداشت ولادت مبارک و باسعادت حضرت فاطمه زهرا(س) سالروز ولادت ایشان را روز مادر و روز زن نامگذاری کرده‌اند.

سالروز ولادت حضرت امام خمینی(ره)

در ۲۰ جمادی الثانی سال ۱۳۲۰هجری قمری حضرت امام خمینی (ره) بنیانگذار نظام جمهوری اسلامی ایران در خمین ولادت یافتند. حضرت امام خمینی (ره) در ۲۵ سالگی به درجه اجتهاد رسیدند. ۷۰ سال تحقیق، تدریس و تربیت علمای بسیار، بسط اندیشه ناب اسلامی در همه زمینه‌ها، تألیف بیش از ۱۰۰ جلد کتاب درزمینه علوم مختلف اسلامی و سرانجام نیم قرن مبارزه با طاغوت و اندیشه‌های انحرافی و ایجاد تحول بنیادی در ایران درقالب انقلاب اسلامی و گسترش اسلام ناب محمدی حاصل عمرپربار این شخصیت عظیم و یگانه تاریخ معاصر است. از آثار ارزشمند امام راحل «کشفُ الاسرار، مِصباحُ الهِدایه، شرح دعای سحر و دیوان اشعار» را می توان نام برد.

درگذشت امام محمد غزالی

«امام محمد غزّالی» مکنّی به «ابو حامد» در ۱۴ جمادی الثانی سال ۵۰۵هجری قمری در قریه طابران طوس درگذشت. نگارش حدود ۷۰ جلد کتاب را به امام محمد غزّالی نسبت داده اند که ازآن میان به کیمیای سعادت «نَصیحَةُ الملوک، میزانُ العَمَل، جَواهرُ القرآن و تَهافُتُ الفلاسفه» می توان اشاره کرد.

وفات ملا احمد نراقی

در ۱۴ جمادی الثانی سال ۱۱۸۵هجری قمری حاج ملّا احمد نراقی ازعلما و مؤلفان برجسته شیعه وفات یافت. از آثار او به «معراجُ السَّعاده، مِنهاجُ الاصول و اساس الاحکام و تجرید» می توان اشاره کرد.

وفات میرزا حبیب الله رشتی

در ۱۴جمادی الثانی سال ۱۳۱۲هجری قمری آیت‌الله میرزا حبیب الله رشتی عالم و مرجع بزرگ شیعه وفات یافت. «کتابهای بدایعِ الافکار، بدایعِ الاصول در فقه و تعادل و تراجیع» ازجمله آثار این عالم بزرگ است.

انفجار در حرم مطهر امام رضا(ع)

۳۰خرداد سال ۱۳۷۳ هجری شمسی: در ساعت ۱۴:۳۰ بعدازظهر، بمبی به وزن ۵ کیلوگرم در محل روضه منوره در حرم حضرت امام رضا(ع) منفجر شد. براثر انفجار این بمب که توسط عوامل وابسته به استکبار جهانی در حرم مطهر کارگذاشته شده بود، ضریح حضرت ثامن الحج(ع) به لرزه درآمد و حدود ۳۰۰تن از زائران و مجاورین عزادار اما رضا(ع) به شهادت رسیدند و عده زیادی مجروح شدند.

تسلیت به همکاران

درگذشت نابه‌هنگام همکار گرامی‌مان شادروان محمد خسروی از واحد حمل و نقل موسسه اطلاعات را به خانواده ایشان و همکارانمان تسلیت می گوییم.

همچنین همکاران محترم ما، خانمها: محبوبه حیدری، فاطمه کمیلی‌پور و آقایان: مهدی صفایی، برادران بابایی، جعفر غفاری و نورمراد هادی راحت در غم از دست دادن عزیزانشان به سوگ نشسته‌اند. برای تازه درگذشتگان از درگاه الهی علو درجات و برای بازماندگان صبر و شکیبایی آرزومندیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

توضیح ضروری

متاسفانه به دلیل تاخیر در تحویل به موقع مطلب، این شماره داستان زندگی به چاپ نرسید. همچنین قسمت سوم و پایانی گفتگوی «همه چیز درباره لبنان» به دلیل حجم مطالب این شماره، منتشر نشده است. ضمن پوزش از علاقه‌مندان این صفحات دعوت می‌کنیم که در شماره آینده پیگیر مطالب مورد علاقه خود باشند.

دوستان حقیقی، اگر از دیده بروند، از دل نخواهند رفت ● سیسرون

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه‌گانه ---------- ۸
نوشته‌های ناب ---------- ۹
استادیوم های‌برگزاری‌مسابقات‌یورو ---------- ۱۰
رفتارهاوواکنش‌ها ---------- ۱۲
جنگ‌دوم‌ازنگاه‌سوم ---------- ۱٤
یک هفته حادثه ---------- ۱٦
یک هفته چند نگاه ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات‌کلانتر ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش‌ویژه،پاسخ‌ویژه ---------- ۲۵
گوژپشت نوتردام واقعی بود ---------- ۲٦
نکات ریز خانه داری ---------- ۲۷
ماجراهای‌خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
عکسها و حرفها ---------- ۳۲
اطلاعات‌مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
ترازو ---------- ۳٦
باریکتر از مو ---------- ۳۷
پاورقی‌ایرانی ---------- ۳۸
رمزموفقیت‌قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه‌راز ---------- ٤۲
ماجراهای واقعی ---------- ٤٤
نکات‌خواندنی ---------- ٤۵
درقلمروداستان ---------- ٤٦
جدول‌شرح‌درمتن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش‌خودکلنجاربروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای‌آلفرد‌هیچکاک ---------- ۵٤
ورزشی ---------- ۵٦
در حلقه رندان ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
از نگاه دیگر ---------- ٦٤
نقاشی‌های شما ---------- ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۲۹ - چهارشنبه ۲۹ خرداد ۱۳۸۷
۱۴ جمادی الثانی ۱۴۲۹ ۱۸ ژوئن ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد داشت هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@yahoo.com

نوسانات تورمی را مهار کنیم

این روزها هر کدام از ما وقتی برای خرید می رویم از تغییر و تحولاتی که در قیمت کالاها پیش آمده است گلایه داریم. در این میان البته قبول دارم که شایعات و جنگ روانی و حرکتهای مشکوک برخی منفعت طلبان هم در دامن زدن به موج گرانی موثراند، اما برخی واقعیت ها غیر قابل کتمان هستند. مثلاً جوی که در مورد برنج به وجود آمد چندان جو سالمی نبود، اما به هر حال شاهد بودیم که گران شدن قیمت این محصول واقعیت داشت. در مورد پودر شوینده هم گرچه ذکر ارقامی نظیر چهار برابر شدن قیمت آن واقعیت نداشت، اما به هر حال شاهد افزایش قیمت آن بوده ایم. بقیه محصولات و مواد غذایی نیز دستخوش تغییر قیمت شده‌اند و این طبیعی است. مثلا گرچه قیمت ماست معمولی افزایش زیادی نداشت، اما کارخانه‌ها برای جبران کسری های خودشان به ابتکارات دیگری از جمله افزایش تولید ماست پرچرب دست زده‌اند تا بتوانند دخل و خرج کنند و همه می دانیم که افزایش تولید ماست پرچرب با توجه به خطر چرب تر شدن مواد لبنی به صلاح سلامت جامعه نیست. در این میان البته خبرهایی مبنی بر دو برابر شدن قیمت گوشت و مرغ واقعیت نداشت و محصول جنگ روانی بازار بود، اما اتفاقی که بعد از سال جدید افتاد نوسانات قیمتی شدیدی بود که ذهن شهروندان را دچار آشفتگی کرد و همین نوسانات تورمی بر نرخ خدمات هم اثر گذاشت و مجموع این تحولات و ناکارآمدی دستگاههای دولتی در کنترل بازار، موجب افزایش فشار تورمی گردید.

در این میان همانگونه که قبلاً هم عرض کردم یک پارادوکس ایجاد می شود، پارادوکسی که یک سوی آن وزارت بازرگانی است و سوی دیگر آن وزارت صنایع و کشاورزی. یعنی نهادهایی که مسوول تنظیم بازار هستند و نهادهایی که مسوول حمایت از تولید داخلی.

قاعدتاً اگر تنظیم مناسبات این دو دسته، علمی و کارشناسی شده نباشد، هر دو گروه تولید کننده و مصرف کننده زیان خواهند دید. سرانجام گمان می کنم باید دست از لجبازی برداریم و این حقیقت را بپذیریم که با پول نفت نمی توان کشور را اداره کرد و ضمنا این حقیقت را بپذیریم که یکی از مهمترین مشکلات اقتصاد ایران، کمبود تولید است. یعنی اگر ساز و کارهای مناسب برای حمایت از بخش تولید اندیشیده نشود، همه حلقه‌های زنجیر اقتصاد دچار آسیب خواهند شد.

قطعاً حمایت از تولید تقدیم یارانه‌های کلان نیست، بلکه ایجاد بستر مناسب برای سرمایه گذاری و اقتصادی شدن آن است. باید بپذیریم که در حال حاضر سرمایه گذاری در حوزه‌های دیگر اقتصاد به مراتب سودآوری بیشتری از تولید دارد. باید بپذیریم که افزایش حجم واردات، افزایش حجم نقدینگی در جامعه و افزایش اتکای درآمد دولت به نفت، همه و همه در خدمت تولید نیستند، بلکه ضد تولید عمل می کنند.

باید بپذیریم که برای کنترل تورم نباید بر بخش تولید فشار آورد. اینکه همچنان منابع و اعتبارات دولتی بانکها به بهای ارزان در اختیار مصرف کنندگانی قرار می گیرد که توسط دولت معرفی می شوند، بدون آنکه ارزیابی کاملا دقیقی از نحوه عملکردشان وجود داشته باشد، با واقعیت های اقتصاد تطبیق نمی کنند. در حال حاضر دولت و مجلس تفاهم کرده‌اند که نزدیک به پنج میلیارد دلار دیگر از حساب ذخیره ارزی بردارند تا بتوانند بر مشکلات جامعه فائق آیند. گرچه نیمی از این برداشت ارزی است و صرف واردات کالا و تنظیم بازار می شود، اما نیم دیگر آن باید در همین بازار محدود پولی کشور به ریال تبدیل شده و کسریهای هزینه‌های جاری را تامین کند.

اخیرا باز در خبرها داشته‌ایم که برای جوابگویی به تقاضای بنزین و گازوییل امسال نیازمند هفت میلیارد دلار واردات این دو محصول هستیم و این رقم بیش از تمامی مبالغی است که تا به حال صرف واردات بنزین و گازوییل در یک سال شده است.

از طرف دیگر شاهدیم که هزینه‌های دولت همچنان به طرز آشکاری وابسته به درآمدهای نفتی است... قراین و شواهد نشان می دهد که چرخ بر همان مدار گذشته می چرخد و دولت محترم هنوز بر سر حرف خود ایستاده و حاضر به اصلاح رفتار اقتصادی خویش نیست. گرچه قبول می کنیم که بی انصافی هایی هم درباره دولت و عملکردش صورت می گیرد اما خود دولت نیز در این میان بی تقصیر نیست. به عنوان مثال سخنگوی محترم دولت می فرمایند که؛ مسکن ۳۰ درصد ارزان شده است! و در جای دیگری می فرمایند که؛ ما تورم را مهار کرده‌ایم!! و تورم موجود روانی است. چنین اظهارنظرهایی البته چندان به مذاق شهروندان خوش نمی آید و احساس مردم آن است که مسوولان آنان از دردشان خبر ندارند. بهتر است که مسوولان محترم دولت بپذیرند از ابتدای سال تا به حال نوسانات تورمی نارضایتی های فراوانی ایجاد کرده است و هیچ نسبتی بین هزینه‌های یک خانوار با حقوق اعطایی دولت به کارمندان و به ویژه بازنشستگان و افزایش هشت تا ده درصدی حقوق آنان وجود ندارد. مردم به ویژه از دولت اسلامی که برای عمران و آبادانی و رفع محرومیت، هم عجله و هم شتاب و هم آرزوهای بلند دارد، انتظار دارند بیشتر با واقعیت ها کنار بیاید و برای دردهای بی درمان جامعه راه‌حلی پیدا کند. ■

نامه های بدون واسطه

در توبه همیشه باز است

امام باقر(ع) فرمودند: حضرت آدم به خداوند عرض کرد: پروردگارا! شیطان را بر من مسلط ساختی و مانند خون در بدن من جاریش گرداندی. در عوض برای من نیز چیزی مقرر فرما. خداوند در پاسخ فرمود: ای آدم! برای تو مقرر کردم هر کدام از فرزندانت قصد گناه کند، برایش چیزی نوشته نشود و اگر انجام داد، برایش یک گناه نوشته شود. هرگاه قصد کار خیر کرد برایش یک حسنه نوشته شود و اگر آن را انجام داد برایش ده حسنه نوشته شود. عرض کرد: پروردگارا! برایم اضافه فرما. خداوند فرمود: برای تو مقرر کردم هر کدام از فرزندانت گناهی کرد و سپس آمرزش خواست او را بیامرزم. عرض کرد: پروردگارا! برایم اضافه فرما. خداوند فرمود: برای فرزندانت توبه را مقرر داشتم تا آنکه نفس به گلوگاهشان برسد (مرگشان نزدیک شود) عرض کرد: پروردگارا! برای من بس است!

فرستنده: فاطمه مرتضایی قریه علی – یزد

مطالبات بازنشستگان چه شد؟

من در پایان بهمن ۸۵ بعد از ۳۰ سال خدمت بازنشسته شدم. به علت نیاز منطقه تا مهرماه ۸۶ به خدمت ادامه دادم و اول مهر بازنشسته شدم. جالب این بود که آنهایی که در بهمن ۸۵ بازنشسته شدند قبل از سال ۸۶ تمام مطالبات خود را دریافت کردند، اما ما با وجود گذشت چندین ماه از مهرماه هنوز پاداش پایان خدمت و بقیه مطالبات خود را دریافت نکرده‌ایم. نکته جالب تر اینکه حق اولاد و عائله‌مندی ما نیز پرداخت نشده است. چه‌بسا اگر قبل از عید با ما تسویه حساب می کردند، ما با آن پول در این سن و سال می توانستیم کلی کار انجام دهیم و تازه اگر حالا هم مطالبات ما را بدهند، ارزش پول ۳۰ درصد کمتر شده است که خدا می داند منصفانه نیست. ما در سن و سالی هستیم که فرزندانمان در آستانه ازدواج است و جای دیگری هم نمی توانیم کار کنیم و لذا همین چند میلیون پاداش پایان سال برای ما خیلی مهم است. چطور است وقتی خود دولت هزار تومان از ما طلب داشته باشد، ماه بعد از حقوقمان کم می کند، اما بدهی خودش به بازنشسته‌ها را چندین ماه به عقب می اندازد و احساس دین هم نمی کند. من از آقای رئیس جمهور می پرسم مردمی که در این کشور اسلامی زندگی می کنند توقع دارند مسوولین آنها هم اسلامی عمل کنند. آیا با این رفتارها و با خلف وعده‌های مختلف، مردم نسبت به اسلام بدبین نمی شوند؟ من که از حق خودم نمی گذرم و فردای قیامت از مسببین آن شکایت خواهم کرد.

شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر

سیدرضا رضوی نسب – سیرجان

کسبه‌ها پول پارو نمی کنند

همه فکر می کنند کسبه و دکان‌داران بازارشان پررونق است و حسابی پول پارو می کنند. من خودم در مغازه کار می کنم. پودر را می خریم ۴۷۵ تومان مجبوریم آن را درون یک پلاستیک بگذاریم و به مشتری بدهیم می شود ۴۸۵ تومان و باید ۵۰۰ تومان بفروشیم. شیر یارانه‌ای را ۷ جعبه ۱۵ تایی می خریم دانه‌ای ۱۹۰ تومان، برای هر کدام مجبوریم پلاستیک بگذاریم، می شود همان قیمت فروش. چهار، پنج تا هم ضایعات داریم که پلمب کیسه‌ها سوراخ است و غیرقابل فروش می شوند که آنهم می شود خسارتمان. آنوقت همه جا هم در مظان اتهام هستیم که با مشتری بد تا می کنیم!

آرمان عابد – رشت

با این حقوق و انبوه بدهیها چه کنم؟

من مردی ۴۹ ساله و راننده یک شرکت هستم که بیمه هم ندارم. حقوق من نزدیک ۲۰۰ هزار تومان است. قسمت اعظم آن برای کرایه خانه و پول آب و برق صرف می شود. دو دختر محصل دارم، خودم فردی هستم با بیماری سنگ کلیه، تنگی نفس و گشاد شدن دریچه قلب. خانم بنده هم سالهاست با بیماری صرع دست به گریبان است. از تابستان گذشته که دختر بزرگم موفق نشد در کنکور سراسری در رشته مورد علاقه‌اش قبول شود دچار افسردگی شده است و بر دامنه مشکلات ما افزوده. اما اینها همه مشکل اصلی من نیست. مشکل اصلی من بدهکاری است که چند سالی است امان مرا بریده و فشار طلبکارها لحظه به لحظه زندگی را بر من سخت‌تر کرده است. میزان این بدهی درحال حاضر به حدود ۵ میلیون تومان رسیده که هیچ راه علاجی برایمان باقی نگذاشته است. از همه انسانهای نیکوکار خواهشمندم به یک پدر آبرومند و درحال استیصال مدد رسانند. نام و نشانی من در روابط عمومی مجله محفوظ است.

ح – الف – کردستان

قابل توجه نیروی انتظامی

اینجانب مصطفی رضی‌پور پس از ۱۸ سال خدمت در نیروی انتظامی به دلیل دو فقره غیبت جبراً بازخرید شدم. درحالی که به علت بیماری اعصاب و روان مدتها تحت درمان بودم و به غیبت من هم مربوط بوده است و به تصادف تنها فرزندم که بیش از یک سال در بیمارستانی در شهر اصفهان بستری بوده. چند سال قبل در جریان کشف ۲۰۰ کیلوگرم مواد مخدر مشارکت داشتم که حتی یک ریال هم حق کشف به من داده نشده است. با توجه به اینکه نزدیک به دو سال است بدون حقوق مانده‌ام از مسوولان نیروی انتظامی که من سالهای جوانی‌ام را در خدمت به این مملکت در آن سازمان گذرانده‌ام می خواهم که به مشکل من رسیدگی کنند تا بیش از این خانواده ما دچار گرفتاری و مصیبت نشود.

برای تخلیه کالا چه کنیم؟

اینجانبان کسبه مستقر در میدان طالقانی شهرستان قائم‌شهر از مدتی پیش با مشکل عجیبی روبرو شدیم. ماموران محترم راهنمایی و رانندگی با خودروهایی که برای چند لحظه در مقابل مغازه توقف می کنند تا کالایی تخلیه کنند و حتی خودروهای حامل مواد لبنی، غذایی و دارویی که در این محل توقف می کنند تا برایمان کالا بیاورند، با این خودروها برخورد کرده و گاه خودرو و بار آن را به پارکینگ منتقل می کنند که این امر باعث وقفه در روند کسب و کار ما شده است و خسارات مادی و معنوی برای ما داشته است.

از راهنمایی‌ورانندگی شهرستان‌قائم‌شهر خواهشمندیم که راهکاری برای حل این مشکل پیدا کنند.

جمعی از کسبه میدان طالقانی

چرا پرسپولیس نباشد؟

من نمی خواهم بگویم که تنها باید ما ایرانیان به تمدن گذشته و یا شاهان گذشته افتخار کنیم و مجسمه داریوش و کوروش و خشایارشاه را در میدانهای شهرها بگذاریم، اما بی توجهی به تاریخ و تمدن ایران زمین باعث می شود تا دیگران نسبت به عظمت و شکوه ایران و ایرانی دچار توهم شوند و به خودشان اجازه جسارت بدهند. در اکثر کشورهای عربی حتی نام تیم فوتبالشان را القادسیه گذاشته‌اند و یک میدان و یا استادیومی یا تیمی به نام قادسیه دارند. دغدغه آنها هم اسلام نیست و بیشتر روی پیروزی اعراب بر ایرانیان تاکید دارند، اما ما در کشورمان نام باشگاه پرسپولیس را به پیروزی تغییر می دهیم بدون آنکه بدانیم پرسپولیس چیز بدی نیست و تمدن ایران در گذشته به این نام خوانده می شد و به نوعی بیانگر سابقه تمدنی این سرزمین مقدس است. اگر ما نسبت به تاریخ تمدن خود حساسیت بیشتری به خرج می دادیم الان آنها به خودشان اجازه نمی دادند خلیج فارس را خلیج عربی بخوانند.

مهدی بابایی - کرمانشاه

اسامی سومین گروه از برگزیدگان سومین دوره مسابقه قرآنی

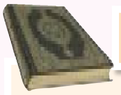

خانم‌ها: شهناز قنبرپور، بابل – سیده طاهره جبارزاده، بابل – مرضیه رئوف، خراسان رضوی (قوچان) – شهربانو کنعانی منجیلی، قزوین – عصمت گرجی، تهران – الهام حسینی رنجبر، رفسنجان – خدیجه گودرزوند چگینی، قزوین – عفت معصومی، بسطام – عصمت معصومی، میامی – محبوبه نصرتی، بسطام – فاطمه بهرامی، تهران – گیتی آراامینی، ملایر – طاهره حلاجی، ابرسج – فرزانه شمس، تهران – بتول آقاصادقی، تهران – نرجس رسولی، اصفهان – صدیقه گودرزوند چگینی، قزوین – فاطمه ستومر، بهبهان (خوزستان) – سودابه اخیار، ملایر – سارا محمودی، اصفهان.

آقایان: علیرضا نقی‌زاده، بابل – سعید نقی‌زاده، بابل – عباس خیری خلیل، بابل – مهرداد نقی‌زاده بائی، بابل – سیدمحمدرضا جبارزاده، بابل – امیرعباس خلیلی، بابل – سیدپویا جبارزاده، بابل – یاسر شاکری، فارس (فیروزآباد) – محمد ارثی علمباز، بابل – رامین جعفرقلی‌زاده، بابل – سیدمهدی جبارزاده، بابل – رضا شهیدی فر، زواره – رضا غلامی، تهران – محمدعلی حسینی رنجبر، رفسنجان – مهدی حسینی رنجبر، رفسنجان – محمود حسینی رنجبر، رفسنجان – شیخ محمد سرداری، رفسنجان – محسن حسینی مهر، قزوین – حمید جلالیان، تهران – مهدی شمس، شهرضا.

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک ولادت باسعادت زهرای مرضیه حضرت فاطمه (س) و تبریک روز مادر و روز زن و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

* * *

اصغر شاه نظری – رامسر

مطالب شما به دستم رسید. سعی می کنم به تدریج از آن استفاده کنم. از همکاری شما متشکرم.

عباس عابد – اندیشه

از مطالب شما استفاده کرده‌ایم و باز هم این کار را خواهیم کرد. دو، سه نمونه از کلمات بزرگان را با تشکر از شما در ذیل می آورم:

– اگر آرزومندید که به سعادت برسید، پیش از آنکه خود عبرت دیگران شوید، از دیگران پند بگیرید.

حضرت امیر (ع)

– از آرزوهای دور و دراز دوری کنید، چرا که جز خستگی روح و ملال خاطر ثمر دیگری ندارد.

ولتر

– اگر روزگاری شأن و مقامت پایین آمد، ناامید نشو، آفتاب هر روز هنگام غروب پایین می رود تا بامداد روز بعد بالا بیاید. **افلاطون**

مهشید نیکروش – شیراز

نامه شما را به بخش مربوطه ارجاع دادم تا مورد بررسی قرار گیرد.

امیر زارعی – تهران

خواهش کرده بودم که نامه‌هایتان را روی یک طرف کاغذ بنویسید، با این وجود نامه شما را خواندم. نمی دانم نامه شما در چهار صفحه داستان زندگی بود یا یک درددل.

خوشحال می شوم در نامه دیگری روی یک طرف کاغذ، کمی روشن‌تر مطلب را برای من توضیح بدهید. ان‌شاءالله مطلب شما چاپ خواهد شد.

مریم نادری – فریمان

از شنیدن خبر موفقیت شما خوشحال شدم. در رابطه با مطالب هنری توصیه می کنم با بخش جنگ هنر مکاتبه کنید. همین قدر می توانم بگویم که اگر قرار باشد یک فیلم اجازه نمایش نداشته باشد اما به راحتی با تکثیر سی.دی غیرمجاز همه بتوانند آن را ببینند، در حقیقت نقض غرض شده است، چون بالاخره همه آن را می بینند، منتها به شکل غیرقانونی و در این میان نه وزارت ارشاد به هدفش می رسد و نه تهیه کننده فیلم بابت هزینه‌هایی که کرده پولی گیرش می آید.

اگر نمایش یک فیلم به صلاح جامعه نیست، باید سازوکاری داشته باشیم تا جلوی پخش غیرقانونی آن هم گرفته شود وگرنه این سیاست ما را به جایی نخواهد رساند و تنها اقتصاد صنعت سینما را دچار مخاطره خواهد کرد. موفق باشید.

اگر همواره برای تحمل رنج آماده باشیم، رنجها شرمنده و از ما فرار خواهند کرد

●محمد حجازی

ایران و جهان

○وزیر بهداشت: با متخلفان از تعرفه‌های پزشکی مصوب دولت برخورد می‌شود.

○سولانا و نمایندگان گروه ۱+۵ در تهران مذاکره کردند.

○رئیس دادگستری استان تهران:
دولتی بودن اقتصاد، مهمترین عامل وجود مفاسد اقتصادی در دستگاهها است.

○ایران خودرو و سایپا به بخش خصوصی واگذار می‌شوند.

○سخنگوی دولت از کاهش ۳۰ درصدی قیمت مسکن در برخی از شهرستانها خبر داد.

○پاکستان برادر یکی از عوامل تروریستی در ایران را تحویل تهران داد.

○ایران، عربستان و کویت برای فروش نفت سنگین تخفیف بی سابقه می‌دهند.

○برداشت از حساب ذخیره ارزی تورم زا عنوان شد.

○ساخت و سازهای غیر مجاز در سرخه حصار پلمب شدند.

○آیت الله مکارم شیرازی خواستار کاهش تعطیلات شد.

○برنامه‌ریزی برای اطلاع‌رسانی در مورد خاموشی های تهران آغاز شده است.

○نظام مالی شهرداری‌ها مغایر قانون اساسی عنوان شد.

○داوودی اعلام کرد، دولت دربست در خدمت مجلس است.

○هاشمی رفسنجانی در دیدار با ملک عبدالله خواستار رسیدگی به مشکلات زائرن ایرانی مکه و مدینه شد.

○بوش آخرین سفر اروپایی خود را انجام داد.

○کنگره آمریکا قرارداد هسته‌ای آمریکا و روسیه را تایید نکرد.

○اوباما به عنوان کاندیدای حزب دموکرات برای انتخابات ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد.

○نخست وزیر ژاپن یکبار دیگر از پارلمان رأی اعتماد گرفت.

○شورشیان چاد پیشروی به سوی پایتخت را ادامه می‌دهند.

○ایرلندی‌ها به پیمان لیسبون درباره اتحادیه اروپا رأی منفی دادند.

○اولمرت تهدید شد یا کناره گیری کند یا با انحلال پارلمان مواجه شود.

○کنفرانس پاریس با نیمی از کمک درخواستی حامد کرزای بازسازی افغانستان موافقت کرد.

○مالکی: موافقت‌نامه امنیتی آمریکا و عراق به بن‌بست رسیده است.

○جنگنده‌های آمریکا پاسگاه مرزی پاکستان را بمباران کردند.

○نخست وزیر کانادا از بومیان این کشور عذرخواهی کرد.

سقوط پادشاهی در نپال

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

آیا می توان امیدوار بود که جنگ داخلی در کشور نپال به پایان برسد و چین و هند از نفوذ خود برای آشتی و آرامش در این کشور استفاده کنند؟

آیا تغییر نظام حکومتی نپال از پادشاهی به جمهوری می تواند به آشتی ملی منجر شود؟

آیا جابه‌جایی حکومت به اختلافات دامن نزده و منجر به بروز دور جدیدی از درگیری‌ها نخواهد شد؟

تجربه نشان داده که هر جابه‌جایی در حکومت، خصوصاً اگر با زور و انقلاب همراه باشد، به درگیری‌هایی خواهد انجامید و طرفداران و حامیان دو سیستم و نظام را رویاروی هم قرار می‌دهد. به طوری که گاهی اوقات با سپری شدن سالها از تغییر نظام و شیوه حکومتی، طرفداران نظام پیشین دست از فعالیت برنداشته و درصدد بازگشت به همان دوران هستند.

در این ارتباط بارزترین نمونه شوروی سابق است. طوری که حزب کمونیست روسیه همچنان فعال بوده و درپی احیای نظام کمونیستی پیشین است. کمونیست‌ها همه ساله با برپایی تظاهرات، دوران پیشین را گرامی داشته و بر بازگشت به آن دوران تاکید می‌ورزند.

این وضعیت اختصاص به شوروی پیشین ندارد، بلکه در کشورهایی که با تغییر حکومت مواجه هستند، چنین اختلافاتی وجود دارد. تغییر حکومت در کشورها به دو گونه صورت می گیرد که عبارت‌اند از:

۱-مردم از طریق رفراندوم یا انقلاب خواستار تغییر نظام می‌شوند. از آنجا که این تغییر و تحول خواسته مردم است، چندان مشکل ساز نیست و مخالفان از قدرت و نفوذ چندانی برخوردار نیستند. در این ارتباط می توان به انقلاب کبیر فرانسه و تبدیل نظام حکومتی این کشور به جمهوری اشاره کرد که پس از چندین بار دست به دست شدن در نهایت جمهوریت استقرار یافت.

۲-انتقال قدرت با فشار عوامل خارجی و یا توطئه انجام می گیرد. در این صورت اگر اکثریت مردم از تغییر نظام حکومتی جانبداری نکنند، نمی‌توان دوام و بقای آن را تضمین کرد، زیرا با خروج نیروهای بیگانه و یافروکش کردن احساسات حامیان و غلبه عقل بر احساسات، شرایط دچار تغییرو دگرگونی می‌شود.

البته لازم به ذکر است که گاهی اوقات تغییر حکومت‌ها همیشگی نیست و پس از سالها نظام پیشین مجدداً پا می گیرد، یا اینکه نظام و حکومتی روی کار می آید که متفاوت با قبلی است.

ذکر چند نمونه در این زمینه می‌تواند مفید باشد.

در انگلستان، اختلاف بین پارلمان و دربار به قدرت گرفتن پارلمان انجامید که در این رابطه کرامول در انگلستان جمهوری اعلام کرد، اما در زمان پسر کرامول، نظام حکومتی تغییر یافت و پادشاهی شد. یا این که از زمان انقلاب کبیر فرانسه تاکنون چندین بار در این کشور جمهوری و سلطنت اعلام شده، اما عاقبت جمهوریخواهان موفق به در دست گرفتن قدرت شدند.

از دیگر کشورهایی که تغییر و تحول حکومتی را شاهد بودند، باید از ایتالیا و اسپانیا نام برد. در ایتالیا، پس از جنگ جهانی نظام حکومتی از پادشاهی به جمهوری تغییر یافت، ولی در فاصله دو جنگ جهانی پس از استقرار جمهوریت در اسپانیا، هواداران سلطنت به فرماندهی و رهبری ژنرال فرانکو به جنگ با جمهوری خواهان پرداختند و پس از چندین سال جنگ و خونریزی، موفق به شکست جمهوریخواهان و بازگشت سلطنت شدند. به طوری که از سال ۱۹۷۵ با مرگ ژنرال فرانکو، خوان کارلوس به عنوان پادشاه روی کار آمد.

آخرین کشوری که دچار تغییر نظام حکومتی شده و این تغییر و جابه‌جایی خواسته مردم بوده «نپال» است. در نپال تغییر حکومت و یا انتقال قدرت تا این زمان با مسالمت همراه بوده و به چالش نظامی منجر نشده است. هر چند در سالهای گذشته این کشور شاهد رویارویی و اختلاف بین مائوئیست‌ها و دولتی‌ها بود، اما در واقع رقابت اصلی میان طرفداران چین و هند بود تا این که پس از قتل خانواده پادشاه که به دست فرزند خانواده صورت گرفت و به روی کار آمدن برادر پادشاه انجامید، شرایط دچار تغییر و دگرگونی شد. دلیل آن نیز روی کار آمدن جناح منتقد و توافق آنها با شورشیان مائوئیست بر سر آتش‌بس و پیوستن به دولت بود که عاقبت به مطرح شدن مساله تغییر نظام انجامید.

مائوئیست‌ها سالها سلاح در دست گرفته و با دولت می جنگیدند. آنها مخالف نظام پادشاهی بودند و از تغییر و تحول در کشور جانبداری می کردند، ولی مشکل اصلی این بود که هیات حاکمه تمایلی به شنیدن سخنان و دیدگاههای جناحهای منتقد نداشتند. این وضعیت سبب تضعیف جناح دولتی، حتی خانواده سلطنتی شد، زیرا افرادی مسوولیت‌ها را در دست داشتند که فاقد علم و دانش و پایگاه اجتماعی بودند.

این روند منجر به بی‌ثباتی کشور و تشدید اعتراضها شد که درنهایت به روی کار آمدن جناح منتقد و اتحاد و هماهنگی آنها با شورشیان مائوئیست و قطع اقدامات تروریستی انجامید.

ولی مشکل به همین موارد ختم نمی‌شد، زیرا یکی از مشکلات اصلی نظام حاکم بر نپال بود که از سوی مخالفان به عنوان عامل بحران سیاسی اعلام شده بود.

مخالفت با سلطنت

اوضاع در نپال پس از پیروزی مخالفان و ائتلاف آنها با شورشیان مائوئیست رو به آرامی می‌رفت، ولی مشکل اصلی که نظام حکومتی این کشور بود، هنوز به قوت خود باقی بود. در این ارتباط مجلس موسسان که اکثریت آن را مائوئیست‌ها و جناحهای مخالف در اختیار داشتند رأی به تغییر نظام داد و قرار شد تا در نپال نظام جمهوری جایگزین نظام پادشاهی و سلطنت شود.

در این راستا مجلس موسسان با اعلام پایان نظام سلطنتی ۲۴۰ ساله در نپال، به «گیانیندرا» پادشاه کشور ۱۵ روز فرصت داد تا کاخ سلطنتی را ترک کرده و به عنوان یک شهروند عادی به زندگی ادامه دهد.

«گیانیندرا» یک روز قبل از پایان مهلت ۱۵ روزه موافقت خود را با این خواسته اعلام و با ترک کاخ سلطنتی به عنوان یک شهروند عادی زندگی جدیدی را در حومه پایتخت آغاز کرد.

این کاخ به مدت یکصد سال محل اقامت خانواده سلطنتی نپال بود و با اعلام نظام جمهوری در این کشور قرار است به زودی به موزه تبدیل شود.

مهمترین شرط مائوئیست‌ها به عنوان شورشیان سابق نپال در توافق‌نامه صلح با احزاب حاکم، لغو نظام سلطنتی بود که توسط مجلس موسسان به تصویب رسید و به اجرا درآمد.

«**گیانیندرا**» که به آقای شاه ملقب گردیده گفته بود، هر چند تاج خود را برگردانده، اما به تبعید نخواهد رفت و برای سود و منفعت کشورش کار خواهد کرد.

دولت پادشاه را تهدید کرده بود، اگر از قصر خارج نشود به زور متوسل می شود. وزیر صلح و بازسازی نپال هشدار داده بود که پادشاه باید به منطقه «نیرمال نیواس» در حومه پایتخت منتقل شود. پادشاه براساس مصوبه مجلس موسسان عهده‌دار هیچ عنوان و سمت رسمی نبوده و اجازه برخورداری از هیچ امکان دولتی را نخواهد داشت. توافق با مائوئیست‌ها به ۱۰ سال جنگ داخلی این کشور پایان دادو جالب این که ۲۴۰ سال پادشاهی نیز خاتمه پذیرفت

«گیانیندرا» پادشاه این کشور از سال ۲۰۰۱ درپی مرگ برادرش که پادشاه وقت نپال بود به قدرت رسید. در آن سال، پسر پادشاه به دلیل بروز اختلاف در خانواده سلطنتی، پدر و مادرش را به قتل رسانده و سپس خودکشی کرد. در این حال «گیانیندرا» قدرت را در دست گرفت، اما ناآرامی ها گسترش یافت و شورشیان مائوئیست توانستند بر دامنه فعالیت و نفوذ خود بیفزایند.

البته نپال می تواند رنگ آرامش و وحدت را ببیند، منوط به این که تمام طرفهای سیاسی قواعد بازی را رعایت کرده و از توافق‌های صورت گرفته تخطی نکنند.

سلطنت در نپال

نپال سرزمینی در شبه قاره هند بوده و تحت تاثیر فرهنگ‌های هندی و چینی است. این سرزمین کوچک که صرفاً به دلیل تلاطم‌های سیاسی مورد توجه رسانه‌ها قرار دارد، از سال ۲۰۰۱ در مسیر تغییر و تحول قرار گرفت تا این که نخستین دستور شورای قانون اساسی این کشور که وظیفه طراحی قانون اساسی جدید را پذیرفته، مبنی بر لغو نظام پادشاهی به اجرا درآمد.

دو سال زمان صرف طراحی این قانون اساسی شده و امروزه شورای قانون اساسی که تغییرات را هدایت می کند، نقش پارلمان را برعهده گرفته است.

مائوئیست‌ها که قدرت را در نپال در دست دارند، وعده لغو نظام پادشاهی را داده بودند

در انتخابات آوریل گذشته، مائوئیست‌ها که چین را الگو قرار داده‌اند، در انتخابات مجلس موسسان به پیروزی رسیده و درحقیقت سرنوشت نپال را در دست گرفتند. در این انتخابات، احزاب متمایل به پادشاه و سوسیالیست‌ها شکست را پذیرفتند و قدرت را به مائوئیست‌ها واگذار کردند.

عده‌ای بر این باور هستند که عملکرد پادشاه که دوازدهمین شاه نپال است، در پیدایش وضعیت کنونی نقش داشته است، زیرا او و حتی پادشاهان قبل از «گیانیندرا» به گونه‌ای رفتار کرده بودند که سبب پیدایش اختلافات سیاسی و طبقاتی در این کشور کوچک که در منگنه هند و چین قرار دارد شده بود.

«گیانیندرا» که در سال ۲۰۰۱ به قدرت رسید، از همان ابتدا به سوءاستفاده و حتی دست داشتن در قتل عام خانواده برادرش متهم شد.

نپال از جمله فقیرترین کشورهای جهان بوده و درآمد سرانه مردم آن ۲۶۰ دلار درسال است. در این اوضاع، پادشاه با زندگی تجملاتی و به رخ کشیدن ثروت و خرید اتومبیل های گران‌قیمت به تحریک افکار عمومی پرداخت که همین مساله زمینه‌ساز رشد مائوئیست‌ها و مخالفان گردید. او که با اعتراض مواجه شد، به توصیه وزرایی که توجهی به خواسته‌های مردم نداشتند، پارلمان را منحل کرد تا نظام خودکامه سلطنتی را تقویت کند. درحالی که این اقدامات پایه‌های حکومت «گیانیندرا» را تضعیف کرد.

چریک‌های مائوئیست از سال ۱۹۹۶ دور جدید مبارزات خود را علیه پادشاه آغاز کرده بودند که مبارزات ۱۰ ساله آنها بیش از ۱۳ هزار کشته برجای گذارده بود. در سال ۲۰۰۶ اعتراضات شدت گرفت و مردم با حضور در خیابانها علیه پادشاه قیام کردند که همین مساله به احیای پارلمان وروی کار آمدن جناح منتقد انجامید که با ائتلاف با مائوئیست‌ها زمینه‌ساز بازگشت آرامش به کشور شدند، ولی مشکلی که وجود داشت بی‌اعتمادی مردم به پادشاه و نظام پادشاهی بود.

اگرچه «**گیانیندرا**» در تحریک افکار عمومی نقش داشت، ولی این گونه نیست که عنوان پادشاهان قبل از او و حتی برادرش که در سال ۲۰۰۱ با خانواده‌اش قتل عام شده بود، بهتر از او عمل کرده بودند. درنهایت تمام عوامل دست به دست هم دادند تا نظام پادشاهی را در نپال به سقوط بکشانند.

همه چیز در انتخابات آوریل رقم خورد. در این انتخابات مائوئیست‌ها اکثریت را از آن خود کردند، ولی آنچه جالب توجه است، تعدد احزاب کمونیست با گرایشات مختلف درکشور کوچک نپال است. هر چند حزب کنگره نپال در رده دوم قرار گرفت، ولی بقیه کرسی ها به سوسیالیست‌ها، مارکسیست لنینیست‌ها، حزب کمونیست واحد، حزب کمونیست متحد و حزب کارگری کشاورزی تعلق یافت. این تعداد حزب کمونیست در کشور کوچکی نظیر نپال حکایت از نفوذ چین در این سرزمین دارد.

عده‌ای بر این باور هستند که پیروزی مائوئیست‌ها نقش چندانی در سقوط سلطنت نداشته، بلکه آنچه مهم است عملکرد پادشاه بوده است.

زمانی که مائوئیست‌ها به قدرت رسیدند «پراچاندرا» رهبر این حزب اعلام کرد، پادشاه را به صورت مناسبی از سلطنت خلع خواهد کرد، ولی او را اعدام یا محاکمه نکرده و به تبعید نخواهد فرستاد. این درحالی بود که تمام قصرهای پادشاه به سود دولت مصادره و حقوق سالانه او قطع شده بود. او پس از اتخاذ این تصمیم درباره پادشاه در مصاحبه‌ای اعلام کرد: نپال در زمینه‌های پزشکی، آموزشی و امنیت اجتماعی راه سوسیالیستی را پیش خواهد گرفت، اما شیوه تولید کاپیتالیستی را ادامه خواهد داد.

با پایان پادشاهی «گیانیندرا» در نپال، تعداد پادشاهان، امپراتورها و امیران و گراندوک‌ها در جهان به ۲۶ می‌رسد. البته این تعداد بدون لحاظ واتیکان و پاپ رهبر کاتولیک‌های جهان است. اگرچه اوضاع فعلاً در نپال آرام است و انتقال قدرت به آرامی صورت گرفته، اما نمی توان به استمرار این وضعیت امیدوار بود، مگر اینکه دولت جدید بتواند به گونه‌ای عمل کند که رضایت مردم را جلب کرده و مانع تحرک پادشاه و عواملش شود. ■

زیاد عیب دوست خود را جستجو مکن و گرنه همیشه بی‌دوست خواهی ماند

● امام صادق(ع)

سه گانه

کیان فولادی

پیشنهادهای بی‌شرمانه

آگهیهای یکی از روزنامه‌های صبح ایران از دویست صفحه هم گذشته است و برخی روزها تا دویست و بیست صفحه نیز می‌رسد. از این تعداد، صفحات زیادی به آگهیهای کاریابی اختصاص دارد. آگهیهایی که نرخ دورقمی بیکاری در ایران باعث شده یکی از جذاب‌ترین صفحات آگهی باشد. به ویژه هنگامی که بیکاران شهرستانی آمده به تهران به امید کار را هم به مشتریان این صفحات اضافه کنیم. صفحاتی که بارها گفته شده درباره درستی یا نادرستی ادعاهای موجود در آن و اعتبار آگهی دهندگانش هیچ مرجعی پاسخ شما را نمی‌دهد. مسوولان روزنامه تنها پول می گیرند و آگهیهایی که ظاهراً مخالف قانون و شرع نباشند را روز بعد برایتان چاپ می کنند. آگهی استخدام منشی خانم یا کارمند خانم هم هر روز در این آگهیها بیشتر می‌شود، درحالی که نه روزنامه و نه هیچ مرجع دیگری نمی‌داند کسی که آگهی استخدام یک خانم را برای سمت منشیگری یا کارمند شدن در یک شرکت خصوصی داده است، کیست و چه کاری قرار است در آن شرکت انجام شود؟ اخبار زیادی هم در بین مردم رد و بدل می‌شود با این محتوا که برخی از این شرکتها فضای مناسب اخلاقی ندارند یا حتی برخی از این آگهیها اصولاً به قصد سوء استفاده از کسانی که به امید کاریابی به آدرس این آگهیها می‌روند، منتشر می‌شوند. خانواده‌های دختران و زنانی که به دنبال این آگهیها، سراغ آدرس آنها می‌روند، در این اوضاع و احوال، دچار یک نگرانی ذاتی هستند، نکند آگهی که دختر ما سراغ آدرس آن را گرفته است از آگهیهایی باشد که... یک نگرانی امنیتی – اخلاقی که به طور محسوس در تهران و شهرهای بزرگ پیدا شده است. **سردار عزیز «رادان»**، رئیس پلیس تهران، بلافاصله پس از گسترش این نگرانی، با همفکری همکارانش در نیروی انتظامی تهران، به این نتیجه رسیده‌اند که با استفاده از یک تفسیر خاص از «قانون تجارت»، اینطور برداشت کنند که در ایران هیچ شرکت خصوصی وجود ندارد و به این ترتیب هیچ صاحب شرکتی نباید در مقابل مامور نیروی انتظامی که قصد بررسی اوضاع اخلاقی درون شرکتها را دارد، بگوید: ورود به حریم خصوصی ممنوع. پس پلیس طبق یک برنامه‌ریزی قصد دارد تا برای رفع این نگرانی امنیتی و اخلاقی، وضعیت روابط بین افراد و اصولاً شرایط اخلاقی

دعوت به همکاری
دعوت به همکاری

نمایشگاه ازدواج

ایام مبارک ماه شعبان با مناسبتهای شادمانه‌اش، بخصوص که امسال با تابستان و ایام تعطیل هم همراه شده‌اند، نوید پیوندهای ازدواج فراوانی را می‌دهد، بیشتر از هر سال در این روزها.

و ظاهراً همین پیش‌بینی هم بوده است که عده‌ای را که شم پیش‌بینی قوی اقتصادی دارند را به فکر برگزاری نخستین نمایشگاه ازدواج در ایران انداخت تا در هفته‌ای که گذشت در کنار محلی که زندان معروف اوین (بازداشتگاه اوین) قرار دارد، مکانی سرسبز و زیبا پیدا کنند و این نمایشگاه جذاب را برپا دارند. و همانطور که برگزارکنندگان پیش‌بینی می کردند علاقه‌مندان مبحث شیرین ازدواج فراوانند و آنها که قصد ازدواج در ایام تابستان را دارند هم کم نیستند و همین کافی بود تا نخستین نمایشگاه ازدواج، مکانی پر ازدحام و مناسب حال برگزارکنندگان باشد، اما آنچه جالب توجه است، محتویات این نمایشگاه بود. نمایشگاهی که برای اولین بار از نام مقدس ازدواج استفاده می کرد. نمایشگاه زوج جوان را کاملاً به سمت برگزاری یک مراسم عروسی مجلل دعوت می کرد، غرفه‌های فیلمبرداری و عکاسی با آخرین یافته‌های علمی! فیلمبرداری با چند دوربین و با حضور کارگردان و نورپرداز، گویی که قصد اجرای یک فیلم سینمایی در مراسم عروسی است. غرفه‌های خنچه عقد با تزییناتی بدیع و بی‌سابقه، که شما را به یاد تمام چیزهایی می‌انداخت که تا به حال دیده‌اید، چرا که در این خنچه‌های عقد سراغ از هر چیزی می‌شد گرفت و دیگر مثل سفره‌های عقد گذشته، محدود به وجود چند جنس خاص نبود. غرفه‌هایی که سفارشات غذاهای رنگارنگ را برای سرو شام و پذیرایی پیش از آن، می‌پذیرفتند و در فهرستهاشان انواع غذاهای زمینی و دریایی و هوایی با نامهای بین‌المللی نوشته شده بود و این غرفه‌ها در کنار دیگر غرفه‌هایی بود که خدمات سرگرمی در مجلس عروسی یا خدمات آمد و رفت مسافران، کرایه سالنهای بزرگ و کوچک و خلاصه آن چیزی بود که می‌توان در یک مراسم عروسی شرکت داد و برای آن پولی از عروس و داماد گرفت. اما خبری از غرفه‌ای که به یک زوج جوان در ابتدای زندگی بگوید چطور می‌توانند با کمترین هزینه زندگی خود را شروع کنند و وقت و سرمایه و انرژی خود را صرف امور مفیدتری کنند، نبود. نمایشگاههایی از این دست تا زمانی که کسانی مایل به خرجهای کلان و خودنمایی‌ها در مراسم مبارک عروسی و ازدواج هستند، باقی خواهند بود و سود فراوانی هم برای برگزارکنندگان خواهد داشت، چرا که هر چند تعداد اندکی به عنوان مشتریان حقیقی به چنین نمایشگاهی می‌آیند، اما همانها آنقدر خرج خواهد کرد که انتظارات مالی شرکت‌کنندگان در نمایشگاه و غرفه‌داران برآورده شود. اما پیشنهاد دیگری هم مطرح است. اینکه اگر سازمانها و ارگانهای حکومتی در مقابل این نمایشگاهها که فرهنگ تجمل و مصرف را در ازدواج ترویج می‌کنند، سادگی در عین زیبایی را تبلیغ نمی‌کنند، اگر برگزارکنندگان همین نمایشگاه سعی کنند در نمایشگاه دیگری که مشتریان حقیقی بسیار زیادتری هم خواهد داشت، این بار از غرفه‌دارانی دعوت کنند که به زوجهای جوان خدمات ارزان و جدیدی بدهند که به جای برگزاری مجالس بزرگ و پرصدا، مراسمی کم‌هزینه ولی زیبا فراهم کنند تا در حالی که پولهای عروس و داماد جوان در جیب‌هاشان می‌ماند، جشن به یادماندنی هم برپا شده باشد که اگر کمی فکر خود را به کار اندازند، این بار و در چنین نمایشگاهی، هر چند از زوجها مبالغ کمتری خواهند گرفت و راههای ارزانتری را به آنها پیشنهاد خواهند کرد، تعداد مشتریان و زوجهایی که به این سو خواهند آمد، آنقدر هست که منافع اقتصادی برگزارکنندگان و غرفه‌داران را حتی بیشتر از اولین نمایشگاه تامین کند.

> **در نزدیکی بازداشتگاه اوین، نمایشگاهی برگزار شد که کار شما را برای برگزاری بزرگترین و مجلل‌ترین و پرهزینه‌ترین مراسم عروسی، آسان می‌کرد**

پلیس با تمام حسن نیتی که دارد، نخواهد توانست جلوی پیشنهادهای مشکوک شغل و کار برای زنان و دختران را مسدود کند

داخل شـرکتهای تجاری را به طور مستقیم مورد بررسی و بازبینی قرار دهد تا اگر شرکتی بدون کسب مجوزهای لازم تشکیل شده و اقدام به استخدام بانوان کرده، از ادامه کار شـرکت جلوگیری کند و اگر مجوزهای لازم را دارد ولی طبق بررسی ها، موازین اخلاقی را هم رعایت نمی کند باز به همان سرنوشـت دچار شود. یک برنامه تلویزیونی هـم به انعـکاس این خطر و این حساسـیت پلیس کاملاً کمک کرد و به طور مسـتند مالکین چند شـرکت صوری را نشـان داد که تنها به قصد سوءاسـتفاده، آدرسـهایی را آگهی کرده بودند و در تعدادی دیگر، تصاویری از داخل شـرکتها پخش شد که خانمها پوششـی بر سر نداشتند. حساسیت و احساس مسوولیت پلیس در این ماجرا امری قابل سـپاس و شـکرگزاری اسـت، اما روشی که پلیس برای مقابله با این پدیده در پیش گرفته بسیار مورد تردید اسـت. احتیاج و نیاز اقتصادی در شـرایط کنونی اقتصاد کشور، تا سالها بازار این نوع آگهیهای استخدام را داغ نگاه خواهد داشـت و متاسـفانه همین فشار و جبر اقتصادی، کسانی را هم مجبور خواهد کرد که حتی برای به چنگ آوردن درآمد مناسـب، ماندن در محیط های نامناسب اخلاقـی را هـم تحمل کنند. این را بایـد اضافه کرد به دهها راه فرار صاحبان شـرکتها برای موجه جلوه دادن فعالیتهـا یا پنهان نمودن تخلفـات اخلاقی و قانونی از چشـم ماموران سـختکوش پلیس. با این شرایط، پس از چندیـن بار مراجعه و سرکشـی مامـوران انتظامی، سوءاسـتفاده کنندگان راههایـی را خواهند آموخت تا از چنگ ایرادات پلیس رها شـوند و همچنان پنهان از چنگ پلیس به مقاصد سـیاه خود برسـند درحالی که دختران و زنان آشکارا آدرسهای این آگهیها را از دیگران سـراغ می گیرند تا کاری و شـغلی بیابند. اما اگر میدان فعالیتهای اقتصادی جامعه با سیاستهای صحیح متولیان اقتصاد، آنچنان باز بود که دختران و زنان برای پیدا کردن شغل، ناچار به آزمودن پیشنهادهای مشکوک و رفتن به آدرسهای عجیب نبودند، آنگاه نیازی هم نبود تا سردار رادان عزیز، وقت فراوانی را با همکارانش صرف کند و راه‌حلهای حقوقی عجیبی بیابند و با حسن نیت به راهی بروند که لزوماً به سرانجام نتیجه بخشی نرسد. مدیران بد اقتصادی متاسـفانه گاه کار را به جایی می رسانند که حتی بهترین مدیران امنیتی انضباطی هم نمی توانند آثار بد تصمیمات ایشان را اصلاح کنند.

ماجراهای سمند در ترکیه

«دنیز بایکال» را شاید کمتر کسی در ایران بشناسد، یک سیاسـتمدار قدیمی اهل کشـور ترکیه. کسـی که رئیـس حزب مخالـف دولت در ترکیه اسـت. «دنیز بایکال» همان کسـی اسـت که بارها سعی کرده حزب اسـلام گرای عدالت را که امروز حاکمیت را در ترکیه در دسـت دارد، منحـل کند. به دادگاه قانون اساسـی ترکیه، دادخواسـتی داد تا قانون آزادی حجاب اسلامی در مراکز دولتی ترکیه از جمله دانشـگاهها، لغو شـود. همچنین بارها سعی کرده به دلیل گرایشهای اسلامی و مذهبی حزب حاکم در ترکیه (حزب عدالت و توسعه) مانع ادامه فعالیت سیاسی اعضای اصلی این حزب شود و خلاصه اینکه سیاسـتمداری است که عقایدش هیچ تناسبی با افکار سیاستمداران ما ندارد و هرچه در ایران سعی شده تا براساس قانون، دولتی اسلامی ایجاد شود، وی سعی کرده تا در ترکیه دولتی غیراسلامی و لائیک امور را در چنگ قدرت بگیرد. هفته گذشـته نمایندگی «ایـران خـودرو» در ترکیه با حضور و سـخنرانی این شـخص گشایش یافت! نمایندگی که هر چند مدتها از شـروع فعالیتش می گذرد اما به طور رسمی و با حضور «دنیز بایکال» هفته قبل افتتاح شد و امروز حدود یکصد دسـتگاه سـمند را در ترکیه به فروش رسانده است. و دیدیـم که تـا نمایندگی ایران خـودرو در ترکیه ایجاد نشـد و تا اجازه فروش این خودرو در آن کشـور صادر نشـد، ایران هم اجازه ساخت و فروش خودروی مگان را از ترکیـه بـه ایران نداد. اما مقایسـه کنیم عدد یکصد سـمند فروخته شـده ایران خودرو را با تعداد فراوانی کـه خودروی ترکیه‌ای مـگان در ایران تولید و فروخته می‌شـود. ضمناً رفتار «ایران خودرو» در دعوت از یک نیروی سیاسـی با عقایدی مخالف عقاید سیاستمداران ایرانی هم نکته جالبی اسـت. اینکه این شـرکت برای رسـیدن به منافع اقتصادی بیشتر، حاضر شده با کسانی همکاری و از کسـانی دعوت کند که از نظر سیاسـی، تشابهی ندارند که حتی در نقطه مقابل آنها قرار می گیرد. این رفتار اگرچه تاکنون چندان سـابقه نداشته است، اما باید منتظر ماند و دید که آیا دیگر مدیران اقتصادی ایران هم حاضرند برای رسیدن به منافع اقتصادی بیشتر چنین سیاسـتهایی در پیش گیرند، یا این تنها راهی اسـت که برای ایران خودرو باز است؟

ایران خودرو برای افتتاح یک نمایندگی در خارج از کشور، از فردی دعوت کرد که تاکنون سابقه نداشته است

نوشته های ناب
سنگ آسمانی

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل! پاسکال

نازنینم!
انسـان به هنگام سختی در آغوش خداست، پس حالا که در آغوش اویی سفارش ما را فراموش نکن.
سمانه میرزایی

✓الهی! به بهشـت و حور چه نازم، مرا دیده‌ای ده که از هر نظر بهشتی سازم.
خواجه عبدالله انصاری
ارسالی ستاره دنباله‌دار

✓دیده ببندی و درافتی به چاه
این گنه توست، نه حکم قضاست
فاطمه حسین نژاد

✓تولـد و مـرگ هر دو اجتناب ناپذیرند، فاصله بین این دو را زندگی کنیم. **جمشید صائب**

✓به نظر من تازه به دوران رسیده بهتر از هرگز به دوران نرسیده است. **نورالله خواجات**

✓رازهایمان را کسی درک نمی کند مگر اینکه دلش پر از اسرار باشد. **سما**

✓هر وقت شاد هستی، آروم بخند که غم بیدار نشه. و هر وقت غمگینی آروم گریه کن تا شادی ناامید نشه.
بهرام بوادی

قیامت

نم بارانی بارید، بوی کاه گل تا کجاها که نرفت!
کوچـه هم حـال غریبی دارد. بوی یاس از سـر پرچین گذشت!
چلچله، بوسه گل داد پرید! گل نیلوفر خندید.
نم باران، بوی یاس و سر پرچین، بوسه چلچله و نیلوفر، به گمانم که قیامت شده بود.
عباس عابد

✓عشق یعنی سر سجود و دل سجود
ذکر یارب از عمق وجود.
زهرا مترجمی

✓بزرگترین شـکرگزاری شاد زیستن است و آن را میان مردم تقسـیم کردن، مردم علاقه خدایند، به دوسـت آن هدیه ده که علاقه‌اش بود. **مریم –ساری**

✓وجدان یعنی صدای «حضرت دوست»!
بهناز عجم اکرامی

✓خسـته‌ام از این دشـتی که همیشـه کویر است و بوته سـبزش انگار همیشـه مملـو از غنچه دربـه‌در گلهای بی‌ساقه و کسی در این تنهایی سکوت را واژه نمی داند!
مهدیه اصغری نفتچالی

○فاطمه جان، آن بنده خدایی که گفتی تمام انرژی منفی تو را با خود برده، پس با انرژی مثبتت شـادباش و بخند، منفی مال او مبارکش!

○جمشـید نازنین، زندگی با وجود انسـانهایی چون تو همیشـه بوی گل می دهد، ممنون که تمام اتاق را با بوی خودت معطر کردی.

○مریـم عزیـز قربـان دعاکردنت که وجودم را عاشـق می بخشـد مگر می شـود موقـع صفا کردن بـا «او» یاد فرشته‌هایی مثل تو نبود؟!

از آنچه لذت می‌برم «توجه» توست و از آنچه می‌گریزم «ترحم» تو ● دکتر هرمز انصاری

استادیوم های برگزاری مسابقات یورو ۲۰۰۸

۱ سنت یاکوب پارک، بازل - سوئیس

ظرفیت: ۴۲۵۰۰

ساخته شده: اواخر دهه ۱۹۹۰(گشایش: ۲۰۰۱)

- بزرگترین استادیوم فوتبال در سویس(چهار ستاره)
- خانه اف ث بازل،اولین تیم سویسی که به مرحله گروهی لیگ قهرمانان باشگاه های اروپا راه یافت.

آیا می دانستید: این استادیوم بخش عمده ای از برق خود را از طریق پنل های خورشیدی نصب شده بر روی سقف آن تامین می کند.

۲ استاد دو سویس وانکدورف، برن - سوئیس

ظرفیت: ۳۰۰۰۰

ساخته شده: سال ۲۰۰۱(گشایش: ۲۰۰۵)

- خانه باشگاه یانگ بویز شهر برن

آیا می دانستید: در میان صندلی های سیاه و سفید استادیوم وانکدورف یک صندلی قرمز وجود دارد که برای آن بلیط فروخته نمی شود و به یک شخصیت شناخته شده محلی اختصاص می یابد.

۳ استاد دو ژنو، ژنو - سوئیس

ظرفیت: ۳۰۰۰۰

ساخته شده: سال ۲۰۰۳

- خانه اف ث سروت که پس از اعلام ورشکستگی در سال ۲۰۰۵ به دو دسته پایین تر سقوط کردند و پس از آن تیم زیر ۲۱ سال سروت از امتیاز آنها استفاده می کند

آیا می دانستید: استاد دو ژنو در ۱۲ نوامبر سال ۲۰۰۵ میزبان مسابقه دوستانه میان آرژانتین و انگلستان بود که ۳-۲ به سود انگلستان به پایان رسید.

۴ لتزیگروند اشتادیون، زوریخ - سوئیس

ظرفیت: ۳۰۰۰۰

ساخته شده: اوایل دهه ۱۹۲۰ (گشایش ۱۹۲۵)

- خانه اف ث زوریخ که در حال حاضر بطور مشارکتی با رقیب قدیمی خود گراس هاپرز، تا زمانی که استادیوم این تیم ساخته شود،از استادیوم لتزیگروند استفاده می کنند

آیا می دانستید: استادیوم لتزیگروند میزبان مسابقات دو و میدانی مشهور ولت-کلاس است که هر سال در روز ۱۹ ماه اوت برگزار می شود و به «المپیک یک روزه» شهرت دارد.

۵ تیوولی نو، اینزبروک - اتریش

ظرفیت: ۳۰۰۰۰

ساخته شده: سال ۲۰۰۰

- خانه باشگاه اف سی واکر اینزبروک که در سال ۲۰۰۲ و پس از ورشکستگی اف سی تیرول اینزبروک شکل گرفت. این باشگاه بر اساس قوانین فوتبال اتریش به دو دسته پایین تر سقوط کرد اما دو فصل بعد دوباره به بوندسلیگای اتریش بازگشت.

آیا می دانستید: ظرفیت استادیوم پس از مسابقات یورو ۲۰۰۸ به ۱۵۲۲۰ نفر کاهش خواهد یافت.

۶ ووردرزی اشتادیون، کلاگنفورت - اتریش

ظرفیت: ۳۲۰۰۰

ساخته شده: ۲۰۰۵

- خانه باشگاه اس کا آستریا کارنتن که در سال ۲۰۰۷ و پس از تغییر نام و مکان باشگاه آسکو پاشینگ تشکیل شد.
- این استادیوم که با نام هایپو آرینا نیز شناخته می شود، پس از تخریب استادیوم قبلی ووردرزی اشتادیون (ساخته شده در دهه ۱۹۶۰) بنا شد.

آیا می دانستید: ظرفیت استادیوم در سال ۲۰۰۹ به ۱۲۰۰۰ نفر کاهش خواهد یافت و صندلی های اضاقه به دیگر استادیومهای اتریش منتقل خواهد شد.

۷ والس زایتسنهایم، سالزبورگ - اتریش

ظرفیت: ۳۲۸۰۰ (افزایش یافته از ۱۸۲۰۰ برای یورو ۲۰۰۸)

ساخته شده: اوایل دهه جاری (گشایش: مارس ۲۰۰۳)

- خانه اف سی ردبول سالزبورگ. تغییر نام باشگاه به محصول این کارخانه نوشابه سازی باعث تجزیه باشگاه و تشکیل باشگاه اس وی آستریا سالزبورگ نیز شد.

آیا می دانستید: این تنها استادیوم در بوندسلیگای اتریش است که بازی های آن بر روی چمن مصنوعی انجام می شوند، اما برای مسابقات یورو ۲۰۰۸، این چمن کنده شد و چمن واقعی بر روی آن نصب گردید.

۸ ارنست هاپل اشتادیون، وین - اتریش

ظرفیت: ۵۰۰۰۰

ساخته شده: بین سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۱

- استادیوم خانگی تیم ملی اتریش، آستریا و راپید وین، دو باشگاه رقیب در این شهر. میزبان مسابقه فینال جام باشگاه های اروپا در سالهای ۱۹۶۴، ۱۹۸۷، ۱۹۹۰ و ۱۹۹۵

آیا می دانستید: این استادیوم به نام بزرگترین مربی تاریخ اتریش نام گذاری شده است که دوبار جام ملتهای اروپا را برد و هلند را در سال ۱۹۷۸ به فینال جام جهانی رساند.

رکورد داران بازیها

برد با بیشترین اختلاف
هلند ٦ – یوگسلاوی ۱ (سال ۲۰۰۰)
پرگل ترین بازی
یوگسلاوی ۵ – فرانسه ٤ (سال ۱۹٦۰)
بیشترین تعداد تماشاچی
۱۰۵۰۰۰ نفر در بازی اسپانیا – اتحاد جماهیر شوروی
مادرید، سال ۱۹٦٤
بیشترین تعداد قهرمانی
آلمان – ۳ بار
بیشترین تعداد شکست در مسابقه پایانی
اتحاد جماهیر شوروی – ٤ بار
بیشترین تعداد حضور در مسابقه پایانی
آلمان – ۵ بار
بیشترین تعداد بازی در مرحله نهایی بازیها
آلمان – ۳۳ بازی
بیشترین تعداد گل به ثمر رسانده در مرحله نهایی بازیها
آلمان – ٤۹ گل

علاقه به کار، «نداشتن تضاد»، یکدله بودن، و به دنبال کارهای متعدد نرفتن چهار عامل مهم در جهت موفقیت است

●دانیل بارنهایم

رفتارها و واکنشها

تعطیلی معجزه آسا

«حتی ضعف و شکست هم در برابر غرور، غیرت و خودباوری کم می‌آورند...»

«در گرماگرم هیجان و تبی که مسابقات فوتبال قهرمانی اروپا در سرتاسر جهان بوجود آورده، بد نیست که به سرگذشتی بس عجیب، اما جذاب درباره تیم فوتبال کشوری بپردازیم که در دوره‌ای از همین مسابقات، کلیه قوانین و آموخته‌های علمی را پیرامون ورزش و آمادگی فنی و فیزیکی، درهم ریخت و تنها به یاری غرور، غیرت و خودباوری به نمایشی پرداخت که باعث اعجاب همه جهان و جهانیان شد...»

دکتر بهمن بهروزی

شروعی متفاوت

هنگامی که کارهای مقدماتی مانند انتخاب میزبان و قرعه‌کشی بخش انتخابی مسابقات فوتبال جام ملتهای اروپا به سال ۱۹۹۲، از دو سال پیش تر یعنی از سال ۱۹۹۰ کلید خورد، تفاوتهای عمده‌ای نسبت به گذشته باید در نظر گرفته می‌شد، برای نخستین بار کشوری در شمال اروپا، یعنی سوئد به عنوان میزبان انتخاب شد، ضمن آنکه فروپاشی سوسیالیزم در کشورهای شرق اروپا که تنها مدت کوتاهی پیش تر آغاز شده بود هم به گونه‌ای درهم ریختگی جغرافیایی را در قاره اروپا به راه انداخته بود. و سرانجام چند منطقه کوچک اروپایی که از نظر سیاسی به عنوان کشورهای مستقل شناخته نمی‌شدند هم از جانب فدراسیون بین المللی فوتبال یا همان فیفا و کنفدراسیون فوتبال اروپا، یا همان یوفا، به عنوان دول مستقل پذیرفته شدند و بدین ترتیب بود که مناطقی چون آندورا، سن مارینو و جزایر فارو، که کمتر کسی حتی نام آنها را شنیده بود هم در قرعه‌کشی جای داده شدند. در هر صورت قرعه‌کشی برای انجام مسابقات مقدماتی جهت انتخاب هفت تیم فوتبال برتر در اروپا که در کنار میزبان یعنی سوئد، جمعاً هشت فینالیست را تشکیل می‌داد (در آن زمان مسابقات نهایی جام ملتهای اروپا، با شرکت هشت تیم فوتبال برتر اروپایی برگزار می‌شد) انجام شد و آنگاه برای مدت یکسال و نیم قاره اروپا شاهد مسابقاتی داغ و هیجان‌انگیز بود که سرنوشت اکثر گروهها هم به روزهای پایانی مسابقات کشیده شد تا فینالیست‌ها، یک به یک انتخاب شوند و خود را برای حضور در سوئد در تابستان سال ۱۹۹۲، یعنی شانزده سال پیش تر، آماده نمایند. بدین ترتیب فرانسه، روسیه، اسکاتلند، آلمان، هلند و انگلستان که همه قدرتهای برتر فوتبال اروپا محسوب می‌شدند برای مسابقات نهایی در سوئد انتخاب شدند. اما در این میان سرنوشت یک گروه مانند گروههای دیگر به روزهای پایانی کشیده نشد و تیم برتر گروه از یکسال پیش تر چهره خود را نمایانده بود و این یوگسلاوی بود که خیلی زود حریفان اصلی خود را پشت سر گذاشت. درواقع در ابتدا به نظر می‌رسید که اتریش، ایرلند و دانمارک، در این گروه دردسرهایی برای یوگسلاوها فراهم کنند، اما این امر واقعیت پیدا نکرد. دانمارکی ها که پس از سالها ناکامی، موقعیت را نسبتاً مناسب یافته بودند و از شانس خود در قرعه‌کشی به وجد آمده بودند، در همان آغاز مسابقات در خاک خود با اختلاف دو گل مغلوب یوگسلاوی شدند و بلافاصله پس از آنهم تساوی با ایرلند که از تیم‌های ضعیف تر در گروه محسوب می‌شد، بکلی بخت و اقبال آنها را از بین برده بود و از آن پس بود که تیم فوتبال دانمارک بنا به قول فوتبالی ها به توریست تبدیل شده بود چرا که باید برای انجام مسابقات بدون معنا و مفهوم به اینطرف و آنطرف سفر می‌کرد تا تنها برنامه مسابقات خود را پر کند. حتی در یک مسابقه در برابر تیم فوتبال جزایر فارو که در گروه آنها قرار داشت، دانمارکی ها اگرچه در پایان برنده مسابقه شدند، اما جزایر فارو با جمعیتی معادل شانزده هزار نفر موفق شد که اولین گل تاریخ فوتبال ملی خود را در برابر دانمارک به ثمر برساند که این خبر در سرتاسر جهان انتشار یافت و دانمارکی ها را بشدت خجلت‌زده کرد. دانمارکی ها مردمانی مغرور و سختکوش هستند که تاریخ سرزمین آنها که تشکیل یافته از قومی موسوم به وایکینگها می‌باشد، مبین این نکته است، به همین دلیل هم نتایج نه چندان درخور توجه از جانب تیم ملی فوتبال آن کشور و بعضاً خجلت‌زدگی هایی چون ماجرای مسابقه با جزایر فارو، غرور آنها را شدیداً جریحه‌دار می‌کرد، بویژه آنکه این حریف ضعیف ترین تیم فوتبال در تمامی قاره اروپا محسوب می‌شد.

هشتاد سال بدون افتخار

آخرین باری که تیم ملی فوتبال دانمارک صاحب یک افتخار شد، مربوط به بازیهای المپیک ۱۹۱۲ می‌شد که تیم ملی دانمارک با مقام قهرمانی و کسب مدال طلا، باعث غرور و هیجان شدیدی در میان ملت خود شده بود، اما از آن پس تیم فوتبال دانمارک دیگر موفقیتی را به خود ندیده بود و اکنون هم در مسابقات مقدماتی جام ملتهای اروپای ۱۹۹۲، از یکسال پیش از پایان مسابقات توریست شده بود که این هم نشانی از ادامه ناکامی ها بود. حال دانمارکی ها باز در انتظار آینده بودند تا شاید چهار سال دیگر، شانسی به آنها رو کند و موفقیت از آن دانمارک شود. موضوع مهم در این میان این بود که دانمارکی ها از نقطه نظرهای فنی و جسمانی هیچ کم نداشتند، بلکه در میان اروپاییان از نظر درک تکنیکی و شادابی جسمانی، زبانزد محسوب می‌شدند، اما نمی‌توانستند تا از این موهبت‌ها استفاده بهینه داشته باشند و همواره گویی از یک مورد مرموز کم می‌آوردند. مردمان ورزشدوست دانمارک دیگر از وعده برای چهار سال دیگرها و مسابقات آینده و بار دیگرهای آینده خسته شده بودند و کاسه صبر آنها در حال لبریز شدن بود.

تورنمنت و تعطیلات

سرانجام فصل فوتبال در اروپا به پایان رسید و به غیر از هشت تیم ملی فوتبال که اکنون باید کار سخت آمادگی و اردوهای طاقت‌فرسا را آغاز می‌کردند، سایر کشورهای اروپایی بازیکنان فوتبال خود را در تعطیلات تابستانی در چهار گوشه عالم می‌یافتند. دانمارک هم از این امر مستثنی نبود و پس از آنکه فصل فوتبال به پایان رسید، فوتبالیست‌ها هر کدام برای گذراندن تعطیلات به گوشه‌ای از جهان رفتند. درواقع آنان که صاحب زن و فرزند بودند، در کنار آنها و آنانکه مجرد بودند به تنهایی رهسپار گذراندن تعطیلات خود شدند. به طور کلی از آنجا که دانمارک در شمال اروپا و منطقه‌ای سردسیر واقع شده بود، مردم این کشور برای گذراندن تعطیلات تابستانی، شیفته مناطق حاره‌ای و گرمسیر بودند و از این رو مکانهایی نظیر سواحل اسپانیا، و جنوب اروپا، سواحل استرالیا و آمریکای جنوبی، سواحل فلوریدا در کشور آمریکا و حتی کشورهایی نظیر هند، مصر، تایلند و شاید هم امارات، عمان و قطر در خلیج فارس و خلاصه اقصی نقاط عالم پذیرای مسافران دانمارکی می‌شد که در میان آنها فوتبالیست‌های حرفه‌ای به دلیل شرایط مالی بهتر، طبیعتاً مکانهای دورافتاده‌تر و کم‌هیاهوتر اما درعین حال زیباتر را انتخاب کردند.

و ناگهان!...

اما این تعطیلات برای تیم‌هایی که انتخاب شده بودند تا در مسابقات نهایی جام ملتهای اروپا شرکت کنند، مفهوم دیگری داشت. درواقع آنها به جای تعطیلات، اردوهای بدن‌سازی و تمرینات سخت و طاقت‌فرسا را پشت سر می‌گذاشتند. همه کشورهای حاضر به اهمیت مسابقات قهرمانی اروپا که هر چهار سال یکبار برگزار می‌شد واقف بودند و به همین دلیل زمان را به بطالت سپری نمی‌کردند. آنها می‌دانستند که برای موفقیت باید در اوج آمادگی باشند. درباره اهمیت مسابقات همان بس که گفته شود که بزرگانی چون ایتالیا، پرتغال، چکسلواکی و اسپانیا با همه سوابق و ستارگان خود، در دام مسابقات مقدماتی گرفتار آمده و راهی به مسابقات نهایی نیافته بودند. بدین ترتیب تیم‌های شرکت کننده درحالی که به پایان اردوهای آمادگی خود نزدیک می‌شدند، آهسته آهسته نفرات خود را در اوج یافته بودند، اما در هنگامی که تنها ده روز به آغاز مسابقات مانده بود، خبری جهان فوتبال را تکان داد. به دلیل مشکلاتی که جنگهای داخلی در یوگسلاوی ایجاد کرده بود و به جهت اعمال فشار و زور روی اقلیت‌های کروات، بوسنیایی و

اسلاو از جانب حکومت بلگراد، فدراسیون جهانی فوتبال و یوفا با توجه به گزارش و درخواست سازمان ملل متحد، و با این هدف که یوگسلاوها تنبیه شوند، تیم ملی یوگسلاوی از شرکت در مسابقات جام ملتهای اروپا محروم شد. این درحالی بود که یوگسلاوها حتی اردوی پایانی خود را در سوئد تشکیل داده و آخرین مراحل آمادگی را طی می‌کردند، اما به دستور یوفا باید بساط خود را جمع کرده و محل مسابقات را ترک می‌کردند. حال بر طبق قانون به جای یوگسلاوی، تیمی که در گروه مقدماتی مقام دوم را در جمع امتیازات به دست آورده بود باید به مسابقات دعوت می‌شد و مسوولان فوتبال اروپا، با نگاهی به جدول مسابقات متوجه شدند که دانمارک بعد از یوگسلاوی مقام دوم را در گروه مربوطه به دست آورده بود. بدین ترتیب آقای یوهانسون، مرد اول فوتبال اروپا و مسوول یوفا، بر آن شد تا شخصاً با رئیس فدراسیون فوتبال دانمارک، آقای سیمونسون تماس گرفته و خبر حضور دانمارک را در مسابقات نهایی به او اعلام کند. اما آقای سیمونسون هم مانند سایر دانمارکی‌ها در تابستان به اتفاق خانواده، کشور سردسیر خود را جهت حضور در منطقه‌ای خوش آب و هوا و گذراندن تعطیلات تابستانی ترک کرده بود و هیچکس هم در دفتر او خبر نداشت که او به کدام نقطه از عالم سفر کرده بود. در آن زمانها، هنوز تلفن موبایل راه‌اندازی نشده بود، مضافاً به اینکه اشخاصی که با خانواده خود در تعطیلات بسر می‌بردند، علاقه چندانی به پیدا شدن نداشتند چرا که به غیر از دردسر در آن نمی‌دیدند، با اصرار آقای لنارت یوهانسون که مساله را بسیار جدی و حتی حیاتی تلقی می‌کرد، چند کارمند جانشین در فدراسیون فوتبال دانمارک به تکاپو افتادند تا رئیس فدراسیون را پیدا کنند، چرا که تنها او می‌توانست دستور انتخاب و شروع تمرینات تیم ملی را صادر کند. سرانجام به کمک خواهر آقای سیمونسون که تنها کسی بود که از مکان برادرش اطلاع داشت، آنها هتل محل اقامت او و خانواده‌اش را در سواحل جنوب استرالیا! پیدا کردند و بدین ترتیب آقای یوهانسون برای اینکه از صحبت با رئیس فدراسیون فوتبال دانمارک مطمئن باشد، در نیمه‌های شب به وقت استرالیا که او در خواب ناز و تعطیلاتی خود بسر می‌برد، با اتاق او تماس تلفنی برقرار کرد و سپس بدون مقدمه‌چینی و فوت وقت، ماوقع را برای او شرح داد. خلاصه کلام آنکه آقای سیمونسون باید به سرعت تیم ملی دانمارک را راه‌اندازی می‌کرد و آنها باید در کمتر از یک هفته خود را به محل انجام مسابقات می‌رساندند.

رئیس فدراسیون فوتبال دانمارک که گویی خود را در خواب و رویا احساس کرده بود، چند بار از یوهانسون خواست تا مطلب را تکرار کند تا او مطمئن شود که شوخی و جوکی در کار نیست، اما پس از آنکه سیمونسون خونسردی خود را به دست آورد، مسوول یوفا را مخاطب قرار داد و گفت: «جناب آقای یوهانسون خودتان بهتر می‌دانید که اکثریت قریب به اتفاق فوتبالیست‌های حرفه‌ای در دانمارک برای گذراندن تعطیلات تابستانی از کشور خارج شده و در گوشه و کنار جهان پراکنده شده‌اند. شما خودتان برای پیدا کردن من ٤٨ ساعت زمان را صرف کردید، حال چگونه انتظار دارید که من، مربی و بازیکنان را یک به یک آن هم در این زمان کوتاه پیدا کنم و گرد هم آورم. وانگهی باز هم شما خودتان بهتر می‌دانید که بازیکنان حرفه‌ای در تعطیلات تابستان با زیاده‌روی در همه چیز از آمادگی خارج می‌شوند و اگر ما بتوانیم تیمی هم راه‌اندازی کنیم، برای مسابقات مهمی چون جام ملتهای اروپا، ناآماده و خارج از فرم خواهد بود و نتیجه کار تنها آبروریزی برای دانمارک را دربر خواهد داشت. نظر شما چیست؟»

یوهانسون هم که مرد باتجربه و کارکشته‌ای بود، بدون معطلی پاسخ داد: «... اینها همه مشکلات شما است، اما قانون، قانون است و تخطی از آن محرومیت‌های بسیار سنگینی را برای فوتبال دانمارک دربر خواهد داشت که مطمئن هستم شما آن را نمی‌خواهید، بنابراین از همین حالا مشغول شوید و زمان را تلف نکنید. هفته آینده شما و تیم ملی دانمارک را در سوئد، ملاقات خواهم کرد...»

رئیس فدراسیون فوتبال دانمارک پس از مکالمه، مدتی بهت زده به نقطه نامعلومی خیره شد و سپس از آنجا که دیگر چاره‌ای نداشت، از همسر و فرزندانش خواست تا به تعطیلات ادامه دهند، اما خود با نخستین پرواز فردای آن روز به دانمارک بازگشت. او باید کاری غیرممکن را به انجام می‌رساند.

پراکنده در اقصی نقاط جهان

مساله ساده‌ای نبود. فوتبالیست‌های ارزنده دانمارک که برای یکی دو باشگاه مشهور خودی و چند باشگاه اروپایی بازی می‌کردند، برای تعطیلات در اقصی نقاط جهان پراکنده شده بودند، اما آنها باید همه را پیدا می‌کردند. در درجه اول مربی تیم ملی یعنی مولر نیلسن را که در ایتالیا به سر می‌برد پیدا کردند و مربی مذکور اتفاقاً از برنامه‌های تعطیلاتی چند تن از شاگردانش آگاه بود. سیویک و کریستینسن در برزیل به سر می‌بردند، یانسن و لارسن در فلوریدا تعطیلات را می‌گذراندند، اولسن در استرالیا و لادروپ در تایلند بودند، ویلفورت و پاولسن به دوبی رفته بودند و پیتر اشمایکل هم که عاشق کوهنوردی بود به نپال رفته بود و بقیه هم همچنین در گوشه و کنار پراکنده بودند، اما با تلاش خستگی ناپذیر مربی و رئیس فدراسیون، سرانجام یک به یک بازیکنان خبر شده و به کشور خود فراخوانده شدند. پس از جمع آوری آنان دیگر زمانی برای تشکیل اردو هم وجود نداشت و تیم بلافاصله رهسپار سوئد شد تا سه روز بعد در نخستین مسابقه در برابر میزبان حاضر شود.

نخستین مسابقه و نخستین شکست

همانگونه که انتظار می‌رفت، دانمارک که خارج از آمادگی بود در نخستین مسابقه خود در برابر سوئد با شکست روبرو شد و البته این درخشش دروازه‌بان اشمایکل بود که دانمارک تنها با یک گل شکست را پذیرا شد و گرنه نتیجه بدتر از اینها بود. در مسابقه دوم که برابر انگلستان باید انجام می‌شد، مربی تیم بازیکنان را به گرد خود آورد و به آنها گفت که آنها چاره‌ای ندارند مگر آنکه بازی به بازی، آمادگی بیشتری به دست آورند و حال برای آنکه شکست بدی نخورند، باید یک تاکتیک سر تا سر دفاعی را انتخاب کنند. در مسابقه دوم هر چه که انگلستان کوشید، به در بسته خورد و سرانجام دانمارک باز هم به لطف درخشش دروازه‌بان بلندقد خود که همه توپهای هوایی انگلیسی‌ها را که سیستم سنتی آنها بود، مهار کرده بود، به یک تساوی بدون گل دست یافت. پس از آن تنها یک مسابقه دیگر از مرحله گروهی برای دانمارک باقیمانده بود که آنهم در برابر فرانسه بود. برای این مسابقه مربی دانمارک که سیستم دفاعی را در مسابقه قبلی موفق یافته بود، نوعی تغییر در آن ایجاد کرد. او می‌دانست که دانمارک اگر شانسی داشته باشد، در پیروزی بر فرانسه است، بنابراین به یک سیستم جدید ضد حمله پرداخت که به کمک آن دانمارکی‌ها ابتدا با تمامی ده بازیکن خود در میدان به دفاع اقدام می‌کردند و سپس در زمانی که تعداد مدافعین حریف را کم می‌یافتند، ناگهان با چهار بازیکن سریع و یک پاس دهنده قهار که همانا میشل لادروپ بود در برابر دروازه حریف ظاهر می‌شدند. پس از آنکه تاکتیک تیم مشخص شد، اشمایکل که کاپیتان تیم ملی بود، همه بازیکنان را به گرد خود آورد و گفت: «همه انتظار دارند که ما نخستین تیم حذف شده باشیم و واقعیت هم این است که ما با ناآمادگی کامل و از وسط تعطیلات خود به این مسابقات آمدیم. اما من از شما می‌خواهم که روح وایکینگ‌ها را در خود جستجو کنید. ملت دانمارک بیش از حد در میادین فوتبال شکست را تحمل کرده، اما من می‌خواهم که با شجاعت در برابر فرانسه ظاهر شوید و این هم مستلزم دویدن و تلاش بیشتر از توان شما است که اجداد ما یعنی وایکینگ‌ها در موقع لزوم و در برابر دشمنانی چون امپراتوری روم، به آن می‌پرداختند. بنابراین بروید و به کارشناسان فوتبال نشان دهید که همه چیز در تکنیک و آمادی بدنی و اردوهای یکماهه خلاصه نمی‌شود و برخی اوقات پدیده‌های دیگری هم لازم است، بدین ترتیب تیم دانمارک که بعد از دو مسابقه هنوز حتی گلی را به ثمر نرسانده بود، در برابر فرانسه که یکی از امیدها بود و بازیکنانی نظیر پلاتینی و پاپن را داشت، وارد میدان شد. باز هم فرانسه گلی را به ثمر رساند و در حالی که همگان در انتظار گلهای بعدی بودند، ناگهان در ضد حملاتی که برای نخستین بار در میدان فوتبال پیاده می‌شد، دانمارک در ادامه مسابقه دو گل به ثمر رساند و ضمن پیروزی در مسابقه، وضع به گونه‌ای شد که به همراه سوئد میزبان مسابقات به نیمه نهایی صعود کردند و در میان شگفتی، این دو تیم انگلستان و فرانسه بودند که از جدول حذف شدند.

بقیه در صفحه ٦٥

ثروت، اگر صرف نیکوکاری نشود، باری است که باید به زحمت برد و حسرت گذاشت

● محمد حجازی

«در پشت جبهه‌ها هم نبرد و مقاومت به همان سختی و خطرناکی جریان داشت...»

جنگ دوم از نگاه سوم

برگردان بهروز بهرامی

SECOND WORLD WAR

نبرد پنهان

> **«در سر تا سر سرزمین‌های اشغالی، این قهرمانان محلی بودند که در برابر رژیم نازی‌ها و دیکتاتوری هیتلر پرچم مقاومت برافراشته و در حالی که خود و خانواده‌هایشان با خطر صد در صد مواجه بودند، سعی بر ضربه زدن به اشغالگران داشتند. بد نیست با برخی از این از جان گذشته‌ها آشنا شویم...»**

مدارک به دست آمده

اتفاقاً بیشتر از هر مدرک دیگری، اسناد و مدارک به دست آمده از پیامهای رد و بدل شده میان سرویس‌هان مختلف ارتش آلمان نازی است که می توان از طریق آن میزان تاثیر مقاومت‌های پشت جبهه را حدس زد. در یکی از این پیامها که درباره خرابکاریهای نیروهای شخصی در چکسلواکی اشغال شده رد و بدل شده، چنین آمده است:

«خبرهای به دست آمده حاکی از آن است که دشمن و سرویس‌های شخصی متعلق به دشمن سعی بر آن داشته‌اند که ماموران و جاسوسان خود را به شکل فرد فرد، یا به صورت تیمی وارد مناطق اشغالی کرده تا به تقویت مقاومت و افراد متعلق به آن بپردازند و در پشت جبهه‌های جنگ، مشکلاتی را برای ارتش ما به وجود آورند...» این گزارش در واقع می تواند با کلیه نقاط و مناطق اشغالی مرتبط باشد. البته بیشتر از همه خشونت و نگاه تحقیر کننده‌ای که نظامیان آلمانی در مناطق اشغالی و بر مردم این مناطق اعمال می کردند و ادعای برتری نژادی که در همه جا آن را در عمل و در تئوری پیاده می کردند، باعث شد تا اینگونه مقاومت‌ها شکل گیرد و از دل آن قهرمانی های غیر قابل انکاری متولد شود. حال تاکتیک‌هایی که در اینگونه مقاومت‌ها به کار گرفته می شد، بسیار متفاوت و دارای تنوع وسیعی بود. از ریختن مواد اسهال‌آور در غذای نظامیان یا سربازان و افسران گرفته تا انفجار قطارهای حامل مهمات یا نفر و یا حملات به افسران یا دسته‌هایی که در تعداد کم حرکت می کردند و به قتل رساندن همه آنها.

طولانی ترین روز

حال در برخی از موارد، اینگونه مقاومت ها به صورت شخصی و بدون هیچگونه ارتباطی انجام می شد و در برخی دیگر دسته‌های مقاومت داخلی با فرمانده و سیستم ارتباطی به خرابکاری در پشت جبهه‌ها دست می زدند. و سرانجام در بعضی از موارد هم سازمانهای مقاومت مستقیماً از مراکز فرماندهی متفقین در لندن، واشنگتن، مسکو و امثال آن دستور می گرفتند و یا برنامه‌های کاری برای آنان ارسال می گردید. اما آنچه که هیچ تردیدی بر آن نیست و هر دو سوی جنگ بر آن اذعان دارند، تاثیر این اشخاص و گروهها در جنگ بود. برای مثال ژنرال آیزنهاور فرمانده کل متفقین خود تاثیر سازمان مقاومت فرانسه (رزیستان) را در جنگ با آلمانها در داخل فرانسه به اندازه دو لشگر تخمین زده بود.

در نرماندی مکانی که بزرگترین هجوم سپاهیان متفقین بر مناطق اشغالی در اروپا رقم خورد و در واقع آغازی بر پایان کار آلمانها نامیده شد، یک جوان دوچرخه سوار فرانسوی کلیه سنگرها و مکانهای توپخانه آلمانها را در ساحل نرماندی، روی یک نقشه ترسیم کرد و قبل از هجوم به نرماندی آن را به مرکز فرماندهی متفقین رساند. بنابراین حتی قبل از شروع حمله آنها می دانستند که مقاومت اصلی آلمانها در کدام نقاط شکل خواهد گرفت و با بمباران هوایی و یا توپخانه کشتی های مهاجم و حتی پیاده کردن چترباز، نقاط مذکور درهم کوبیده شد که باعث موفقیت‌های اولیه در پیاده شدن نیرو از کشتی ها در ساحل نرماندی در روزی که در تاریخ به «طولانی ترین روز» مشهور است، شد. حتی در مکانهایی مانند روسیه، یوگسلاوی و لهستان، کار گروههای مقاومت به قدری موثر بود که مناطقی به وسعت صدها کیلومتر در پشت جبهه‌ها از کنترل نظامیان آلمانی خارج شد و نظامیان آلمانی از شدت ترس و وحشت، از اینکه هدف قرار گیرند، در آن مناطق آفتابی نمی شدند.

تلافی فامیلی

اما در این میان یک نکته هم کاملاً مشخص بود و آن در خطر بودن افراد یا گروههایی بود که به مقاومت دست می زدند. در واقع اگر آنها به دام می افتادند و یا دستگیر می شدند شکنجه‌های وحشتناک و سپس اعدام یک نتیجه کاملاً طبیعی محسوب می شد، اما اضافه بر آن آلمانها در اینگونه موارد سیاستی را دنبال می کردند که به زبان آلمانی آن را «سیپن هاف» به معنای تلافی فامیلی، نامیده بودند. در واقع اگر آنها شخصی را دستگیر می کردند، علاوه بر خودش، همه فامیل و حتی کودکان را شکنجه داده و سرانجام نابود می کردند. بنابراین در بسیاری موارد عملاً پیش آمده بود که به تلافی مبتلا شدن یک گروه سرباز آلمانی به اسهال (بر اثر ریختن دارو در غذای آنها توسط یک شخص از گروه مقاومت) کلیه ساکنان یک دهکده تیرباران شده بودند. البته این را هم باید ذکر کرد که داستانهای مقاومت در همه حال و همیشه قهرمانانه نبود.

برای مثال در یوگسلاوی، اعضای گروههای مقاومت که خود به گروههای کمونیست و یا غیر کمونیست تعلق داشتند، در اواخر جنگ به جای نازیها، به جان یکدیگر افتاده و به نبرد با یکدیگر پرداختند. ضمن آنکه تلفات گروههای مقاومت هم خود بسیار بالا بود و در طول جنگ بر طبق آمار دو میلیون نفر که به نوعی به مقاومت وابسته بودند، کشته شدند. اما در هر حال در اینکه مقاومت در پشت جبهه‌ها عرصه را بر آلمانها تنگ کرده بود، شکی نیست و سهم آنها در پیروزی نهایی متفقین بر نازیها، غیر قابل انکار و بسیار مشخص است.

پارتیزانهای مقاومت در یونان به چترباز متفقین کمک می کنند

مقاومت در داخل
هانس شول – سوفی شول – کریستف پروبست

حال نوبت به آن رسیده که به معرفی چند گروه و یا شخصی که با انجام عملیات مربوط به مقاومت برای خود نام و آوازه‌ای به دست آورده بودند، بپردازیم.

گُل سفید (رُز سفید)

یکی از نادرترین موارد در مقاومت مربوط به داخل آلمان می شد. درواقع تقریباً می توان گفت که مقاومت در داخل آلمان وجود نداشت، چرا که مقاومت معمولاً از جوانان تشکیل می شود و در آلمان نازی، جوانان بیشتر از هر گروه دیگری دنباله‌روی هیتلر و ایده‌های برتری نژادی بودند، اما در این مورد یک استثناء مشهور هم وجود داشت. یک گروه کوچک دانشجویی در شهر مونیخ که خود را (رز سفید) نامیده بودند، به مشهورترین گروه مقاومت و ضدهیتلر در داخل آلمان آنهم در بحبوحه جنگ جهانی دوم تبدیل شدند. رهبران آنها عبارت بودند از هانس شول و خواهر او، سوفی شول و دوست صمیمی آنها کریستف پروبست و دو دانشجوی دیگر به نامهای ویلی گراف و آلکساندر شمورل. آنها با چاپ یکسری اعلامیه در شهر مونیخ آغاز کردند که در آنها رهبران آلمان نازی مورد انتقاد قرار گرفته و اعمال آنها را به مردم شناسانده بودند. این معرفی ها تاثیر فراوانی گذاشته بود و در سال ۱۹٤۲ برای نخستین بار مردم آلمان را با حقایق آشنا کرده بود. پس از آن تعداد اعضای گروه افزایش یافت و حتی به ۸۰ نفر رسید، اما از بخت بد یکی از خدمه دانشگاه مونیخ آنها را در حین چسباندن اعلامیه بر دیوار مشاهده کرده بود و با معرفی آنها، سه تن از رهبران گروه دستگیر و در سال ۱۹٤۳ در یک اقدام وحشیانه، سر آنها را به وسیله گیوتین از بدن جدا کردند، اما از آن پس بود که تفکرات منفی نسبت به هیتلر و دوستان او در میان مردم آلمان راه یافت و چشم‌ها بیش از پیش باز شد.

خانواده مار

یک پیرزن فرانسوی به اتفاق شوهرش و تنها پسرشان که به خانواده مار مشهور بودند، در جبهه‌های جنگ در فرانسه، به فعالیت‌های بسیار موثری دست زده بودند. یکی از عملیات آنها این بود که سربازان و نفرات متفقین را که از گروههای خود جدا شده و در میان خطوط آلمانها سرگردان شده بودند، آنها را جمع آوری کرده و در مزرعه خود پنهان می کردند. درواقع در مجموع حدود یکصد سرباز متفقین توسط خانواده مار از افتادن به دست آلمانها و مرگ احتمالی نجات یافتند. آلمانها که از این موضوع اطلاع پیدا کردند، با فرستادن گروهی به مزرعه آنها، درصدد قتل عام خانواده مار برآمدند، اما در آخرین لحظات سربازان متفقین سر رسیده و این بار آنها بودند که خانواده مار را نجات دادند. پس از جنگ اعضای خانواده مار به دریافت مدال شجاعت از دست شخص ژنرال دوگل، نائل آمدند.

خانواده مار

هانی شفت

هلندیها پس از جنگ جهانی دوم، همواره از یک قهرمان سخن می گفتند (دختر موقرمز حماسی) نامی بود که ملت هلند روی یکی از مشهورترین قهرمانان خود در جنگ جهانی دوم گذاشته بودند. هانی شفت، دانشجوی حقوق در دانشگاه آمستردام در هلند بود و زمانی که آلمانها هلند را اشغال کردند، او تنها بیست سال داشت. او پس از اشغال هلند، با پخش اعلامیه‌های ضدنازی شروع کرد و سپس با پنهان کردن و یاری دادن به اعضای گروههای مقاومت، ادامه داد و سرانجام خود تبدیل به یک خرابکار شد که در انفجار مراکز نظامی آلمانها و کشتن نفرات آلمانی هم دست داشت. پس از آنکه آلمانها دختر موقرمز را شناسایی کردند، او با رنگ کردن موی خود و تبدیل کردن آن به رنگ سیاه، باز هم به عملیات خود ادامه داد، حتی آلمانها پدر و مادر و اعضای فامیل او را دستگیر کردند، اما او هراس به دل راه نداد و به عملیات خود ادامه داد. سرانجام به شکل اتفاقی چند سرباز آلمانی او را بازداشت کردند و پس از شناسایی او در سال ۱۹٤٤ او را تیرباران کردند. درحالی که تنها سه هفته پس از کشته شدن هانی شفت هلند سرانجام آزاد شد. هلندیها پس از آزادی محل دفن هانی شفت را پیدا کرده و آلمانهایی را که باعث مرگ او شده بودند، تیرباران کردند. دختر موقرمز حماسی در طول جنگ بیش از بیست نظامی آلمانی را به قتل رساند و چهل و چهار مرکز مهمات و مرکز نظامی آلمانها را منفجر کرد. این دختر بیست ساله به تنهایی در پشت جبهه‌ها، در دل آلمانها هراس افکنده بود و تنها شنیدن نام او آنها را به هراس و به لرزه می انداخت.

دختر موقرمز حماسی یا
هانی شفت

ماری مادلین فورکید

یک زن مطلقه پاریسی به تنهایی یک گروه سه هزار نفری از مقاومت یا (رزیستان) را در فرانسه رهبری می کرد. این گروه به فرماندهی ماری، نه تنها به اعمال خرابکارانه مانند انفجار و کشتار نفرات آلمانی دست می زد، بلکه با گردآوری اطلاعات گرانبها در مورد موانع و مکانهای توپخانه و مهمات، انگلیس‌ها را در جریان قرار می داد. سرانجام گشتاپو (پلیس مخفی آلمان) او را در سال ۱۹٤٤ دستگیر کرد و درحالی که شکنجه او را آغاز کرده بود و قرار بود تا ۲٤ ساعت بعد تیرباران شود، اعضای مقاومت در لباس سربازان آلمانی به مکان زندانی شدن او رفته و در نیمه شب به او کمک کردند تا از درون سیم‌های خاردار فرار را اختیار کند. آلمانها که به شدت از فرار او به خشم آمده بودند، از شدت ناراحتی چند تن از نگهبانان خودی را تیرباران کردند!

ماری دیگر هرگز دستگیر نشد و پس از جنگ او هم از دست دوگل، مدال شجاعت را دریافت کرد.

ماری مادلین فورکید

پافشاری جزء مشترک تمامی موفقیت‌های چشمگیر است

● اندرو ماتیوس

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

دوست قدیمی هم نارو زد

مرد میانسالی که در فرصت مناسب با تهیه کلید یدک به خانه دوست قدیمی‌اش دستبرد زده بود، به دام افتاد.

هفته گذشته مردی با مراجعه به کلانتری ۱۲۲ دربند با تسلیم شکایتی از سرقت اموال باارزش و عتیقه‌جات خانه‌اش خبر داد.

پس از ارجاع پرونده به پایگاه یکم پلیس آگاهی تهران، ماموران در بررسی دریافتند که سرقت داخلی بوده است. بدین ترتیب بلافاصله تحقیقات پلیسی برای کشف سرنخ و شناسایی افرادی که به خانه مالباخته رفت و آمد داشتند آغاز شد، در این میان کارآگاهان به یکی از دوستان قدیمی صاحبخانه مشکوک شده و او را برای بازجویی به اداره آگاهی منتقل کردند.

این دوست قدیمی که فرزین نام دارد ابتدا منکر اطلاع از ماجرا شد، اما وقتی کارآگاهان به بازجویی از وی ادامه دادند و با مدارک و شواهد مستند روبه‌رو گشت، لب به اعتراف گشود و گفت: مدتها بود که وسوسه سرقت اشیای قدیمی و گران‌قیمت خانه دوستم یک لحظه رهایم نمی‌کرد تا اینکه بالاخره هم تسلیم خواسته‌های شیطانی‌ام شدم و در فرصت مناسب با استفاده از غفلت او کلید خانه‌اش را برداشته و از آن چند یدکی ساختم. بدین ترتیب در یک موقعیت مناسب وقتی متوجه شدم دوستم چند روزی به مسافرت رفته، به آنجا رفته و با خیال راحت اموالش را دزدیدم. با اعترافات این متهم پلیس آگاهی تمام اموال مسروقه به ارزش سه و نیم میلیارد تومان را از مخفیگاهش پیدا کرده و تحویل مرد مالباخته داد و متهم نیز با دستور بازپرس ویژه روانه زندان شد.

طلاق با یک بهانه جدید

برای نخستین بار در جهان و در کشور عربستان سعودی، نبستن کمربند ایمنی باعث طلاق یک زن و شوهر شد.

براساس این گزارش، زن و شوهر جوانی در کشور عربستان به قصد سفر در شهر النجر در حرکت بودند که تازه داماد از عروس می‌خواهد کمربند ایمنی را ببندد، اما عروس خانم به دلیل اینکه با بستن آن احساس راحتی نمی‌کند، از این کار طفره می‌رود و این موضوع باعث مشاجره آنها می‌شود. تازه داماد که مخالفت عروس خانم را می‌بیند ترمز می‌کند و از مسافرت منصرف می‌شود، اما عروس خانم وقتی مخالفت داماد را این چنین می‌بیند او را تهدید می‌کند یا طلاق یا مسافرت! در اینجا آقاداماد عربستانی تسلیم عروس خانم می‌شود و خواهان طلاق! و او را نیز طلاق می‌دهد. البته بد نیست بدانید که این عروس و داماد سه ماه بود که با یکدیگر پیمان زناشویی بسته بودند.

یک روزنامه‌نگار نیزه خورد!

عکاس یک روزنامه معتبر آمریکا برای گرفتن عکس از مسابقه‌های قهرمانی دوومیدانی، هدف نیزه پرتاب شده قرار گرفت و به بیمارستان منتقل شد.

«رایان مک گینی» خبرنگار عکاسی که نیزه در ساق پایش فرو رفته و از طرف دیگر بیرون آمده بود، درحالی که از درد به خودش می‌پیچید، مسوولین ورزشگاه او را به بیمارستان منتقل کردند. البته وی از مسوولین داخل زمین خواست تا خود عکسی از پای نیزه خورده‌اش بگیرد.

او گفت اگر این کار را نمی‌کردم سردبیرمان اولین چیزی که از من می‌پرسید این بود، پس چرا عکس از آن صحنه نگرفته‌ای!

«مک گینی» ۳۳ ساله قبلاً تفنگدار ارتش آمریکا بود و ٦ ماه هم در افغانستان جنگید. او مشغول گرفتن عکس از مسابقه پرتاب دیسک بود، اما به اشتباه وارد جایی شد که پرتاب کنندگان نیزه تمرین می‌کردند و نیزه درست زیر زانوی او فرود آمد و از طرف دیگر ساقش بیرون زد!

پرتاب کننده نیزه در این باره گفت؛ وقتی دیدم عکاس روزنامه درحال دویدن است یک لحظه قلبم ایستاد، چرا که می‌دانستم نیزه به او خواهد خورد که خوشبختانه به پایش خورد.

قبل از آرزوی خواننده شدن بخوانید

دختر ١٤ ساله‌ای که با رویای خواننده شدن از خانه گریخت و مورد سوءاستفاده سه پسر قرار گرفت.

چندی پیش خانواده دختری به نام الهه با مراجعه به پلیس آگاهی تهران از مفقود شدن دخترشان خبر دادند و از ماموران کمک خواستند.

بدین ترتیب ماموران در ردیابی‌های مقدماتی اماکنی که احتمال داشت الهه در آنجا پنهان شده باشد را زیرنظر گرفتند، اما هیچ سرنخی از او به دست نیامد، تا اینکه ماموران متوجه شدند این دختر مدتی پیش از فرار از خانه با پسری به نام فرشاد دوست بوده است.

بدین ترتیب ماموران فرشاد را دستگیر و به بازجویی از وی پرداختند و فرشاد به اغفال الهه و ترغیب او برای فرار از خانه اعتراف کرد و خبر داد دختر جوان اکنون به همراه دو دوستش زندگی می‌کنند. خلاصه اینکه کارآگاهان پس از یک ماه تلاش موفق شدند الهه را به همراه دو جوان دیگر و البته به کمک فرشاد دستگیر و بازداشت نمایند.

الهه در بازجویی‌ها درباره علت فرارش از خانه گفت؛ من به خاطر عشق به خوانندگی حاضر بودم هر کاری انجام دهم و تنها رویای من در زندگی خواننده شدن بود، چرا که از صدای خوبی برخوردارم تا اینکه با فرشاد آشنا شدم و وقتی او از علاقه من مطلع شد قول داد با کمک آشنایان و دوستانی که در دبی دارد مرا به آنجا بفرستد و مقدمات خواننده شدنم را فراهم کند.

او ادامه داد: وعده‌های فرشاد باعث شد شیفته این پسر جوان شوم و به همین خاطر نیز اولین قدم برای رسیدن به آرزویم را که همان فرار از خانه بود برداشتم و چند روزی را در خانه خصوصی فرشاد سپری کردم، تا اینکه او مرا به خانه دوستش برد و آن پسر از من سوءاستفاده کرد، اما از آنجا که قرار بود برایم ویزا بگیرند چاره‌ای جز تسلیم شدن به خواسته‌هایشان نداشتم.

وی با گریه اضافه کرد: من مدتی را هم در خانه دوست دیگرش سپری کردم که او هم به بهانه تهیه و مقدمات ویزا و اقامتم مرا در خانه‌اش نگهداشت و من هم هر کاری که می‌خواستند برایشان انجام می‌دادم تا هرچه زودتر به دبی و آرزویم برسم و خواننده شوم تا اینکه دستگیر شدم.

بنابه این گزارش؛ سه متهم پرونده اکنون در بازداشت به سر می‌برند و تحقیقات از الهه ادامه دارد.

انگیزه چه می‌کند!

مرد جوان هندوستانی که با گوش‌هایش سیگار می‌کشید، از مدیر کتاب جهانی گینس خواست نام او را حتماً در کنار رکورد‌داران دنیا جاودانه کند.

بنا به این گزارش، «درمندراسینگ» جوان ۲۵ ساله هندی، چندی پیش وقتی به حمام رفت، ناگهان متوجه شد که کف صابون از گوش‌هایش بیرون می‌زند و به این نتیجه رسید که دود سیگار هم می‌تواند به همین صورت و خیلی راحت‌تر از آن خارج شود. او با اینکه می‌داند سیگار چه ضررهایی برای سلامتی انسان دارد، تصمیم گرفت شبانه‌روز سخت در این باره تمرین کند و به شهرت برسد.

«درمندرا» درحال حاضر به راحتی با یک گوش خود سیگار می‌کشد و با گوش دیگر دودها را بیرون می‌دهد.

این جوان هندی در ادامه گفت: من سیگاری نیستم و این کار فقط جنبه شیرین کاری دارد!

این جوان هندی می‌تواند با گوش‌هایش، پشت سر هم ۳۰ تا ۳۵ سیگار دود کند و آرزو دارد هرچه زودتر نامش در کتاب گینس نوشته شود.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد
هوشی السادات

ایران در دستور نشست اسلوونی

جورج بوش، رئیس جمهور آمریکا در حالی برای دیدار خداحافظی راهی اروپا شد که موضوع ایران را در صدر برنامه دیدارهایش با برخی رهبران اروپایی و همچنین نشست روز سه شنبه ۲۱ خردادماه اتحادیه اروپا و آمریکا در کشور اسلوونی قرار داد. با وجود این که اتحادیه اروپا و آمریکا پیش نویس بیانیه مشترکی را در خصوص آمادگی دو طرف برای گسترش تحریم های ایران به ویژه تحریمهای مالی در قبال برخی بانکهای این کشور در صورت عمل نکردن به قطعنامه های شورای امنیت منتشر کردند اما نمی توان توافق عمده ای را میان بوش و میزبانان وی درباره ایران انتظار داشت. این روند رو به ناکامی را می توان از جهات مختلف ارزیابی کرد:

نخست، کشورهای اروپایی با تشدید تحریم ها علیه ایران و همچنین هر گونه اقدام نظامی علیه کشورمان مخالف هستند زیرا این روند را عامل پیچیده تر شدن شرایط و افزایش نابسامانیهای بیشتر در حوزه های مختلف می دانند. بوش خواهان تشدید تحریمهای ایران به ویژه در بخش مالی است اما تاکنون فقط بانک "بارکلیز" انگلیس به فشارهای آمریکا پاسخ مثبت داده و همه معاملاتش را با بانکهای صادرات و ملی ایران قطع کرده است. با این حال دولت دکتر احمدی نژاد نیز از بانکهای ایرانی خواسته است که دارایی ها و سرمایه هایشان را از بانکهای اروپایی به بانک مرکزی ایران انتقال دهند. کشورهای اروپایی بر این نکته نیز واقف هستند که در صورت خروج این کشورها از ایران به عنوان چهار راه جهانی که از منابع بسیار غنی انرژی نیز برخوردار است راه را برای حضور بیشتر کشورهای دیگری از جمله روسیه و چین باز می کنند. از سوی دیگر دولتمردان اروپایی تاکنون دریافته اند با وجود اعمال تحریمها علیه ایران در بیست و هشت سال گذشته، کشورمان همچنان به مسیر خود ادامه داده است. براساس گزارش سازمان حسابرسی دولتی آمریکا (GAO) این تحریم ها در قبال کشورمان تاکنون بی اثر بوده اند و نشریه آسیا تایمز نیز در شماره اخیر خود آورده است قراردادهای اقتصادی ایران به ارزش بیست میلیارد دلار با کشورهای آسیایی نظیر چین و حتی ژاپن که از همپیمانان نزدیک آمریکا به شمار می رود به امضاء رسیده است. در حال حاضر چین سیزده درصد از نفت وارداتی خود را از ایران وارد می کند و بر اساس گزارش (GAO) ژاپن نیز در شرایط کنونی بیست و هفت درصد نفت خود را از ایران وارد می کند. از سوی دیگر آلمان به عنوان قوی ترین اقتصاد اروپا از شرکای تجاری مهم ایران محسوب می شود و بین پنج تا شش میلیارد دلار تعاملات تجاری با تهران دارد. نکته دیگری نیز که کشورهای غربی به آن اذعان دارند این است که در شرایط کنونی که بهای نفت بین یکصد و سی تا یکصد و چهل دلار در هر بشکه است کسی نمی تواند تصور کند که اعمال تحریم علیه ایران می تواند این کشور را به زانو در آورد.

دوم، دولتهای غربی و حتی بسیاری دیگر از کشورها از جمله روسیه و چین به عنوان اعضای دائم شورای امنیت سازمان ملل معتقد هستند می توان راههای دیگری را نیز برگزید تا هم غنی سازی در خاک ایران ادامه یابد که این همان خواسته کشورمان به شمار می رود و هم دیپلماسی خود را پیش ببرند. سه سال پیش دانشمندان دانشگاه ام.آی.تی (انستیتو تکنولوژی ماساچوست) در آمریکا که دومین دانشگاه در جهان نیز به شمار می رود، طرحی را در زمینه غنی سازی به دولت بوش ارائه کردند که اکنون مقبولیت ویژه‌ای یافته است. این طرح به دولت بوش پیشنهاد کرده بود، به جای این که برنامه غنی سازی ایران را متوقف کند، تلاش نماید تا دولت آمریکا به همراهی شرکای خود، تجهیزات پیشرفته غنی سازی را در ایران احداث نموده و با تجهیزاتی که کشورمان در حال حاضر در اختیار دارند، تعویض نمایند و کنسرسیومی بین المللی در ایران شکل گیرد. در آن برهه زمانی سخنگوی دولت بوش در مخالفت با این پیشنهاد اعلام کرد که تهدید نظامی و تحریم‌های سخت گیرانه تر باعث می شود تهران برنامه هسته ای خود را متوقف نماید. اما اکنون که ایران به این تکنولوژی دست یافته است، طرفهای غربی می خواهند این طرح با موفقیت به جلو هدایت شود. ایران نیز در نامه ماه گذشته خود به سازمان ملل متحد با تاسیس کارخانه بین المللی غنی سازی در خاک خود موافقت کرده و این نامه باعث شده است این پیشنهاد اکنون جایگاه جدی تری پیدا کند. برخی کشورهای غربی بر این نکته تاکید دارند می توان شرایط اعتماد سازی بیشتر را در این روند تقویت کرد و بر خلاف نظر مقامات آمریکایی بسیاری از کارشناسان و سیاستمداران نیز معتقد هستند شرایط به گونه ای که حامیان رئیس جمهور آمریکا عنوان می کنند، نیست. به طور مثال، کریم سجادپور، کارشناس مرکز مطالعاتی کارنگی آمریکا گفت: "موضع آمریکا در قبال ایران همواره موضعی از سر بی اعتمادی عمیق بوده است و واشنگتن هیچ گاه نپذیرفته است که برنامه های هسته ای ایران صلح آمیز هستند."

سوم، جرج بوش در حال حاضر به پایان دوران ریاست جمهوری خود در آمریکا نزدیک می شود و همچنین محبوبیت وی نیز در اروپا کاهش بسیاری یافته است. به همین سبب کشورهای غربی ضمن قبول پیش نویس فوق، در انتظار دولت بعدی واشنگتن نیز به سر می برند. "استفان هادلی"، مشاور امنیت ملی آمریکا در آستانه سفر بوش به اروپا گفت: "فکر نمی کنم در این سفر شاهد توافق های عمده ای باشیم." از سوی دیگر عدم محبوبیت جورج بوش در اروپا که بسیاری از کارشناسان نیز به آن اذعان دارند و شبکه تلویزیونی سی. ان. ان. آمریکا نیز در گفتگو با برخی کارشناسان به آن اعتراف کرده بود و همچنین خاتمه دوران ریاست جمهوری وی تا چند ماه دیگر، احتمال حصول توافق های مهم را کم کرده است.

در مجموع به نظر می رسد کشورهای اروپایی هر چند به ظاهر با پیشنهادهای بوش در خصوص اعمال تحریم های بیشتر در قبال ایران موافق هستند و به شدت نیز با هر گونه اقدام نظامی مخالفت می کنند اما سیاست محتاطانه ای را نیز تا شکل گیری دولت آتی در آمریکا در پیش گرفته اند.

شاه دنیز اولویت گازی ایران

ایران روز سه شنبه ۲۱ خردادماه پیشنهاد خرید گاز استخراجی مرحله دوم حوزه گازی شاه دنیز جمهوری آذربایجان را تقدیم شرکت ملی نفت این کشور موسوم به "سوکار" کرد. جمهوری آذربایجان قرار است سالانه ۲ تا ۳ میلیارد متر مکعب گاز استحصالی از این حوزه را برای مصارف داخلی خود استفاده کند. این حوزه گازی که در سال ۱۹۹۹ کشف شد، وسعتی حدود ۸۶۰ کیلومتر مربع دارد و در هفتاد کیلومتری باکو، پایتخت این کشور قرار دارد که عمق دریای خزر در آنجا به ششصد متر می رسد.

بهره برداری از گام دوم این حوزه گازی از سال ۲۰۱۳ و با ظرفیت تولید سالانه ۱۳ میلیارد و ۷۰۰ میلیون متر مکعب گاز آغاز خواهد شد. این حوزه گازی بزرگترین منبع گاز طبیعی در جمهوری آذربایجان است و به کنسرسیومی بین المللی تعلق دارد که ده درصد سهام آن، یعنی معادل با سهم دولت جمهوری آذربایجان، متعلق به ایران است، شرکت بی. پی که در لندن مستقر است نیز ۵/۲۵ درصد سهام شاه دنیز را در اختیار و عملیات استخراج گاز را نیز از این چاه بر عهده دارد. دیگر سهامداران شاه دنیز نیز شرکت نفت دولتی استات اویل نروژ با بیست و پنج و نیم درصد، شرکتهای روسی لوک اویل و فرانسوی توتال با ده درصد و همچنین شرکت ملی نفت و گاز ترکیه با نه درصد سهام آن می باشند. با این حال برای تصمیم گیری در مورد تقاضاهای خرید، نظر همه سهامداران شاه دنیز لازم است.

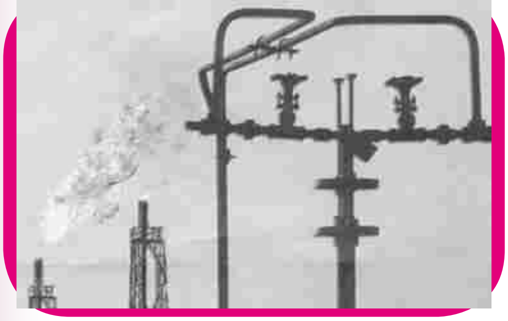

کشورمان در حال حاضر یک میلیون متر مکعب گاز طبیعی از جمهوری آذربایجان خریداری می کند و در مقابل، به همین میزان گاز به جمهوری خودمختار نخجوان صادر می کند. حجم گازی که پیشنهاد خریداری آن ارائه شده، سی میلیون متر مکعب در روز است. پیشنهاد ایران امکان خوبی را برای فروش گاز صادراتی جمهوری آذربایجان به بازارهای تازه جهانی، از جمله هند فراهم می آورد، چرا که گاز این جمهوری از طریق خطوط لوله ایران قابل انتقال به بنادر خلیج فارس و دریای عمان است. همچنین با خرید این مقدار گاز از دولت باکو بخشی از نیاز بخشهای شمالی کشورمان نیز تامین خواهد شد و با اقدامات خود سرانه ای که برخی کشورها ممکن است در فصل سرما و به بهانه های مختلفی از جمله افزایش بهای گاز صورت دهند، مشابه آنچه ترکمنستان در زمستان سال گذشته انجام داد، مقابله می شود.

■

بهترین اشیاء، جدید آن، و بهترین دوستان، قدیمی آن است ●امام علی(ع)

«هندیها به سوی زندگی مدرن گام برمی‌دارند، اما سنت ازدواج داستان دیگری دارد»

بحران پدیده‌ای به نام ازدواج در هند

برگردان:
بهروز بهرامی

«در کشور هند، ازدواجهای از پیش تعیین شده یک سنت بسیار محترم به شمار می رود که بویژه در میان بزرگترها به عنوان چارچوبی مستحکم در راه تشکیل خانواده شناخته می‌شود. اما نسل جوانتر، بخصوص در شهرهای بزرگ، عشق و علاقه را مقدمه و پایه و اساس یک زندگی پابرجا تلقی می‌کنند. حال در این میان اختلافهای عمیقی ریشه پیدا کرده است که حتی برخی اوقات به خشونت هم منتهی شده است، ضمن آنکه افزایش تعداد طلاق هم در هند دردسرهای عدیده به وجود آورده است که همه و همه از یک تفاوت عقیده اساسی در هند خبر می‌دهد.»

داستان یک ازدواج

همین چندی پیش بود که نرگس ۱۹ ساله جهت شرکت در مراسم تدفین یکی از نزدیکان خود از دهلی به شهر آباء و اجدادی خود یعنی حیدرآباد باز گشته بود، اما اهل فامیل که قبلاً او را بسیار عزیز می دانستند، با سردی تمام و با بی محلی، نسبت به او رفتار کردند. دلیل آن هم مشخص بود. نرگس که پدرش یکی از بازاریان مشهور به حساب می آید، بدون اینکه از پدر اجازه داشته باشد، با بهادر ۲۳ ساله ازدواج کرده بود. درواقع نرگس از آن بیم داشت که پدرش به دلیل آنکه بهادر متعلق به خاندان دیگری است، با ازدواج آن دو که یکدیگر را دیوانه‌وار دوست داشتند، مخالفت کند. درواقع حتی این امکان هم وجود داشت که اگر پدر نرگس از قصد ازدواج در آن دو آگاهی پیدا می کرد، بهادر را متهم به ربودن دخترش می کرد. از این رو بهادر و نرگس در مورد نقشه ازدواج خود به گونه‌ای عمل کردند که پدر نرگس قادر به هیچگونه دخالتی نشود، اما با آنکه آنها سعی بسیاری بر پنهان نگه داشتن ازدواج خود کرده بودند، به دلیل اشتهار پدر نرگس، خبر ازدواج نرگس و بهادر در رسانه‌ها انتشار پیدا کرد و حتی خبر به مردم حیدرآباد هم رسیده بود. به همین دلیل هم مردم عصبانی و خشمگین حیدرآباد، در مراسم تدفین، نرگس و بهادر را نشان کرده و آنها را مورد حمله قرار دادند و عروس و داماد بسیار خوش شانس بودند که حمایت پلیس از آنها در برابر جمعیت خشمگین، باعث شد که آنها بتوانند فرار را بر قرار ترجیح داده و به محل اقامت خود، یعنی دهلی باز گردند. اما این پایان ماجرا نبود. حیدرآبادیها همچنان نرگس را تحت فشار قرار می دهند که باید از بهادر جدا شود و آنگاه به شکل سنتی و درست با کسی که پدر و مادرش برای او انتخاب می کنند، ازدواج کند.

اجتماع مدرن

داستان نرگس و بهادر مدتها در سر تا سر هند و در روزنامه‌ها و مجلات منتشر می شد و توجه بسیاری را نسبت به خود جلب کرده بود، اما واقعیت این است که داستانهایی نظیر آنچه که بر نرگس و بهادر گذشت، در کشور هند رو به افزایش است. هند به سرعت به سوی مدرن بودن حرکت می کند و همراه با این حرکت، افراد جامعه هم بخصوص جوانترها در نگرش خود نسبت به پدیده ازدواج تجدید نظر می کنند. دلیل آن هم واضح است، اکنون استقلال اقتصادی در میان جوانترها نسبت به گذشته افزایش فراوان پیدا کرده است. حتی در برخی از موارد جوانهای بیست و چند ساله‌ای که از کالج و یا دانشگاه فارغ‌التحصیل می شوند، در همان بدو استخدام هم درآمد بیشتری نسبت به پدر خود به دست می آورند. در جای دیگر هم نفوذ و تاثیر جوامع غربی که از طریق تلویزیون و ماهواره نسبت به آنها تبلیغ می شود، به ویژه روی زنان هندی غیر قابل انکار است. درواقع ازدواجهایی که تحت عنوان ازدواجهای عشق شناخته می شدند و بر اساس آشنایی و علاقه پسر و دختر صورت می گرفت و زمانی یک پدیده نادر محسوب می شد، هم‌اکنون حدود ده درصد از ازدواجهای شهری را تشکیل داده است. تحقیقی که توسط یک پروفسور هندی و مدرس دانشگاه شیکاگو صورت گرفته مؤید آن است که علاوه بر آن در ۱۹ درصد از موارد هم پسر و دختر خود شریک زندگی را انتخاب می کنند، اما قبل از ازدواج نظر مساعد پدر و مادر را هم جلب می کنند و از سوی دیگر بسیاری از جوانهای هند، هم در اینترنت و یا خطوط رایانه‌ای که همسریابی را تخصص خود قرار داده‌اند، به جستجوی زوج مناسب می پردازند. درواقع جوانها، جلسات بی پایان صرف چای را که در آن پدرها و مادرها قرارهای ازدواج برای فرزندان خود می گذارند، شکنجه‌آور قلمداد می کنند. به همین دلیل است که اکنون خطوط اینترنتی و رایانه‌ای که در معرفی پسرها و دخترها و فراهم آوردن فرصت ازدواج تخصص دارند، از درآمدی ۳۵ میلیون دلاری در سال ۲۰۰۷ خبر داده‌اند که این میزان نسبت به سال ۲۰۰۶، افزایشی معادل سه برابر را نشان می دهد. یک آمار اعجاب آور دیگر از تعداد استفاده کنندگان از خطوط اینترنتی برای ازدواج می گوید که نیمی از کلیه هندیهایی که از اینترنت، به طور کلی استفاده می کنند را تشکیل داده است!

مشکلات مختلف

اما همراه با اینترنت و آزادی بیشتر در انتخاب همسر، یک پدیده دیگر که در فرهنگ هندیها چندان نمودی نداشت، خود را نمایان کرده است و آن افزایش در تعداد طلاق است. درواقع در طی تنها ده سال از ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۵، تعداد طلاق در هند دو برابر شده و از ۳/۵ درصد به ۷ درصد رسیده است. البته هفت درصد در مقایسه با استانداردهای غربی در طلاق که سخن از پنجاه یا شصت درصد می رود، چندان رقم قابل توجهی نیست اما نباید فراموش کرد که ما از جوامع هندی سخن می گوییم که طلاق را یک فاجعه عظیم و در حد و اندازه‌های مرگ می شناسند، بنابراین در چنین جوامعی، تعداد هفت جدایی در میان یکصد ازدواج بسیار هشداربرانگیز می باشد. بنابر گفته یکی از کارشناسان هندی به نام آناند، کشور هند با تغییرات همه جانبه‌ای از نظر فرهنگ و درک اجتماعی مواجه شده است. آناند معتقد است که نوگرایی، شهرنشینی، دسترسی به اطلاعات از طریق رایانه و اینترنت و رواج گردشگری، همه و همه در جوامع هندی ریشه دوانیده‌اند و هیچ چیز هم جلودار آنها نیست!

سنت ازدواج

بر طبق سنت‌های همه مذاهب هندی (حتی هندوئیسم هم در هر ایالت، آداب و رسوم خود را دارد و هندوئیسم پنجابی با هندوئیسم در مدرس تفاوت عمده دارد) همه ازدواجها از طریق پدر و مادر دختر و پسر ترتیب داده می شود. درواقع ازدواج یک قرارداد مذهبی میان خانواده‌ها است و قوام و دوام آن باعث ایجاد اجتماعی ریشه‌دار و پابرجا می گردد. در حقیقت از خانواده به خانواده دیگر این قرارداد باعث ایجاد روابط اجتماعی، مسوولانه‌ای می شود که بهای آن هم تقدیم دختری باکره از یک خانواده به خانواده دیگر است که این بالاترین قیمت و بهای ممکن در اجتماعات هندی تلقی می شود. درواقع این قرارداد به هیچ وجه به عنوان یک موافقت‌نامه خصوصی میان پسر و دختری که عشق میان آنها لانه کرده تلقی نمی شود. البته بنا به گفته یکی دیگر از اساتید هندی که در دانشگاه کمبریج تدریس می کند یعنی دکتر پرویز مودی، این قراردادها یک هدف آشکار و پنهان دیگر هم دارد و آن هم این است که به هندوها کمک می کند تا از مخلوط شدن خانواده‌های پایین‌تر و فقیر با بالادستی ها جلوگیری کنند. در این میان حتی بسیاری از دختران قبل از آنکه به سن بلوغ برسند ازدواج می کنند و اصولاً نگه داشتن یک دختر که سنین بلوغ را پشت سر گذاشته، در خانه یک گناه بزرگ و نابخشودنی شناخته می شود. اما دردسر واقعی در اینگونه ازدواجهای سنتی زمانی آغاز می شود که دختر را بر طبق سنت دیرین پس از ازدواج به خانه پدر و مادر شوهر می آورند. در این مکان دختر تقریباً هیچ حقی ندارد، ضمن آنکه باید در برابر مادرشوهر، نزدیکان و فامیل شوهر و حتی همسران برادر شوهر خود (در صورتی که قبل از او ازدواج کرده باشند) جوابگو باشد. این شرایط را در اصطلاح «فامیل مشترک» می نامند و در آن عروس تازه هیچگونه خلوتی برای خود حق ندارد داشته باشد. حال تا زمانی که مذاهب مختلف و اختلاف در طبقه در هند وجود دارد، این نوع ازدواجهای سنتی هم مدافعان و طرفداران بسیاری دارد، چرا که تعصب نسبت به مذاهب (شاخه‌های مختلف هندوئیسم) و طبقه هم همچنان پابرجاست. اما اکنون که تحصیلات، به ویژه تحصیلات دانشگاهی و عالیه میان دختران رواج پیدا کرده است، نتیجتاً آگاهی نسبت به حقوق و شرایط آنها نیز افزایش یافته است. درواقع اگرچه هنوز هم بر طبق آمار انتشار یافته زنان تنها هجده درصد از نیروی کار را در هند تشکیل می دهند، اما در کنار آن دختران، ۳۸ درصد از مجموع نامنویسی برای تحصیلات عالیه را تشکیل می دهند. حالا به همین خاطر زنان هم آگاهی بیشتری نسبت به حقوق حقه خود دارند و هم از قدرت بیشتری در چارچوب خانواده برخوردار می شوند. حال مجموع این فعل و انفعالات، کاهش تعداد «فامیلهای مشترک» را باعث شده است. ضمن آنکه حتی در داخل این فامیلهای مشترک هم رفتارها نسبت به دختران و تازه عروسان تعدیل یافته است.

مشکلات جامعه

اما این تغییرات برای جامعه چندان آسان نبوده است و تطبیق دادن زندگی روزمره در خانواده‌ها با این تغییرات و تحولات تازه، مشکل شده است. درواقع از زمانی که در روابط در خانواده‌ها تساوی و عدالت بیشتری به وجود آمده، آمار طلاق هم افزایش یافته است چرا که با این آزادیها، زنان پس از مدتی ازدواج در داخل فامیلهای مشترک را بدون عشق یافته و خواهان خروج از آنها می شوند. این مهم حتی در نقاط دورافتاده هند هم حقیقت دارد و از هر ده «ازدواج بچه گانه» (ازدواج دختر قبل از سن بلوغ)، یک ازدواج به طلاق منجر شده است و این آمار همچنان رو به افزایش است.

مشکلات قانون

در این میان قوانینی مدون هم در مورد ازدواج در هند، مشکلات خود را دارند. درواقع در هند رسماً ازدواج میان مذاهب گوناگون، از یکصد سال پیش‌تر مجاز شناخته شده است، اما دولت که این مجوز را اسباب دردسر و حتی در برخی از موارد شورش و خشونت یافته، با الحاقیه‌هایی، کاری کرده که ازدواج میان مذاهب گوناگون و با طبقات مختلف تقریباً غیر ممکن باشد. برای مثال بر طبق یک قانون الحاقی که از حدود پنجاه سال پیش‌تر در هند به آن عمل می شود، طرفین ازدواج باید قصد ازدواج خود و نام پدر و مادر و اجازه و موافقت پدر و مادر را در دفاتر ویژه ثبت کنند و سی روز هم باید قبل از ازدواج صبر کنند تا پلیس بتواند اطلاعات مربوطه را بررسی و صحت آنها را تایید کند و آنگاه ازدواج صورت گیرد. اما در سال ۲۰۰۶ دادگاه عالی یا همان دیوان کشور در هند، بر طبق یک رأی جنجالی که با اختلاف یک رأی (پنج به چهار) تصویب شد، دولت را مکلف کرده تا از ازدواجهای بین مذاهب مختلف و یا ازدواجهایی که براساس عشق و علاقه میان زوجین و بدون موافقت پدر و مادر انجام یافته، حمایت کنند و از مزاحمت‌هایی که بر این گونه ازدواجها، از طرف فامیل و خانواده‌ها صورت می گیرد، جلوگیری کنند، اما این قانون از حذف کردن قانونی که قبلاً از آن ذکر شد و ثبت کردن ازدواج را اجباری، قید کرده بود، خودداری کرد و در نتیجه یک تضاد عظیم به وجود آمده و این امر خود باعث یکسری اعمال خشونت‌آمیز و غیرقانونی دیگر شد، چرا که پدر و مادرهایی که دخترشان به ازدواج برمبنای عشق اقدام کرده، از طریق دفاتر ثبت ازدواج از محل سکونت دخترشان آگاه شده و در بسیاری از مواقع به ربودن دختر اقدام کرده‌اند. حتی در بسیاری از موارد، خانواده‌ها با پرداخت حق‌الزحمه به افراد شرور و به قولی گانگسترها، از آنها خواسته‌اند تا به ربودن دخترشان اقدام کنند. درواقع همه این مشکلات به دلیل تضادهایی که میان رأی دیوان کشور و قوانین مدون درباره ثبت ازدواج به وجود آمده، بروز کرده است.

صلح و آرامش با کنار آمدن

بدین ترتیب بسیاری از مردم هند متوجه شده‌اند که نمی توانند از قوانین کمک بخواهند چرا که قوانین خود در تضاد با یکدیگر هستند، بنابراین در بسیاری از موارد، زن و شوهر به گونه‌ای سعی کرده‌اند تا همه اطرافیان را ارضاء کنند. در این مورد کافی است که به یک مثال که جدیداً اتفاق افتاده، توجه کنیم.

آرون و دیپی زوج جوانی هستند که سال گذشته پس از آنکه چهار سال یکدیگر را می شناختند و به یکدیگر علاقه وافر داشتند، تصمیم به ازدواج گرفتند. آنها ابتدا سعی کردند تا رضایت فامیلهای خود را جلب کنند، هر دو خانواده مخالفت کردند. دلیل آن هم این بود که اگرچه آرون و دیپی هر دو براهمایی بودند، اما هر کدام به یک شاخه متفاوت از براهمایی ها تعلق داشتند، ضمن آنکه از نظر فرهنگ و طبقه هم هر کدام به دسته متفاوتی تعلق داشتند. برای مثال مشغله دختر، حق‌الزحمه بیشتری را برای او به دست می آورد و اصولاً خانواده دختر به طبقه بالاتری نسبت به خانواده پسر تعلق داشتند. مخالفت‌ها کار را به جایی رساند که هر دو تصمیم گرفتند تا فرار کرده و سپس ازدواج کنند، اما عقل و منطق بر ذهن آنها غلبه کرد و سعی کردند تا به پدر و مادر خود و پدر و مادر دیگری نشان دهند که همه سنت‌ها را حتی پس از ازدواج بجای خواهند آورد. به همین دلیل دختر در مراسم مذهبی مربوط با خانواده پسر با چادر و روسری شرکت کرد و پسر هم به معبد مربوط به مذهب پدر و مادر دختر رفته و به دعا پرداخت. در طی زمان این اعمال، آهسته آهسته پدر و مادر هر دو را راضی کرد تا اجازه ازدواج را به فرزندان خود بدهند و اکنون آنها شاد و خوشحال به صورت مستقل زندگی می کنند و گاه و بیگاه در مراسم خانواده یکدیگر هم شرکت می کنند. بنابر گفته این زوج عشق دارای قدرتی خاص است اما از طرفی آنها هم پذیرفته‌اند که امروز در هند، سنت هم همچنان قدرت خود را دارا می باشد. ■

شناختن روح زن مشکل و پیروی از تمایلات او سهمگین و شکستن قلب او گاه غیر قابل عفو محسوب می شود

● نظام وفا

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی وکیل دادگستری، کارشناس ارشد حقوق خصوصی و مدرس دانشگاه
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

می‌خواهم از دندانپزشکم شکایت کنم

در ماه رمضان سال گذشته به یک مطب دندانپزشکی مراجعه کردم و قرار شد یک دستگاه دندان مصنوعی به نام «ایبوکلدار» برایم بسازد.

دندانپزشک حدود ۱۰ بار جهت قالب گیری مرا خواست و سرانجام در اواسط اسفند ماه ۸۶ دندان را تحویلم داد. اما در آخر فروردین سراسر کام لاکی دندان ترک برداشت. وقتی به یک دندانساز نشان دادم گفت، این ایبوکلدار نیست، بلکه ماکو است. زمانی که به دندانپزشکم مراجعه کردم او در پاسخ گفت، تشخیص اینکه چه نوع دندانی باید برای بیمار ساخت با دندانپزشک است نه با فرد! و دندانم را سه روز نگهداشت و ترکیدگی را با فلز بست درست کرد.

بنده می‌خواهم در دو مورد؛ ۱- خیانت ۲- ترکیدگی از او شکایت کنم. می‌گویند کارم مربوط به سازمان نظام پزشکی است و من به این نظام اطمینان ندارم تا اقامه دعوی کنم، چون پزشکان از همدیگر طرفداری می‌کنند. مستدعی است مرا راهنمایی بفرمایید.

ضمناً دندانپزشک مذکور مبلغ ۳۰۰ هزار تومان از من گرفته است.

بهمن مهربانی از لاهیجان

پاسخ

خواننده گرامی، پاسخ سوالهای شما به شرح زیر است:

۱- شک شما نسبت به سازمان نظام پزشکی بیهوده است، زیرا اگر قرار بود پزشکان از یکدیگر حمایت کنند، پس چگونه پزشکان متخلف بسیاری را در این سازمان به گونه‌های مختلفی تحت محکومیت‌های منحصر به فردی قرار دادند و دیگر آنکه وقتی دفاعیات شما مستند به واقعیات باشد و بتوانید آنها را به گونه صحیح به اثبات برسانید، دیگر جای نگرانی و دلواپسی نیست. حتی اگر این سازمان بخواهد از این پزشک حمایت کند، قوانین حاکم بر آن این اجازه را نخواهد داد، بنابراین شما اصلاً و ابداً نگران چنین موردی نباشید.

۲- شما در بخش اول سوالتان مشخص نکردید که ساختن جنس ایبوکلدر به درخواست شما بوده یا بنا به تشخیص پزشک. زیرا در هریک از این دو حالت، قضیه و حکم حاکم بر آن متفاوت خواهد بود:

حالت اول؛ اگر به درخواست شما بود: از آنجایی که طبق قسمت دوم سوالتان این دندانپزشک در مراجعه نهایی شما اینگونه پاسخ داده که «تشخیص اینکه چه نوع دندانی باید برای بیمار ساخت با دندانپزشک است نه با فرد». فلذا ایشان اگر واقعاً چنین اعتقادی داشتند، باید شما را مطابق «ماده ۲۸ آیین نامه سازمان نظام پزشکی» و بنابر موازین علمی و حرفه‌ای راهنمایی می‌کردند. مثلاً می‌گفتند که این نوع جنس مناسب نیست، اما اگر با شما صحبتی در این رابطه نکردند و خودبه خود و برخلاف قرارتان از جنس دیگری در ساخت استفاده نمودند، این عمل ایشان مشمول عنوان سهل انگاری در انجام وظیفه و عدم رعایت موازین علمی و قانونی می‌شود و مطابق قانون سازمان نظام پزشکی مجازات دارد.

حالت دوم؛ زمانی است که تشخیص خود پزشک ایبوکلدر بوده و چون آن را بدون در جریان گذاشتن شما تغییر داده و برخلاف قرارتان از جنس دیگری استفاده کرده است، پس اولاً به علت تخلف از قرار موجود و در ثانی به علت اینکه اگر نوع جنس را عوض نمی‌کرد و به قرارتان عمل می‌نمود، ممکن بود این ترکیدگی ایجاد نشود. او مقصر است و درواقع به علت بی‌احتیاطی و بی‌مبالاتی محکوم خواهد شد.

تمام پزشکان محترم مطابق ماده ۱۰ آیین‌نامه انتظامی نظام پزشکی مکلفند در بخش غیردولتی، تعرفه‌های خدمات پزشکی مصوب سازمان نظام پزشکی و در بخش دولتی تعرفه‌های خدمات پزشکی مصوب هیأت دولت (موضوع بند ک و تبصره ماده ۳ قانون) را رعایت کنند.

لذا اگر ایشان وجوهی اضافه بر تعرفه مقرر قانونی از شما دریافت کرده باشد، تخلف انضباطی محسوب می‌گردد و رسیدگی به آن همانگونه که می‌دانید در صلاحیت نظام پزشکی است. پیرامون سهل انگاری دندانپزشکان در انجام وظیفه و عدم رعایت موازین علمی و قانونی، تخلفات انضباطی و عدم راهنمایی مناسب شما است.

در ارتباط با مورد ترکیدگی دندانتان باید عنوان کنم که درواقع می‌توانید آن را به عنوان اصلی ترین عامل پیگیری این شکایت در شکواییه خود قید نمایید تا هم آن پزشک به مجازات محکوم شود و هم همزمان با صدور کیفرخواست، شما به دیه دندانتان من باب آسیب وارد شده دست بیابید.

به عبارتی موضوع شکایت شما باید به سهل انگاری و عدم رعایت موازین علمی و قانونی توسط دندانپزشکان باشد.

مشاوره حقوقی

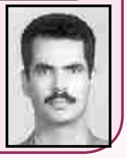

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

اخراج بی دلیل از شرکت

خلاصه سوال :

مردی ۳۲ ساله و دارای سه فرزند هستم. دارای لیسانس صنایع غذایی و تغذیه بوده و هشت سال سابقه کار دارم. هشت ماه پیش با مدیرعامل یک شرکت تولیدکننده موادغذایی آشنا شدم و به جهت اصرار فراوان ایشان برای اینکه در آن شرکت مشغول به کار شوم و به دلیل اینکه حقوق و مزایای بهتری را به من پیشنهاد می کرد این موضوع را پذیرفتم. سپس به امید آینده بهتر از شرکت قبلی استعفا دادم و به محل کار جدید رفتم. پس از چند ماه که از اشتغالم در شرکت می گذشت بدون هیچ دلیلی بنده را اخراج کرده اند و آقای مدیرعامل فراموش کردند با چه اصراری مرا به شرکت خودش کشانیده است. اکنون بیکار شده‌ام و درآمدی ندارم و نمی دانم جواب زن و بچه‌ام را چه دهم؟ شرکت قبلی ام نیز شغل مرا به شخص دیگری داده و نمی توانم به آنجا باز گردم. لازم به ذکر می دانم هیچ قراردادی با شرکت مذکور ندارم اما در مدت اشتغالم که حدود پنج ماهی می‌شود بیمه‌ام توسط این شرکت پرداخت گردیده است. سئوالم این است که:

۱- چون قراردادی ندارم آیا رابطه شغلی‌ام با شرکت قانونی بوده است؟

۲- آیا مدیرعامل حق اخراج مرا داشته است؟

۳- آیا حق دارم از شرکت شکایت کنم و حقوق معوقه ام را مطالبه کنم؟

اعاده به کار به حکم مراجع قانونی

پاسخ :

قانون کار این اجازه را به کارفرما نداده که کارکنان خویش را بدون دلایل موجه اخراج نماید. بنابراین مدیرعامل شرکت حق اخراج شما را نداشته و این کار غیرقانونی است. برای احقاق حق خود می توانید با تقدیم شکایت به هیئت تشخیص سازمان کار و امور اجتماعی اعاده خود به کار و همچنین کلیه حقوق و مزایای مدتی را که بیکار بوده‌اید تقاضا کنید. این هیئت با دعوت از کارفرما به موضوع رسیدگی کرده و درصورت عدم وجود دلیلی برای اخراج، حکم به بازگشت شما به آن شرکت و همچنین پرداخت کلیه حقوق و مزایا خواهد داد. حکمی که لازم الاجرا بوده و شرکت مجبور به قبول آن است. عدم وجود قرارداد میان شما و شرکت نه تنها به ضرر شما نشده بلکه به نفع شما هم هست. زیرا در ماده ۷ قانون کار، قرارداد هم به صورت کتبی و هم شفاهی پذیرفته شده است. در تبصره ۲ آن هم مقرر شده در کارهایی که طبیعت آنها جنبه مستمر دارد درصورتی که مدتی درقرارداد ذکر نشود، قرارداد دائمی تلقی می‌شود. بدین ترتیب، چون بیمه شما به تامین اجتماعی پرداخت شده و سابقه ایجاد گردیده، قرارداد شفاهی کار میان شما و شرکت ثابت شده است. همچنین، چون مدتی برای کار شما تعیین نشده قرارداد شفاهی شما دائمی محسوب شده و شما می توانید با حکم مرجع یادشده به کار خود بازگردید. در پایان، شایان ذکر می‌دانم که حکم هیئت تشخیص قابل اعتراض در هیئت حل اختلاف سازمان کار و تصمیم هیئت حل اختلاف هم قابل رسیدگی در دیوان عدالت اداری است.

رازهای کودکان

رازهای کودکان

آذر دلخوش

برای کودکان وقت بگذارید

در برنامه روزانه خود ساعتی را هم برای رسیدگی به امور فرزندانتان اختصاص بدهید. این موضوع برای آنها خیلی باارزش است.

دلتنگی خود را به بچه‌ها ابراز کنید

به کودکان خود بگویید، وقتی از آنها دور هستید، چقدر دلتان برایشان تنگ می‌شود و در زمان نبودن آنها در منزل به آنها فکر می‌کنید.

دوست پنهان و آشکار آنها باشید

برای فرزندان خود هدیه بخرید و در گوشه اتاق، داخل کمد و یا در میز تحریر و... آنها بگذارید. آنها بعد از دیدن هدیه متوجه خواهند شد که از طرف شماست و از اینکه به آنها توجه کرده‌اید، خوشحال می‌شوند.

به آنها کمك کنید

شما می‌توانید به جای اینکه فرزندان خود را مجبور کنید تا تکالیف مدرسه‌شان را به تنهایی در اتاق خود انجام دهند، از آنها بخواهید در آشپزخانه یا سالن در کنار شما این کار را انجام دهند و چنانچه در دروس دچار مشکل شدند، به آنها کمک کنید.

موفقیت‌هایشان را به دیگران بگویید

کودکان شما در شرایط مختلف، موفقیت‌هایی را کسب کرده‌اند. این موضوع را به دیگران بگویید و از موفقیت کودکان خود نزد آنها تعریف کنید و از اینکه چنین موفقیتی را کسب کرده‌اند از آنها تشکر کنید.

تنظیم قرارداد

برای اینکه بدانید به کودکان خود چه مقدار پول توجیبی بدهید، می‌توانید با خود آنها در این رابطه صحبت کنید و بهتر است میان خود یک نوع قرارداد داشته باشید و حتی برای تشویق آنها مبلغی را تعیین کنید.

نامه بنویسید

برای اینکه به کودکان خود نشان دهید چقدر دوستشان دارید و تا چه حد برایتان مهم هستند، می‌توانید نامه یا یادداشتی برای آنها بنویسید و داخل کشوی لباس و یا نقاط دیگر اتاق آنها بگذارید تا بچه‌ها از دیدن آنها لذت ببرند.

موفقیت‌ها را جشن بگیرید

اگر کودکان شما موفقیتی را کسب کرده و با تلاش و پشتکار خود توانسته‌اند به آن موفقیت برسند، برای خوشحال کردن آنها از موفقیت‌هایشان قدردانی کنید. مثلاً یک جشن کوچک دونفره برگزار کنید.

تهدیدهای بی‌اساس

وقتی کودکان شما عمل ناشایستی انجام می‌دهند، برای تنبیه آنها از کتک و یا... استفاده نکنید، اگرچه این امور موجب می‌شود که کودکان شما برای گفته‌هایتان ارزش قائل نشوند و بیشتر نافرمانی کنند. بهتر است تنبیه‌هایی را در نظر بگیرید که مناسب باشند و در بعضی مواقع لازم است به گفته های خود نیز عمل کنید!

از سوالات ساده شروع کنید

سوال کردن از کودکان باعث می‌شود که آنها به فکر کردن عادت کنند و اگر شما سوالات را ساده و آسان مطرح کنید، این امر باعث می‌شود کودکانتان در این راه راحت‌تر گام بردارند و این عادت را در خود حفظ کنند.

یاد دهید پیش‌بینی کنند

برای کودکان اندیشیدن در مورد آینده تا اندازه‌ای دشوار است. کودکان را تشویق کنید تا درباره مسائل مختلف پیش‌بینی کنند. فکر کردن درباره آینده در کارهای اکنون او نیز تاثیر فراوانی دارد.

مطالعه را یاد دهید

به کودکان خود بفهمانید که برای کسب معلومات، فقط فکر کردن کافی نیست، بلکه باید اطلاعات جدیدی را هم یاد بگیرند. معلومات خود را افزایش دهند و از آنها یک نتیجه‌گیری کلی ارائه کنند.

خود را تطبیق دهید

بعضی از والدین فکر می‌کنند که اگر زیاد به کودکان خود نزدیک شوند، در رابطه کودک اثر خوبی ندارد. در صورتی که تطبیق دادن والدین با خواسته و روحیه بچه‌ها، موجب محبت بیشتر آنها می‌شود. از جمله شرکت در بازیهای دسته جمعی کودکان را بیشتر به فکر وامی‌دارد و استعدادهای آنان را توسعه می‌دهد.

مشاوره دندانپزشکی

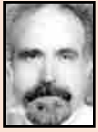

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

علل خشکی دهان ①

از قدیم گفته‌اند زبان آیینه درون انسان است و پزشکان با تشخیص انواع علائمی که روی زبان و داخل دهان ایجاد می‌شود، به نوع بیماری افراد پی می‌برند. کوچکترین تحریکات روحی و روانی و حتی فکری و عواطف و احساسات باعث می‌شود تا تغییراتی در دهان ایجاد شود. از جمله عصبانی شدن فوری بر دهان اثر می گذارد و باعث خشکی و تلخی زبان و دهان می گردد. در آن لحظه غدد بزاقی تحت تاثیر یکسری مواد شیمیایی قرار می گیرد و قادر به ترشح بزاق کافی برای مرطوب نگه داشتن دهان نیست. در این حالت محیط دهان خشک می گردد طوری که گاهی شخص قادر به تنفس هم نیست.

بزاق دهان توسط غدد بزاقی اصلی و فرعی ترشح می‌شود و مایعی نسبتاً غلیظ است و در ٢٤ ساعت حدوداً ١/٥ تا دو لیتر ترشح می‌شود. البته در انسانهای مختلف و در بعضی از بیمارها مقدار آن در نوسان است، که بستگی به محرک‌های مختلف دارد. از جمله دیدن غذا، چشیدن آن و بوی غذا حتی صحبت کردن در مورد بعضی از غذاها. مثلاً وقتی می گوید فلان غذا ترش یا شیرین است فوری غدد بزاقی موجود در بناگوش، غدد تحت فکی واقع در کف دهان، غدد زیرزبانی و بعضی از غدد زبان، گونه‌ها و لبها شروع به ترشح می کنند. بعضی از محرک‌های حرارتی و عصبی نیز باعث تحریک غدد گشته و ترشح آنها را به دنبال می‌آورد. ترکیبات بزاق شامل آب، مواد معدنی و آلی است.

وظیفه بزاق، جلوگیری از پوسیدگی دندانها، خشکی دهان و مانع از عفونت لثه‌ها است و هنگام غذا خوردن با عمل مکانیکی که روی لثه‌ها و دندانها انجام می‌دهد، مانع تجمع غذا میان دندانها و لثه‌ها می گردد.

بزاق به دلیل دارا بودن بعضی از آنزیم‌ها، خاصیت میکروب کشی دارد. در محیط دهان انسان در حدود ٤٠٠ نوع میکروب و باکتری و قارچ موجود است که در حدود هشت نوع آن بیماری‌زا بوده و بقیه برای بدن مفید است و توسط بزاق، کار دفاعی بدن در مقابل بیماریها را انجام می‌دهد. مواد پروتئینی موجود در بزاق به هضم بعضی از غذاها و آسان نمودن بلع کمک می‌کند.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۱ الی ۱۳ صبح و از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

اگر ثروت همه عالم را داشته باشی، مرگ که آمد تهیدست خواهی رفت

●هادی سبزواری

پسرکی که دنبال آدرس می‌گشت

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

آخرین قسمت

همراه محسن و استوار داشتیم از یک جلسه اداری برمی گشتیم که کریمی گرمای هوا را به ماشین محسن ارتباط داد: «ماشینی که کولر نداره اصلاً نباید آدم سوار بشه... داریم کباب میشیم از گرما...»

چشمکی به محسن زدم و گفتم: «استوار راست میگه، جلوی آن سوپرمارکت ترمز بکن تا آقای کریمی دست توی جیبش بکنه و سه تا نوشابه خنک بخره یا نه؟!

کریمی که معمولاً خسیس نبود، در آن لحظه بدجور کم آورد؛ دلیلش را از طریق آیینه بغل متوجه شدم که به سرعت [و البته طوری که ما متوجه نشویم] جیب‌هایش را جستجو می کرد تا ببیند پول سه تا نوشابه را دارد یا نه؟ که خوشبختانه این اتفاق افتاد، و جالب بود که محسن [که او نیز این صحنه را دیده بود] لوطی گری‌اش گل کرد و خواست برود پایین تا داخل سوپرمارکت شود، استوار که حس کرده بود محسن متوجه خالی بودن جیبش شده، شروع به شعار دادن کرد:

–فکر می کنی پول ندارم؟ به جون خودم توی کلانتری جا گذاشتم؟

و محسن نیز پاسخ داد:

–کی گفت پول نداری؟ من میگم چون ماشین من «گرماساز» بوده، وظیفه منه که...

من اما، هر جفتشان را خلع سلاح کردم: «شما خجالت نمی کشین وقتی من اینجا هستم دست توی جیبتون بکنین و...»

هنوز حرفم تمام نشده بود که یکمرتبه جلوی در ورودی سوپرمارکت شلوغ شد و فریادهای: «دزد... بگیرینش... دزد» ابتدا از مغازه خارج شد و پشتبندش چند نفر از سوپر بیرون زدند که همه فریاد می زدند: «دزد... دزد.»

جلوتر از همه آنها یک پسربچه ده، دوازده ساله بود که شدیدتر از بقیه «دزد» را فریاد می زد، طوری که عابران پیاده نیز با صدای او متوجه دزدشده و رد دست پسرک را —که جلوتر از خود را نشان می داد— دنبال کرده و آنها نیز «دزد ... دزد» گفته و از مغازه دور شدند، طوری که فروشندگان سوپرمارکت نیز دنبال جماعت بطرف چهارراه دویدند و...

در این میان همان پسرک که جلوتر از بقیه بود، در میان شلوغی خود را کشید توی خیابان و به سرعت پرید داخل قسمت باریک وانت پیکان که چادر برزنتی‌اش پناه خوبی برایش محسوب می شد. هم من و هم محسن و کریمی، هر سه متوجه این بچه زبل شدیم، که خودش دزد بود! اما حالا منتظر واکنش بعدی‌اش بودیم، تا ببینیم چگونه می خواهد از این مخمصه فرار کند، مخصوصاً که در همان لحظه صاحب سوپرمارکت که پیرمرد شصت ساله‌ای بود [و همو متوجه دزدی کردن پسرک شده بود] جلوی سوپرمارکت ایستاده و مشغول تعریف کردن ماجرا برای مشتریانش بود؛ «بچه بود، فکر نکنم که ۱۰ سال هم داشت؟ اول فکر کردم داره خرید می کند، اما وقتی دیدم جنسهایی رو که از توی یخچال برداشت جاسازی کرد زیر پیراهنش فهمیدم داره دزدی می کنه، اما ناکس خیلی زبل بود، همین که دید دارم میرم طرفش، دستم را خواند و قبل از اینکه بهش برسم یا به بچه‌های فروشنده بگم بگیرنش، یکدفعه ردیف بسته‌های چایی رو [که تقریباً چهل بسته چایی بود] ریخت وسط فروشگاه و مثل کسی که مار نیشش زده باشد فریاد کشید: «دزد... بگیرین نگذارین فرار کنه... دزد...» و بعد با انگشتش در ورودی‌رو نشان داد، انگار که آقادزده داره از در فرار می کند! حالا خودتون حسابش‌رو بکنین چه «الم شنگه‌ای» برپا شد توی سوپرمارکت، از یکطرف بسته‌های چایی وسط مغازه ریخته بود، از طرف دیگر مردم —که همه اینطور مواقع می خوان ناجی بشن— همدیگررو هل می دادن تا زودتر آقادزده رو بگیرند که در نتیجه چند نفر خوردند به قالب‌های صابون و بسته‌های قند و...، من اما فقط چشمم به دنبال اون «جغله» بود که بگیرمش، هرچی هم فریاد می زدم «اون بچه‌رو بگیرین» مگه صدا به صدا می رسید؟ این بود که خودم رفتم طرفش تا یخه‌اش رو بگیرم، اما اون عین ماهی از وسط پاهام در رفت و تا آمدم به خودم بیام، وسط جمعیتی که کسی به کسی نبود، مثل گلوله از سوپر زد بیرون! با این حال تا جلوی این تلفن عمومی هم با چشمهام تعقیبش کردم، اما یکمرتبه آب شد و رفت توی زمین، شاید هم لابلای جمعیت زد و رفت و من ندیدمش، اما خداوکیلی بچه زبلی بود...»

پیرمرد همینطور می گفت، درحالی که پسرک دور از چشم او داخل قسمت بار «پیکان وانت» نشسته بود و می خندید! این درحالی بود که اگر از قسمت عقب وانت بیرون می آمد یقیناً آنقدر جلب توجه می کرد که پیرمرد صاحب سوپرمارکت دستگیرش کند! و همین مساله بود که انتظار را برای ما شیرین کرده بود. به شکلی که استوار از ردیف عقب گفت:

–خیلی دوست دارم ببینم پسره از این مهلکه چطوری فرار می کند؟

محسن سری تکان داد و پاسخ گفت: «این وروجکی که من دارم می بینم، اگه شده بال بزنه و پرواز کنه، درمیره!»

و اما علت اینکه ما کاملاً پسرک را می دیدیم، ولی او ما را نمی دید، تابش نور خورشید بود که داخل اتاقک برزنتی وانت بار می تابید تا ما حرکات پسرک را مشاهده کنیم، منتهی همان تابش نور باعث می شد که دید پسرک ناقص شود و ما را نبیند! دو، سه دقیقه‌ای به همین منوال گذشت تا پسرک وقتی دید که صاحب سوپرمارکت خیال ندارد داخل مغازه‌اش برود و تازه شاگردش برای او چهارپایه آورد، فهمید باید فکر دیگری بکند. کمی به اطرافش نگاه کرد و بعد راه‌حلی به ذهنش رسید؛ اگر از آنطرف وانت که رو به خیابان بود پیاده می شد، می توانست دور از چشم پیرمرد فرار کند، به همین خاطر نیز دو تا از گره‌های چادر برزنتی را باز کرد و مثل ماهی بیرون خزید و سپس تصمیم گرفت به آنسوی خیابان برود که رو به محسن —که فقط او لباس شخصی تن‌اش بود— کردم و گفتم: «محسن برو بیارش... بی سر و صدا بیارش...»

محسن نیز تبسمی کرد و «چشم» گفت و پرید پایین و قبل از اینکه پسرک به وسط خیابان برسد، محسن خیلی آرام و با لحنی دوستانه بهش گفت: «چقدر شکمت باد کرده پسرجون... نکنه آپاندیس داری؟»

اشاره محسن به سه بسته گوشتی بود که پسرک از داخل سوپرمارکت دزدیده و زیر پیراهن و روی شکمش جاسازی کرده بود! پسرک اما با قیافه‌ای حق به جانب گفت: «نه آقاجون... نفخ کردم! یعنی جاتون خالی دیشب مادرمون آبگوشت بار گذاشته بود و منم که عاشق نخود و لوبیا هستم هی خوردم و اینطوری بود که شکممون باد کرده...»

پسرک این را گفت و خواست خود را از دست محسن برهاند، اما محسن که سفارش مرا فراموش نکرده بود، همچنان فیلم بازی کرد: «نه پسرم، اگر من دکترم که میگم باید ببرمت بیمارستان معاینه بشی...» محسن این راگفت و با ملایمت پسرک را بطرف ماشین کشاند. ولی پسرک که کم کم داشت عصبانی می شد با ناراحتی اما با صدای پایین [از ترس اینکه اگر سر و صدا کند صاحب سوپرمارکت متوجهش می شود و...] محسن را پس زد و گفت: «دکتر؟ تو دکتری؟ بی خیال بابا، اگه تو دکتری منم خلبان هستم که اینجا با چتر فرود آمدم! فکر می کنه با بچه طرفه... اصلاً قیافه‌ات می خوره که شبیه بچه دزدهایی باشه که بچه‌هارو می کشند و ریه «میه»شون‌رو می فروشند! ولم می کنی یا داد بزنم پلیس بیاد؟»

همانطور که من و استوار —بابت تمثیلی که پسرک به کار برده بود— می خندیدیم، خود محسن نیز خنده‌اش گرفته بود! اما خیلی عادی و همانطور که می خندید گفت: «داد بزنی؟ جرأت داری پلیس‌رو صدا کنی؟ –و

بعد لحن‌اش را جدی کرد و ادامه داد —حالا مثل بچه خوب میای دنبال من یا حاجی رو صدا کنم؟»

رنگ پسرک پرید و چند ثانیه‌ای دستپاچه شد و گفت: «باشه بابا... چشمت دنبال این گوشتهاست؟ قبوله، نصف تو نصف من، خوبه؟ چرا اینطوری نگاه می کنی؟ یعنی میگی که؟ بیا بابا، دو بسته‌اش مال تو، یک بسته‌اش مال من، خیالت راحت شد!» اما محسن هر طور بود پسرک را آورد و دور از چشم صاحب مغازه انداخت داخل ماشین در صندلی ردیف عقب، پسرک اما همین که چشمش به من و استوار، یعنی به لباس من و استوار افتاد زمزمه کرد: «وای وای بدبخت شدم... افتادم توی لونه زنبور... [و سپس رو به محسن ادامه داد] عموجون، شما که مامور مخفی هستی به حرفم گوش بده... جون مادرت بی خیال شو بگذار من برم... به امام حسین من دزد نیستم...

–دزد نیستی که شهر رو به هم ریختی...! اگه دزد نیستی پس اینها چیه که جاسازی کردی و می خواستی به رفیق ما رشوه بدی؟

این را استوار که کنار پسرک نشسته بود گفت تا او —که اسمش هرمز بود— بی کمترین مکثی بسته‌های گوشت را بگذارد روی صندلی و پاسخ بدهد:

–اینها؟ شما آقایون که پلیس هستین که دیگه نباید این حرفهارو بزنین!؟! شما به نیم کیلو گوشت میگین دزدی؟ یعنی من اینقدر خرم که برم توی مغازه «حاجی توکلی» که میگن اندازه بانک ملی پول داره! اون وقت دوتا بسته گوشت کف برم؟ بابا دستخوش سرکار...

من و استوار به سختی جلوی خندمان را [از لحن حق به جانب و واژه‌های بامزه هرمز] گرفتیم، اما محسن برای اینکه پسرک از خنده او سوءاستفاده نکند، با صدای بلند خنده‌اش را ادامه داد و با اشاره به بسته‌های گوشت گفت: «عجب... پس بگو این سه بسته گوشت خودشون پا درآوردن و دور از چشم حاجی توکلی رفتن زیر لباس تو قایم شدن... بسه پسر... چقدر دروغ میگی؟» بغض به گلو و اشک در چشم هرمز نشست تا او به سختی حرفش را بزند: «نه... من دروغ نمیگم... به ارواح خاک بابام من دزد نیستم... یعنی تا الان نبودم و این اولین باریه که دزدی کردم، اون هم واسه خاطر مادرم که دکترها گفتند تا سه ماه باید کباب بخوره و مرغ، وگرنه پاش سیاه میشه و قطعش می کنند... ولی شماها که این حرفهارو نمی فهمین... شماها از بس شیشلیک و هفتلیک و هشتلیک!! خوردین، نمی فهمین چقدر سخته که مادر آدم جلوی چشماش ذره ذره آب بشه و تو نتونی براش کاری بکنی...

هرمز اینها را گفت و چنان گریه سختی را سر داد که حتی اگر سیاه بازی هم می کرد، اما اشکش دل را به درد می آورد. پاسخ گریه‌ها و حرفهای او را محسن داد:

–چرا پسر جون... من خوب می فهمم که نداشتن یعنی چی... پونزده، شونزده سال قبل که منم همسن و سال تو بودم، عین تو که باید خرج مادر پیرت رو می دادی، من هم باید خرج مادرم رو می دادم و هم پول دارو و دکترش رو جور می کردم، اما دزدی نکردم... دزدی کار نامردهاست...!

هرمز که اصلاً هراسی از پلیس بودن محسن —و من و استوار— به دل راه نمی داد، رو به محسن کرد و گفت: «اگه دزدی نمی کردی، لابد گدایی می کردی!»

محسن پوزخند زد و گفت: «گدایی هم نمی کردم، گدایی کردن یک آدم سالم، فرقی با دزدی کردن نداره!»

هرمز که حالا محو این مناظره بود پرسید: «پس چیکار می کردی؟»

و محسن که از چشمانش پیدا بود دارد به گذشته‌هایش می اندیشد، درحالی که به نقطه‌ای نامعلوم خیره شده بود گفت: «هیچی... یکروز غروب پنجشنبه که خیلی دلم گرفته بود، راه افتادم رفتم «امامزاده قاسم» و کنج حرم آقا نشستم و بعد از اینکه حسابی گریه کردم، رو به خدا نشستم و گفتم: «خدایا من هیچکس رو ندارم جز تو... خدایا کمکم کن که خلافکار نشم... خدایا به دادم برس تا بتونم به داد مادرم برسم... خدایا کمکم کن که بعدها خلافکار نشم...»

محسن اینها را می گفت و درحالی که مکان و زمان را فراموش کرده بود و صورتش خیس اشک بود ادامه داد: «ولی هیچوقت دزدی نکردم... هیچوقت...»

هرمز که گویی از رد اشک محسن باور کرده بود او دروغ نمی گوید، همصدای گریه‌اش شد و گفت: «چشم... به جون مادرم اگه منو ول کنین، قول میدم دیگه دزدی نکنم...»

محسن سکوت کرد. استوار هم که مانند محسن می دانست من در اینطور مواقع «بی بهانه» از گناه کسی نمی گذرم، به آرامی گفت: «کلانتر باید بگه چیکار کنیم؟»

من اما، قبل از اینکه پسرک التماس کند گفتم: «ولی تو دزدی کردی آقا هرمز! و قانون هم میگه دزد باید زندانی بشه...»

انتظار داشتم هرمز اشک بریزد و عجز و ناله کند تا دل من هم به رحم بیاید و راه‌حلی [مثلاً رضایت گرفتن از صاحب سوپرمارکت] برای خلاصی پسرک پیدا کنم، اما او که ذاتاً معترض بود، همانطور که اشک می ریخت گفت: «آره... شما راست میگی کلانتر... من که واسه قطع نشدن پای مادرم یک کیلو گوشت —اون هم از یک پیرمرد گرانفروش بی معرفت— بلند می کنم باید برم زندان، اما... اما ناکس هایی مثل «بهرام کرده» که راست راست راه میرن، کسی باهاشون کاری نداره و...

من و محسن و استوار هر سه تایی —همصدا— رو به پسرک گفتیم: «مگه تو می دونی بهرام کرده کجاست؟»

هرمز ابتدا جا خورد و کمی هم ترسید، اما بعد به خود آمد و شانه بالا انداخت و پاسخ داد: «نه...» اما کاملاً پیدا بود دروغ می گوید! لذا سری تکان دادم و گفتم: «تو که گفتی دروغ نمیگی؟» پسرک پاسخ داد: «فکر کنین می دونم... لابد انتظار دارین آدم‌فروشی کنم؟ نه سرکاجون، ما آدم‌فروش نیستیم...»

صحبت را محسن ادامه داد: «آدم فروشی؟ مگه اون کثافت آدمه که تو آدم فروشی کنی؟ کسی که به پیر و جوان و زن و مرد رحم نمی کند آدمه؟ کسی که توی سرقت مسلحانه آخریش دوتا دختربچه از تو کوچکتر رو بسته به رگبار مگه آدمه که تو نگرانش باشی؟ [محسن دور از چشم هرمز به من چشمکی زد و ادامه داد] مارو باش که با کی می خواستیم بریم سیزده بدر! اینقدر «مرام مرام» کردی این بود مرامات؟» هرمز زل زده بود به محسن که استوار ادامه داد: «خراب کردی پسر جون... اگه قرار بود کمکی هم بهت بکنیم، حالا که معلوم شد رفیق «بهرام کرده» هستی، همه چیزرو خراب کردی...!»

دو جمله آخر استوار و محسن تاثیرش را کرد تا هرمز به فکر فرو برود و من نیز آمپول بی حسی آخر را به موقع بزنم: «متاسفم پسرم برات، خودت نمی خوای به مادرت کمک کنی.»

این را گفتم و همین که به محسن گفتم «راه بیفت» پسرک یکمرتبه گفت: «صبر کنین [و بعد رو به من ادامه داد] آقای کلانتر بگو «به جون مادرم» اگه جای بهرام‌رو بهتون نشون بدم منو ول می کنین؟» به آرامی گفتم: «مادر منم مثل رفیقم فوت کرده، اما به جون بچه‌هام قسم می خورم اگه کمک کنی دستگیرش کنیم، کمکت می کنم آزاد بشی...»

هرمز نفسی تازه کرد و گفت: «پس حالا راه بیفتین تا بگم اون ناکس کجاست» محسن ماشین را به حرکت درآورد تا من به «بهرام کرده» فکر کنم، یک خلافکار سابقه دار که ظرف پنج ماه اخیر —یعنی پس از آخرین زندانش— یک باند سرقت مسلحانه راه انداخته و با بی رحمی فراوان چهار نفر را [که دو تایشان کودک بودند] به قتل رسانده بود. نیروی انتظامی تمام توانش را گذاشته بود برای بازداشت بهرام کرده و حالا... حالا ما به کمک یک پسربچه سیزده ساله داشتیم به پناهگاه او می رفتیم...

◆

ابتدا ماشین را سر کوچه پارک کردیم تا هرمز —که خانه‌شان در همان کوچه بود— همراه محسن برود و سر و گوشی آب بدهد. بعد که مطمئن شدیم «بهرام کرده» در آن خانه سه طبقه اجاره‌ای حضور دارد، با فرماندهی منطقه تماس گرفتیم و تقاضای نیرو کردیم و کمتر از ۱۰ دقیقه بعد، پانزده مامور ورزیده به کمکمان آمدند. بهرام نیز وقتی او را با بلندگو صدا کردیم و متوجه شد راه فرار ندارد، برخلاف میلش تسلیم شد تا یکی از خلافکاران پرسر و صدا با کمترین سر و صدا بازداشت شود!

حالا مانده بود قولی که به هرمز داده بودیم؛ بهترین پیشنهاد را استوار داد: «با خودش صحبت می کنیم و همه چیزرو میگیم...» همین کار را کردیم و پیرمرد نیز —حاجی توکلی— وقتی خبردار شد که به کمک همان پسرک که هیچ سابقه‌ای هم نداشت موفق به دستگیری چه قاتل خطرناکی شده‌ایم، راضی به رضایت دادن شد و گفت: «راستش رو بخواهید خودم هم ازش خوشم آمده... بچه زبر و زرنگی بود...»

◆

هنگامی که پسرک را جلوی در خانه‌اش پیاده کردیم، بجای ۳ بسته گوشتی که آن را به سوپرمارکت برگردانده بودیم، پنج کیلو گوشت تازه را بهش دادیم تا حسابی شوکه شود، اما هنگام خداحافظی رو به محسن کرد و پرسید: «ببخشین جناب سروان... گفتی آدرس امامزاده قاسم کجاست!» ■

افتخار می کنم که خانواده‌ای را به هم ریختم

از: کیانا نصرت زاده

توی این خانواده تظاهر و بدگویی غوغا می‌کرد. هیچ کس، هیچ کس را دوست نداشت. مدام چشم و هم‌چشمی، مدام بدگویی...

فکر نمی کنم هیچ اتفاقی وحشتناک تر از ازدواج من با امیرعلی، خانواده ستوده را بهم ریخته باشد! بنده‌های خدا روزی که به خواستگاری من آمدند نمی دانستند با دست خودشان چه چاهی برای خودشان می کنند! از همه بدتر این بود که امیرعلی آنقدر مرا دوست داشت که وقتی بعدها هرچه به او گفتند، این زن را طلاق بده، قبول نکرد.

من دختر یک زن و مرد فرهنگی هستم. همه دار و ندار ما یک آپارتمان ۹۰ متری بود و یک ماشین که هر سال خراب تر و پرصداتر می شد. با این همه من و خواهر کوچکترم آنقدر شاد و سرزنده بودیم که انگار همه دنیا مال ما است. احساس خوشبختی می کردیم و این نشأت گرفته از زندگی سالم و ساده‌ای بود که پدر و مادرمان به ما داده بودند. نه حسرتی داشتیم و نه بخل و کینه... نه با کسی دشمنی می کردیم و نه بین آدم‌ها دشمنی می انداختیم. دلمان به جمع چهارنفره خودمان خوش بود...

تا اینکه امیرعلی به خواستگاری‌ام آمد... روز اول مادرش سعی کرد از مال و منالشان بگوید. ما هم با بی حوصلگی گوش دادیم و پدرم می گفت:

– خیلی خوب است، ولی دختر من تو یک خانه ساده بزرگ شده. دار و ندار ما هم همین است که می بینید.

بعد از توافقات من و امیرعلی، آمدند که سر مهریه و خرید عروسی چک و چانه بزنند که پدرم گفت: مهریه دختر من ١٤ سکه بهار آزادی است و خرید عروسی هم نمی خواهد. بعدها هرچه کم داشت می خرد.

دهان خانواده امیرعلی بسته شده بود و از طرفی کلی خوشحال بودند که حالا جلو بقیه خانواده می توانند حسابی پز بدهند و...

مادر امیرعلی زن مریض احوالی بود. پدرش دو بار حمله قلبی داشت و با وجود آن همه ثروت همیشه مضطرب و نگران بودند.

بالاخره من عروس این خانواده شدم. امیر خیلی زود شیفته خانواده من شد. انگار آرامش نداشته‌اش را در خانواده ما پیدا کرد. تو خانه ما فقط صدای خنده بلند بود و حرفهای مثبت و خوب زده می شد. زندگی من و امیرعلی خیلی خوب بود، اما از همان روزهای اول موضوعی بود که مرا بسیار رنج می داد... خانواده امیر خیلی اهل حرف و غیبت و چشم و هم چشمی بودند، تجمل خواهی و چشم و هم چشمی هایشان به خودشان ربط داشت و من می توانستم از دور نظاره گر باشم، اما از همان روز اول این غیبت کردنها و حرف و حدیثها، آزارم می داد. هر کس می آمد خانه ما از یکی دیگر بدگویی می کرد. امیرعلی به این وضع عادت داشت، انکار اصلاً نمی شنید، ولی من مثل کسی بودم که دارند لحظه به لحظه سم توی حلقش می ریزند. گاهی عصبی می شدم. گاهی حتی اعتراض هم می کردم، اما فایده‌ای نداشت. این حکایت کماکان ادامه داشت. بالاخره یک روز تصمیم نهایی‌ام را گرفتم. فکر کردم باید کاری انجام بدهم که حداقل دیگر کسی جلوی من حرفی نزند.

یک روز وقتی مادر امیرعلی داشت از خواهرشوهرش بدگویی می کرد گفتم: چرا اینها را به خودش نمی گویید؟

گفت: می گویم. من از هیچ چیز ابا ندارم.

گفتم: چه خوب. پس من همین الان تلفن می کنم که عمه خانم بیاید و حرفهایتان را به او بزنید.

اول حرفم را باور نکرد، ولی وقتی گوشی تلفن را برداشتم شوکه شد. بعد هم سردردش را بهانه کرد و از خانه ما رفت.

دفعه بعد وقتی مادر امیر و عمه خانم کنار هم نشسته بودند و گل می گفتند و گل می شنیدند، رفتم کنارشان نشستم و گفتم: چه خوب شد که فرصتی پیدا کردیم با هم حرفهایمان را بزنیم. مادر امیرعلی پشت سر شما به من گفت که...

همه حرفهای مادرشوهرم را جلو روی عمه خانم گفتم. رنگ مادر امیر زرد می شد و عمه سرخ... باورشان نمی شد، ولی من همه را گفتم: نمی دانید چه غوغایی به پا شد، ولی این اول راه بود.

عمه خانم فردای آن روز به من زنگ زد و گفت: تو خبر نداری که مادر امیر جوانی‌اش چه بود و چه بود و چه بود...

من هم در میهمانی بعدی جلو روی خودش همه را به مادر امیر گفتم. حرفهای زن دایی امیر را به خاله امیر گفتم و هر کس هرچه می گفت را روبرو می کردم. کار به جایی رسید که همه حرفها رو آمده بود. خانواده چنان بهم ریخته بود که همه فکر می کردند من از سر بدجنسی این کارها را می کنم و به امیر اصرار می کردند مرا طلاق بدهد. امیر چنان به زندگی با من علاقه‌مند بود که اصلاً به حرفهای آنها اهمیتی نمی داد. خلاصه حرفی پشت پرده نمانده بود. پدرشوهرم یک روز به خانه ما آمد و با گله و شکایت گفت: چرا این کارها را می کنی و یک خانواده را بهم می ریزی؟

گفتم: من این کار را می کنم که خانواده از این منجلاب دربیاید. توی این خانواده تظاهر و بدگویی غوغا می کند. هیچ کس، هیچ کس را دوست ندارد. مدام چشم و هم چشمی، مدام بدگویی... من کاری کردم که دیگر کسی جرأت نکند پشت سر دیگری حداقل جلوی من حرف بزند. اینجوری آدمها یاد می گیرند که نباید به این آسانی غیبت کنند و بدگویی...

پدرشوهرم مرد فهیمی بود. کمی فکر کرد و سری تکان داد و گفت: حق با شماست... به کارت ادامه بده دخترم. بلکه کاری که من در این چهل سال نتوانستم از عهده‌اش بربیایم، تو بتوانی انجام بدهی...

بله حق با او بود. من توانستم انجام بدهم. الان پانزده سال است که عروس این خانواده‌ام و رازدار همه... هر کس درددلی دارد می آید و به من می گوید، اما هیچ کس جرأت نمی کند کلمه‌ای پیش من غیبت دیگری را بکند. حالا من می بینم حتی آنهایی که از دستم عصبانی می شدند، چقدر زندگی آرام‌تر و سالم‌تری دارند...

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می باشد

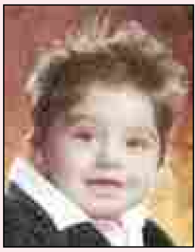

سالار کاکاوند

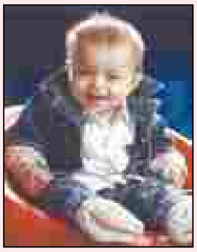

باربد بیات

ایلیا مشیری

زهراسادات حسینی اخگر

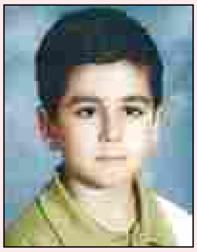

یونس گودرزی

آیدین مهدیزاده

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

به این زندگی تمایلی ندارم

زنی ۳۱ ساله هستم و شوهر من مبتلا به مشکلات روانی است و به دستور پزشک او باید درمان را شروع کند، اما مشکل من این است که ایشان خود همکاری جهت مداوای خود نمی کند. یک ماه پیش من با ایشان به دکتر معالجشان مراجعه کردم که با صحبت‌هایی که من با دکتر انجام دادم، ایشان صلاح را بر این دیدند که مدتی باید ایشان در بیمارستان تحت نظر و بستری باشند که با مخالفت شدید شوهرم روبروشدم. سپس دکتر ایشان گفتند که باید طبق دستور من داروهایت را مصرف کنی که ایشان قبول کردند و گفتند که هر وقت خواستی به دکتر بیایی باید با همسرت بیایی که ایشان بدون اینکه به من بگویند خود به دکتر مراجعه می کنند. با توجه به مقدار مصرف بالای دارویی که ایشان مصرف می کنند حالت بی خیالی و بی مسوولیتی درقبال همسر و فرزند و بی میلی در همه چیز در ایشان به وجود آمده که خود ایشان فکر می کنند در حال بهبود هستند ولی روزبه‌روز در حال بدتر شدن هستند و دائم در حال جنگ و دعوا با بچه‌ها و من به سر می‌برند و پدر و مادر ایشان نیز اصلاً همکاری درباره بیماری ایشان انجام نمی دهند و می گویند شما خودت دنبال ایشان به دکتر برو، حالا مشکل من این است که اصلاً ایشان خود نیازی به مداوای خود نمی‌بینند و همکاری نمی کنند من مانده‌ام و مشکلات بی‌شماری که در زندگی با ایشان دارم. باور کنید که اصلاً دیگر هیچ تمایلی به زندگی با ایشان را ندارم ولی به خاطر بچه‌هایم و حفظ آبرو با ایشان زندگی می کنم ولی دیگر آن طراوت و شادابی در خود من هم مرده و اصلاً هیچ تمایلی نسبت به ایشان در خود احساس نمی کنم و فقط دلم می خواهد معجزه‌ای شود و من از این زندگی کسالت‌آور نجات پیدا کنم. اطرافیان می گویند به خاطر بچه‌ها ایشان را تحمل کنم که مجبور به این کار هستم، حتی با همکاران ایشان و دکتر مجتمع که در آنجا مشغول به کار است نیز صحبت کردم که ایشان تا فهمید بیشتر در خانه جنگ اعصاب به راه انداخت. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

با تشکر از زحمات شما – م از اصفهان

پاسخ ویژه

معنای ازدواج تنها دوران خوش نیست

سرکار خانم م از اصفهان

مفهوم مشکلات روانی

تصور نکنید که من مشکلات شما را درک نمی کنم و یا نسبت به آنها بی تفاوت هستم، بلکه برعکس کاملاً هم متوجه هستم که شما چه می کشید و تا چه اندازه عرصه به شما تنگ شده، اما در ضمن ما پدیده‌ای به نام واقعیت‌های زندگی و حقایق عملی در زندگی داریم که نباید نسبت به آنها بی توجه باشیم. در درجه اول من باید معنا و مفهوم مشکلات روحی و روانی را برایتان شرح دهم که تا حدودی بتوانید از این سوء تفاهمی که برایتان پیش آمده، خارج شوید.

به طور کلی زمانی که شخصی را دارای مشکلات روانی تشخیص می دهند، آنهم تا آنجا که دارو آنهم به میزان قابل توجه و یا حتی بستری شدن را برای او توصیه می کنند، به معنای آنست که درک شخص و نگرش او نسبت به زندگی، اطرافیان و همه چیز، تحت تاثیر قرار می گیرد. درواقع نخستین اتفاقی که در این میان رخ می دهد این است که شخص از مفاهیم عقلی و به‌کارگیری منطق در موارد مختلف، فاصله می گیرد. و آنچه که ما نباید از او انتظار داشته باشیم این است که او منافع شخصی و یا اهل خانواده‌اش را تشخیص دهد و بر مبنای آنها عمل کند. خیر چنین نیست...

او براساس یکسری فرمانهای ذهنی اشتباه (به دلیل بیماری) هم عمل می کند و هم ارتباط کلامی برقرار می کند. جالب اینجاست که خودتان به بیمار روانی بودن او اذعان دارید، اما از جانب دیگر از او انتظار دارید که بر مبنای عقل و منطق عمل کند. حتی او اگر هم بخواهد نمی تواند مطابق خواسته شما عمل کند چرا که فرامین ذهنی او، ایشان را به سمت و سوی دیگری می کشاند که از نتیجه گیری طبیعی و منطقی به دور است. حال این درحالی است که در اغلب موارد، بیمار روحی، خودش را بیمار نمی‌بیند، بلکه خودش را منطقی ترین شخص در جهان می شناسد. اینها همه در عمل و معلول یک ذهن بیمار می‌باشد. او حتی ممکن است خود را در شرایطی بیابد که خود را سالم و دیگران و اطرافیان را بیمار روانی تشخیص دهد و آنگاه از آنجا که در میان دیگران مقاومتی نسبت به ذهنیت‌های خودش می‌بیند و متوجه می‌شود که کسی منطق او را قبول نمی کند، آنگاه تازه پرخاشگری و مقاومت قهری را آغاز می کند. درواقع اگر ما می توانستیم کوچکترین انتظاری از بیمار روانی داشته باشیم که او عقل و منطق را درک کند و منطبق با آن عمل کند، آنگاه دیگر دغدغه‌ای نداشتیم و بیماریهای روحی و روانی بسان یک سرماخوردگی ساده، در طی سه روز درمان می‌شد. چرا که در سرماخوردگی، بیمار منطق و عقل و نگرش طبیعی به زندگی را از دست نداده و به تمام دستورات پزشک عمل می کند چرا که نفع خود را در آن می بیند و در نتیجه در ظرف سه روز، درمان می‌شود اما بیمار روانی نفع خود را در هیچ چیز منطقی نمی‌بیند بلکه در آنچه که ذهن او به او دستور می دهد می‌بیند و می‌دانیم که ذهن او بیمار است و دستورات یک ذهن بیمار، قطعاً خود دستوراتی بیمارگونه تلقی می شود و همه دردسرهای ما با بیمار روانی هم در همین است. درواقع به همین دلیل است که ما در بسیاری از موارد، بیمار روانی را بستری می کنیم و از الکتروشوک یا شوک برقی برای درمان استفاده می کنیم. درواقع به کمک شوک می خواهیم که ذهن بیمار او را از دادن دستورات بیمارگونه جدا کنیم و سعی کنیم که عقل و منطق را در ذهنش جایگزین کنیم. من برای شما و سایر خوانندگان، این توضیحات را ادا کردم تا درباره انتظارات خود از بیمار روانی و تصمیمات او تجدیدنظر کنید و شرایط او را کاملاً درک کنید.

انتظارات از همسر و مفهوم ازدواج

اما از طرفی هم این بدان معنا نیست که باید بیمار روانی را به حال خود بگذارید تا هر کاری که دلش می خواهد انجام دهد، بلکه باید نوع رفتار با او به گونه‌ای باشد که آن را درک کند. خوشبختانه در مطالعات انجام شده، به ویژه در سالهای اخیر که خواندن ذهن بیمار روانی ساده‌تر شده، متوجه شده‌ایم که در بسیاری از موارد، دلسوزی، عاطفه و یاری دادن حتی توسط ذهن بیمارگونه، بهتر درک می‌شود. حتی در آسایشگاهها در خارج از کشور در مواردی دیده شده که یک بیمار روحی که همه را دشمن خود می پنداشت، یعنی همسر، پزشک و کسان خود را همه و همه به عنوان دشمن تلقی می کرد و در برابر آنها حالات دفاعی به خود می گرفت و در نتیجه هرچه که به او گفته می‌شد قبول نمی کرد، هرچه که بر او وارد می‌شد، پس می‌زد، ناگهان در برابر یک دختربچه ده ساله که در بخش دیگری در آسایشگاه بستری بود، مانند یک آهن ذوب شده آب می شد. آنگاه همان دختربچه، دارویی را که حتی پزشک نمی توانست بیمار را به خوردن آن مجبور کند، به راحتی به آن بیمار می خوراند و اینها همه مبین این نکته است که بیماران روحی و روانی در برابر عاطفه و دلسوزی، قدری خلع سلاح می‌شوند. بنابراین صبر و حوصله از جانب شما و وارد شدن از ورودی به نام عاطفه و دلسوزی از سوی شما و کسان او به مراتب روی او تاثیر مثبت بیشتری می گذارد. ضمن آنکه شما باید در نظر داشته باشید که معنا و مفهوم ازدواج این نیست که دو انسان تنها در عوالم خوش و خوشحالی در کنار یکدیگر باشند، غربی‌ها در هنگام برگزاری مراسم ازدواج اصطلاحی دارند که بر طبق آن می گویند: «چه در عالم خوشی و خوشبختی و چه در عالم بدی و بدبختی، زوجین باید در کنار یکدیگر باشند.» که البته این مفاهیم در همه فرهنگ‌ها از جمله فرهنگ ما هم وجود دارد. اینکه ما فقط در خوشی‌ها کنار یکدیگر باشیم، هنر نیست، ضمن آنکه شوهر شما عمداً خودش را بیمار نکرده، بلکه اتفاقاتی که خارج از کنترل او بوده‌اند روی ذهن او اثر گذاشته‌اند و او از بخت بد به این حالت افتاده. و حالا به آنچه که نیاز دارد، اما توانایی بیان آن را ندارد، به یاری و دست الفت از جانب شما است. من یقین دارم که با توجه به ضریب هوشی شما که در جمع اصفهانی‌های همیشه هوشمند هستید، و درک شما از کل ماجرا و با بودن شما در کنار ایشان، بدون هیچ تردیدی شما و ایشان در کنار هم به مشکلات غلبه خواهید کرد آن زمان است که رشته پیوند و محبت شما هر دو مستحکم‌تر و پابرجاتر از همیشه خواهدشد و زندگی مشترک دوباره تولدیافته‌ای را آغاز می کنید که شیرینی آن، برایتان بسی لذت‌آورتر خواهد بود.

دوست به جای چتری است که روزهای بارانی همراه شما باشد

●پل برولا

گوژپشت نوتردام زاییده تفکر و تصور «ویکتور هوگو» نیست!

گوژپشت نوتردام واقعی بود

محمد حسن امینی
Mh2003amini@yahoo.com

کمتر کسی است که درباره داستان «گوژپشت نوتردام» به قلم نویسنده بزرگ فرانسوی «ویکتور هوگو» مطلبی نداند و احتمالا همه فکر می کنند این داستان زاییده تفکر و تصور این نویسنده نامی است، اما ما به این نتیجه رسیده ایم که چنین نیست. در این شماره می خواهیم مطالبی درباره کلیسای معروف و قدیمی فرانسوی برایتان بنویسیم و هم چنین نکاتی در زمینه زندگی ویکتور هوگو و داستان حقیقی گوژپشت نوتردام به رشته تحریر در آوریم. امیدواریم که از خواندن آن لذت ببرید.

در دوران حکومت «لوئیس هفتم» در سال ۱۱۶۳ درباریان و شاهزادگان تصمیم به ساخت معبدی اختصاصی در قلب پاریس گرفتند. آن زمان اوج قرون وسطی و قدرت نمایی کشیش ها و کلیسا بود. آنان می خواستند محل عبادتشان از افراد معمولی و عام جامعه جدا باشد. لذا کلیسایی بنا نمودند. «ماریوس سالی» اسقف اعظم پاریس در سال ۱۱۶۳ اولین سنگ این کلیسا را بنا نهاد و. ساخت این کلیسا ۲۰۰ سال به طول انجامید.

در طی تکمیل این ساختمان چند سلسله پادشاهان بر مسند قدرت نشستند ولی بالاخره در سال ۱۲۰۰ دو برج زیبای کلیسا با گچبریهای زیبایش به اتمام رسید و در سال ۱۲۲۰ تا ۱۲۳۰ ایوان معروف کلیسا با مجسمه های حیوان گونه ساخته شد و تقریبا ساخت خود کلیسا در سال ۱۳٤٥ به پایان رسید. اما باز هم نیاز به تزینات داشت تا بتواند یک کلیسای اشرافی باشد. در قرن ۱۷ و ۱۸ در دوران حکومت لوئیس ۱٤ و ۱٥ شیشه های رنگینی با تصاویری از مسیح و گلهای مختلف بر پنجره های کلیسا قرار دادند. در طی انقلاب فرانسه قسمتی از ساختمان کلیسا تخریب شد. برجهای آن آسیب دید و هم چنین گنج هایی که توسط شاهان فرانسه در کلیسا پنهان شده بود تاراج رفت. اما همین حالا هم در این کلیسا بزرگترین ناقوس جهان بنا شده که بیش از ۱۳ تن وزن دارد و این ناقوس بزرگ در قرن ۱۷ توسط «امانوئل لادوویس» ساخته شد. در سال ۱۸۷۱ گروه «کمونها» کلیسا را به دلیل اشرافی بودنش آتش زدند. اما درون کلیسا چندان آسیبی ندید و تنها نمای بیرونی آن از بین رفت. در قرن ۱۹ کلیسا به مخروبه ای تبدیل شد و جنگهای داخلی فرانسه سبب شد که کلیسا آسیب زیادی ببیند. طوری که هر کسی که کلیسا را نگاه می کرد می گفت ای کاش دوباره این کلیسا زیبایی خود را به دست آورد. در سال ۱۸٤٥ «لاسس» و «وبولت لاکه» دو معمار برجسته فرانسوی دست به کار شدند و به بازسازی کلیسا پرداختند.

معماری کلیسا

معماری این کلیسا به سبک «گوتیک» یا «قرون وسطی» است و در قرن ۱۲ که زمان فعالیت اروپا و کلیسا بود. کلیسا قدرت خاصی داشت و البته کلیسای نتردام سبب مباهات و فخر معماری گوتیک به شمار می رفت. برج های نتردام ٦۹ متر بلندی دارد. ناقوس کلیسا در برج سمت راست کلیسا واقع است. برای رسیدن به ناقوس حدود ۲۰۰ پله سنگی را باید بالا رفت تا به ناقوس رسید. این همان ناقوسی است که «کازیمودو» یا گوزپشت نتردام هر روز پله ها را بالا می رفت تا آن را به صدا در آورد. تقریبا در وسط ساختمان ایوانی قرار دارد که در طارمیهایش مجسمه هایی سنگی از پرندگان عجیب و غریب می باشد.

البته پرندگان اشکالی حقیقی ندارند و موجوداتی افسانه ای و عظیم الجثه هستند. یکی از مجسمه های سنگی به نام «استریجا» است پرنده ای با بدن انسان گونه و دو شاخ بر سرش و زبانش که از دهان بیرون آورده.

در فرهنگ یونان این پرنده سمبل شبگردی است. با نگاهی به این پرنده این طور برایمان تداعی می شود که دستهایش را زیر چانه اش زده و بر لبه ایوان نشسته و در حال نگهبانی است. طرف دیگر ایوان مجسمه سنگی پرنده‌ای تک شاخ است. این پرنده نیز دستهایی شبیه انسان دارد.

یک پرنده با سری شبیه شیر و بدنی شبیه بز و منقاری شبیه طوطی در گوشه دیگر ایوان مشاهده می شود. حدود ۵۰ مجسمه سنگی در گوشه گوشه ایوان وجود دارد و هر کدام گویای موضوعی خاص است. در حیاط محل ورود به سالن کلیسا ۱۰۰ مجسمه سنگی از پادشاهان فرانسه در کنار هم قرار گرفته شده است. این مجسمه گویای حکومت پادشاهان در زمان ساخت کلیسا می باشد. با یک نگاه گذرا به نمای بیرونی کلیسا نیز می توان فهمید که این کلیسا متعلق به پادشاهان و شاهزادگان بوده است. درون کلیسا هم شکل جالبی دارد. پنجره هایی رنگی با تصاویری از مسیح و مجسمه هایی از مسیح مصلوب و مریم مقدس دورتادور سالن دیده می شود.

در گوشه گوشه سالن هم اتاقک های چوبی وجود دارد که محل اعتراف است که معمولا چندین کشیش در این اتاقک ها نشسته اند و به سوالات مردم و اعترفهایشان گوش می دهند.

چلچراغها در وسط کلیسا بر تجمل آن می افزاید. نقاشیها و کنده کاری ها بر روی چوب دیوارهای سالن را پوشانده است. قسمت جلوی سالن کلیسا مجزا از دیگر قسمتها است و با چند پله از عقب کلیسا جدا شده است.

این مکان محل نشستن پادشاهان و ملکه ها بوده و در این قسمت تاجگذاریها صورت می گرفته است. درون کلیسا هم طوری است که انسان تصور می کند وارد قصری مجلل شده است.

خلاصه‌ای از اتفاقات

از زمان ساخت کلیسا تاکنون اتفاقات مهمی در آنجا رخ داده است. برای مثال در سال ۱۲۳۹ «سنت لوئیس» در این محل تاجگذاری کرد. در سال ۱٤۳۰ «هنری پنجم» انگلستان به دلیل علاقه خاص خود به کلیسای نتردام، محل تاجگذاری خود را در آنجا قرار داد.

شکوفه های زندگی

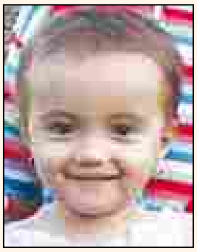
حکیمه قاری

ایلک آی قاری

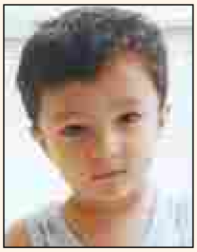
عبدالمعز قاری

روزبهان قاری

زهرا رمضانی

ارشیا اجدادی

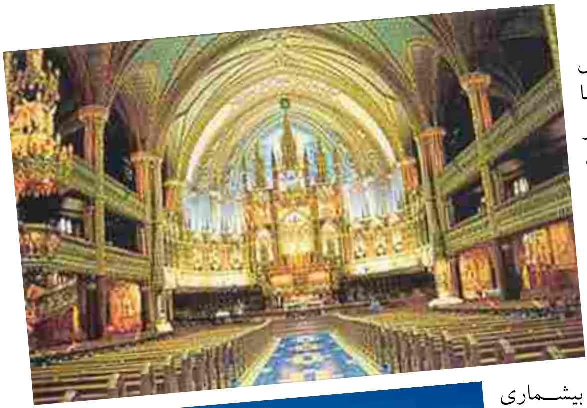

«ماری استوارت» بعد از ازدواجش با «فرانچسکوی دوم» در این کلیسا تاجگذاری کرد و ملکه شد. در ۲ دسامبر ۱۸۰٤ «ناپلئون» مسند قدرت را به دست گرفت و به همراه «ژوزفین» در کلیسای نتردام به همگان معرفی شدند. در ۲۹ آگوست ۱۹٤٤ عده زیادی از آزادی خواهان پاریس در حیاط و درون کلیسا تحصن کردند.

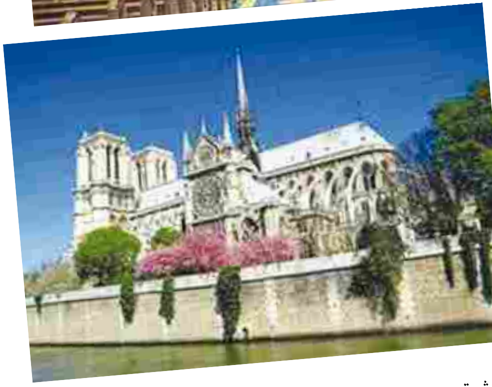

در ۳۱ می ۱۹۸۰ «پاپ ژان پل دوم» در این کلیسا حضور یافت و عده بیشماری از مردم در کلیسا به پای سخنرانی او نشستند. این کلیسا که بیش از هفتصد سال عمر دارد، یکی از زیباترین کلیساهای اروپا محسوب می شود. در زمانی که این کلیسا بنا شد، پاریس مرکز قدرت نمایی سیاست و تجارت بود. وجود این کلیسا نه تنها نمادی از عبادت محسوب می شد، بلکه محل تجمع بحثهای سیاسی و حکومتی نیز بود.

گوژپشت واقعی

اکنون درباره کازیمودو و دیگر قهرمانان داستان ویکتور هوگو که در این کلیسا رخ داده مطالبی را ارائه می دهیم. البته قصد نداریم داستان گوژپشت نتردام را بیان کنیم. اما منظورمان این است که بگوییم زندگی کازیمودو یا گوژپشت نتردام حقیقی است.

کازیمودو به معنای نوزاد به دنیا آمده در روز اولین یکشنبه بعد از عید پاک است. این روز مقدس است و بچه هایی را که در اولین یکشنبه بعد از عید پاک به دنیا بیایند کازیمودو می نامند.

در سال ۱۸۳۱ رمان مشهور گوژپشت نتردام توسط نویسنده نامی فرانسه ویکتور هوگو به رشته تحریر در آمد. او داستانی را از رویدادهای واقعی در این کلیسا بیان نموده است. کازیمودو به دلیل زشت بودن و قوز داشتنش خود را از دیدگان پنهان می کند و در خدمت کلیسا قرار می گیرد.

او مسئوول نظافت و به صدا درآوردن ناقوس کلیسا می شود و هر روز پله‌ای باریک و سنگی را طی می کند تا ناقوسی را به صدا در آورد.

گوژپشت در واقع قدرتی عجیب دارد. مردی با موهای قرمز و صورتی بسیار کریه که قلبی رئوف و مهربان دارد ولی مردم از دیدن صورت و هیکل او به وحشت می افتند.

بنابراین او مجبور است خود را از همه مخفی کند. در واقع مادر گوژپشت زن کولی بود، که فرزندی ناقص الخلقه به دنیا می آورد. برای این که او رها کند، فرزندش را در کنار کلیسای نتردام قرار می دهد و فرار می کند. او در کلیسا بزرگ می شود. نکته آخر هم اینکه داستان گوژپشت اینگونه شکل می گیرد... «اسمرالدا» دختر کولی با لباس های پرچین همراه با بزی که دارد در حیاط جلوی کلیسا هنرنمایی می کند. «کشیش فرول» مردی ظاهرا خداپرست است اما چشم طمع به مال دنیا و اسمرالدا دارد. او در باطن فردی خبیث است. او با گوژپشت در کلیسا زندگی می کند. «فبوس» مردی خوش قیافه و زیرک است. در حالیکه تصمیم دارد اسمرالدا را از آن خود کند اما علاقه قلبی به او ندارد و تنها برای هوا و هوس قصد دارد اسمرالدا را به چنگ بیاورد. تنها کسی که عشق واقعی به اسمرالدا دارد کازیمودو است. در این داستان کازیمودو نقش اصلی را دارد.

ویکتور هوگو با نوشتن این داستان میخواسته نه تنها عظمت کلیسا را برای خواننده بیان کند، بلکه می خواسته ظلم و بی عدالتی و فساد در میان کشیشها و حکومت وقت را نیز ابراز کند. ■

زهرا رمضانی

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه شهید سید کاظم موسوی منطقه ۵ در سال تحصیلی ۸۶-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم کاغذچی

از طرف پدر و مادرت

نکات ریز خانه داری

از: آذر دلخوش

بوی نامطبوع یخچال

–برای از بین بردن بوی نامطبوع یخچال می توان از بوگیرهای مخصوص که در فروشگاه‌ها است استفاده کرد.

–کمی وانیل را به پنبه‌ای زده و درون یخچال می گذاریم. این کار باعث می شود بوی نامطبوع یخچال محو شود. دقت کنید تا اندازه وانیل کم باشد.

–می توانید جوش شیرین را در ظرفی بریزید و درون یخچال قرار دهید.

برطرف کردن بوی سیر

برای از بین بردن بوی سیر از دستهای خود بهتر است از خمیر دندان، سرکه، قهوه و یا کمی آب نمک استفاده کنید.

تخم مرغ چسبیده به مقوا

اگر تخم مرغها به جعبه مقوای مخصوص جای تخم مرغ چسبیده است، فقط کافی است جعبه مقوایی را خیس کنید. تخم مرغ بدون شکستن و ترک خوردن درمی آید.

پف کردن بیشتر تخم مرغ

–تخم مرغ هرچه سردتر باشد، هنگام زدن آن کمتر پف خواهد کرد، پس بهتر است قبل از زدن تخم مرغ، آن را با درجه حرارت اتاق هماهنگ کنید.

از تخم مرغ زیاد در کیک استفاده نکنید

افرادی مانند سالمندان نباید زیاد تخم مرغ بخورند. بهتر است در پخت کیک، رعایت حال آنها را نیز بکنید، بهتر است در دستور پختن کیک که بیشتر از دو تخم مرغ لازم دارد، از دو قاشق غذاخوری شیر و نصف قاشق چایخوری بکینگ پودر استفاده کنید.

شهرت و افتخار تنها از آن کسانی خواهد بود که در جستجویش باشند ● آناتول فرانس

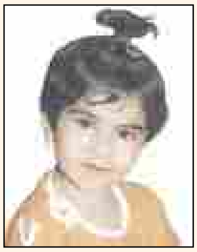

زهرا مرادی

محمدمهدی ایمانی

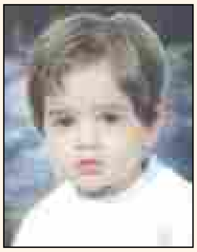

امیرحسین رضایی

مهدی برزگر

بهار بیگی

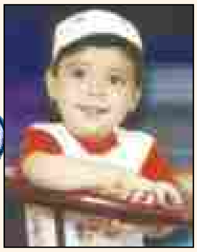

شمیم طحانی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

من یک همسر زیرک دارم

> **اصلاً حوصله تر و خشک کردن مردها را ندارم، همه‌شان بچه هستند و می‌خواهند زن بگیرند که وظایف مادرشان را به او محول کنند**

باید به همه جواب پس می‌دادم. آخر چرا باید همه ازدواج کنند؟! وقتی به پدرم گفتم: تصمیم ندارم هیچ وقت ازدواج کنم!

خنده معناداری کرد و گفت: همه دخترها این را می‌گویند.

گفتم: نه... حرفم جدی است...

و از همان روز سیل آدمهایی که به هر بهانه‌ای سر صحبت را با من باز می‌کردند، سرازیر شد. خاله می‌گفت: این حرف را نزن! ازدواج مهمترین کاری است که باید یک دختر در نظر داشته باشد.

عمو که فکر می‌کرد من خل شدم، می‌گفت: مگر می‌شود یک دختر نخواهد شوهر کند.

اما کاش کار به همین سوال و جوابها ختم می‌شد. کم کم پچ پچ هایی به گوش می‌رسید. حرفهای بدی می‌زدند. مادرم خیلی غصه می‌خورد و از همه بدتر وقتی بود که مهران به خواستگاری‌ام آمد. گفتم: اصلاً حاضر نیستم توی مراسم خواستگاری شرکت کنم، چون قصد ازدواج ندارم.

نمی‌دانید چه غوغایی به پا شده بود. مهران هم تحصیلکرده بود و هم خانواده‌دار... مادرش مرا خانه خاله‌ام دیده و پسندیده بود. مادرم فکر می‌کرد من دارم لگد به بختم می‌زنم... کار به جایی رسید که تهمت‌هایی به من می‌زدند و برای بسته شدن دهان مردم، مجبور شدم قبول کنم مهران به خواستگاری‌ام بیاید، ولی تصمیم داشتم حتماً بهانه‌ای پیدا کنم و جواب رد بدهم.

روز خواستگاری دو خانواده آنقدر زود با هم صمیمی شدند که من عزای عالم را گرفتم. قرار شد من و مهران چند جلسه‌ای با هم صحبت کنیم. حرفهایم را آماده کرده بودم تا همان روز اول مهران را دست به سر کنم.

رفته بودیم پارک سر کوچه. به او گفتم: حقیقت این است که من خیلی به ازدواج فکر نکرده‌ام.

وسط حرفم پرید و گفت: کاملاً معلوم است.

گفتم: چطور؟

گفت: خب معلوم است. دخترها سعی می‌کنند روز خواستگاری بهترین و مناسب ترین لباسشان را بپوشند و روز اولی که با خواستگارشان می‌روند بیرون، سعی می‌کنند از چیزهای مثبت بگویند.

گفتم: مگر لباسم چه ایرادی داشت؟

خندید: ایراد نداشت، ولی مطمئنم بهترین لباس شما نبود.

حق با او بود، ولی لجم گرفت. سریع رفتم سر اصل مطلب:

–بهتر است برای شما روشن کنم که من اصلاً قصد ازدواج ندارم. چون می‌خواهم توی کارم پیشرفت کنم. پول دربیاورم و مثل یک زن آزاد دور دنیا را بگردم. کلی آرزو دارم که با وجود شوهر و بچه و زندگی مشترک همه را از دست می‌دهم.

مهران باز آن خنده‌های معنادارش را تحویلم داد: پس همه آدمها که آرزوهای بزرگ دارند، نباید ازدواج کنند.

گفتم: با بقیه کاری ندارم، ولی من اصلاً حوصله تر و خشک کردن مردها را ندارم، همه‌شان بچه هستند و می‌خواهند زن بگیرند که وظایف مادرشان را به او محول کنند.

سرش را به تایید تکان داد:

–کاملاً درست است. من هم دلم می‌خواهد زنی داشته باشم که خوب غذا بپزد، خوب خانه‌داری کند و مادر خوبی برای بچه‌هایم باشد...

شانه‌هایم را بالا انداختم: پس من زن ایده‌آل شما نیستم.

مهران گفت: اتفاقاً هرچه بیشتر صحبت می‌کنید حس می‌کنم دقیقاً همان همسر ایده‌آلی هستید که دنبالش هستم.

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

یک جدایی خوشحال کننده

> **شوهرم هول کرده بود، ولی من دخترم را می‌شناختم و می‌دانستم چقدر لوس و پرتوقع است**

دیگر همه را خسته کرده‌اند... خدا کند این دفعه که طلاق گرفتند، برای همیشه این ماجراها تمام شود! کلافه‌ام... دو سال است با هم ازدواج کرده‌اند و دو خانواده را عاصی کرده‌اند. وقتی دخترم سوگل گفت می‌خواهد با نریمان ازدواج کند، گفتم: آخه شما دو تا هنوز بچه‌اید!

گفت: نه، تصمیم خودمان را گرفته‌ایم.

پدرش خیلی راضی بود، ولی من نه... دخترم را خوب می‌شناختم و می‌دانستم هنوز به پختگی لازم برای زندگی مشترک نرسیده. هرچه پافشاری کردم که حداقل این عروسی چند سال عقب بیفتد، فایده‌ای نداشت و دو پایشان را توی یک کفش کرده بودند که الا و بلا باید با هم عروسی کنند.

خب هر دو خانواده به تکاپو افتادیم. من جهیزیه و مراسم نامزدی را به عهده گرفتم، خانواده نریمان مراسم عروسی و خرید یک آپارتمان کوچک را به عهده داشتند.

کار آسانی نبود یک زندگی را برای دو تا جوان مهیا کردن. آن هم دو جوانی که نه کار داشتند و نه درآمدی. هر دو هنوز درس می‌خواندند. قرار شده بود تا چند سال پدر نریمان هزینه زندگی آنها را بدهد. مرد بیچاره خیلی هم متمول نبود و این کار را نمی‌توانست خیلی راحت انجام بدهد. خانه‌ای قدیمی داشت و آن را به قیمت خوب فروخت و به سه آپارتمان بسیار کوچک تبدیل کرد. یکی برای خودش، یکی برای نریمان و سومی را اجاره داد تا هزینه زندگی پسرش را به این شکل تامین کند، اما این جوانهای مثلاً عاشق، پرتوقع هم بودند. بهترین عروسی را می‌خواستند، بهترین وسایل خانه و...

خب ما هم که جز آرزوی سعادت بچه‌هایمان چیز دیگری نمی‌خواستیم. برای همین هرچه در توان داشتیم انجام دادیم تا این کار هرچه زودتر تمام شود.

بعد از عروسی، هنوز سه ماه نگذشته بود که یک روز سوگل با چشم گریان به خانه آمد و گفت من دیگر برنمی‌گردم!

شوهرم هول کرده بود، ولی من دخترم را می‌شناختم و می‌دانستم چقدر لوس و پرتوقع است.

خلاصه شب نریمان و خانواده‌اش را دعوت کردم و همان شب هم آنها را آشتی دادیم، ولی این تازه شروع یک سناریو بود. مثل خروس جنگی مدام به هم می‌پریدند. نریمان دلش می‌خواست ادای مردهای خانه را دربیاورد و سوگل اصلاً خوشش نمی‌آمد. مثل این بود که دارند خاله بازی می‌کنند و در این بازی چندان هم به توافق نمی‌رسیدند!

هر روز جنگ و دعوا بود و بعد از یک سال هر دو به این نتیجه رسیدند که بهتر است برای همیشه از هم جدا شوند. بزرگترهای خانواده خیلی سعی کردند مانع این کار شوند، ولی فایده‌ای نداشت. پایشان را توی یک کفش کرده بودند که باید جدا شویم.

خیلی غم‌انگیز بود، ولی باید می‌پذیرفتیم. رفتند

عصبانی شدم و گفتم: ولی من نمی خواهم توی خانه بمانم و آشپزی کنم.

–من هم این را از شما نخواستم. برایم خیلی مهم است که زنم فعالیت اجتماعی داشته باشد... از بلندپروازی هایتان خوشم می آید و از رک و روراست بودنتان...

دلم می خواست بکوبم توی سرش و بگویم، من اصلاً بلندپرواز نیستم. رک و روراست هم نیستم...

آن روز وقتی برگشتم خانه، مادر گفت: حق نداری به این زودی جواب رد بدهی. باید چند جلسه با مهران بیرون بروی.

روز بعد باز هم مهران حرصم را درآورد و روزهای بعد حس می کردم به او علاقه مند شدم. فکر کردم زندگی کردن با او چندان هم سخت نیست و تصوری که من نسبت به ازدواج داشتم، کم کم تو ذهنم داشت عوض می شد، ولی جر و بحثها کماکان ادامه داشت. بالاخره یک روز مهران گفت: نه... شما من را متقاعد کردید... واقعاً به درد زندگی مشترک نمی خورید. همان بهتر که تا ابد تنها بمانید.

خداحافظی کرد و رفت. یکدفعه جا خورده بودم. حس می کردم همه وجودم متلاشی شده. برای آنچه که می جنگیدم به دست آورده بودم و حالا می دیدم اصلاً آن را نمی خواهم.

غمگین به خانه برگشتم و به مادر گفتم: همه چیز تمام شد... مادر خیلی ناراحت شد. خودم هم ناراحت بودم... بعد از چند روز طاقت نیاوردم و به مهران زنگ زدم و گفتم: نظرم عوض شده. دلم می خواهد از جنبه دیگری با شما آشنا شوم. شاید در مورد نگاهم به زندگی مشترک تجدیدنظر بکنم.

مهران خندید و گفت: مطمئن بودم این اتفاق می افتد...

باز حرصم گرفت. نمی دانم چرا او هر چه می گفت من عصبی می شدم... بالاخره همین کش و قوسها ما را به پای سفره عقد کشاند.

اکنون ده سال می گذرد. هنوز مهران به راحتی می تواند حرص مرا دربیاورد، ولی جالب این که من هیچ وقت آشپز خوبی نشدم. در کارم خیلی موفقم و درآمدم به مراتب از مهران بیشتر است. گاهی مهران شوک زده به من نگاه می کند و می گوید: فکر می کردم من برنده آن بحث و جدالهای روزهای اول بودم، ولی حالا می بینم تو چه زیرکانه بازی را بردی... همسرم شدی، اما همانطور که خودت خواستی نه آن که من می خواستم! ■

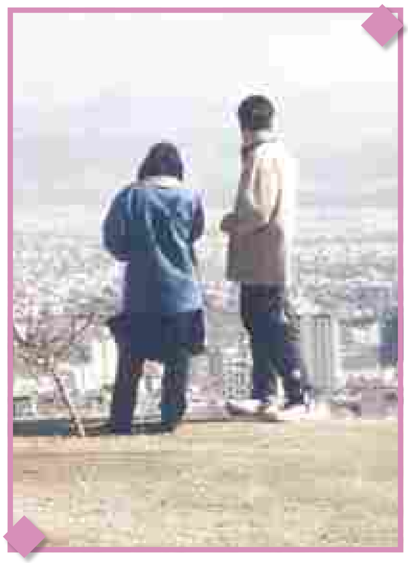

دادگاه طلاق توافقی گرفتند. طلاقی که بعد از سه ماه قطعی می شد...

سوگل به خانه برگشت. بعد از چند هفته متوجه شدم تلفنی با نریمان صحبت می کند. به او اعتراض کردم و گفتم دیگر حق ندارد با آن پسر تماس داشته باشد، اما پدرش امید داشت که این تماسها منجر به آشتی شود و آنها دوباره رجوع کنند.

از قضا همین طور هم شد و بعد از دو ماه هر دو مثل روز اول عاشق و دلباخته بودند و رجوع کردند و زندگی شان را از سر گرفتند. این دیگر اوج بدبختی بود و تنها شش ماه بعد دوباره دعواها از سر گرفته شد. خانواده نریمان که کلافه شده بودند و چون خانه شان در همان آپارتمان بود برای فرار از سر و صداهای آنها رفتند شمال و چند ماه آنجا ماندند! من اما چاره ای نداشتم جز تحمل کردن این دو بچه لوس... گاهی کارشان به کتک کاری کشیده می شد. سوگل با چشم های کبود و ورم کرده به خانه می آمد و دلم خیلی می سوخت، اما چه کاری از دستم برمی آمد. بعد از چند ماه به من گفت: مامان این زندگی سرانجامی ندارد. باید از هم جدا شویم.

من هم با اشتیاق گفتم: آره... آره... همین طور است به شرط اینکه این پسر را برای همیشه از ذهنت بیرون کنی.

این بار هر دو خانواده به این جدایی پافشاری می کردند. واقعاً روزگارمان را سیاه کرده بودند. امروز آمدیم دادگاه که کار تمام شود، اما دادگاه با توجه به سابقه این دو، تشخیص داده چند جلسه ای به مشاور مراجعه کنند. من که چشمم آب نمی خورد. اصلاً دلم هم نمی خواهد هیچ انرژی برای درست شدن این رابطه مصرف کنم. شاید همه تعجب کنند که من چه جور مادری هستم ولی کی می داند، در این دو سال چه اعصابی از ما خرد شده...

امان از دست این جوانها... ■

شکوفه های زندگی

چاپ عکس‌ها رایگان می‌باشد

مینا تکلوی

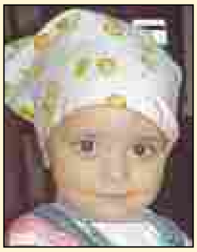

مینو تکلوی

رضوانه و علیرضا حاجی گل

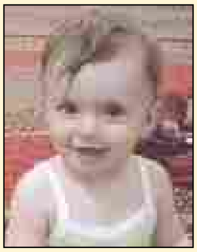

لعیا بسطامی

نازنین نزل آبادی

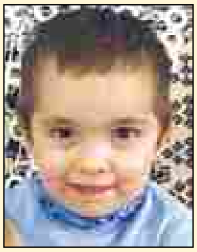

ایلناز قاری

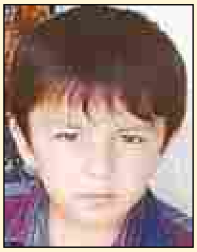

محمد قاری

محمدنور میرحسنی

عبدالمهیمن میرحسنی

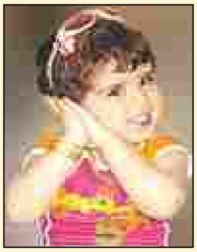

ساغرخلیفه ای

نازگل قربانی

زن، مانند شیشه است، هرگز مقاومت او را نیازمایید، چون ممکن است ناگهان بشکند

●میگوئل سروانتس

«کمنزیل» در دام...

سوده تراب ـ جیرفت

«کمنزیل» در دام...» نوشته «سوده تراب» یکی از قوی ترین داستان‌هایی است که تاکنون برای این مسابقه فرستاده شده است. درونمایه چند سویه و عمیقاً انسانی این داستان که خاستگاهش ـ همچون هر داستان ماندگار وارزشمند ـ واقعیت‌های زندگی است، در پرتو قریحه درخشش سزاوار یافته است. این داستان ـ به دلیل قوت نیرومند و قدرت تخیل و بازآفرینی داستانی «واقعیت»، مضمون و تازگی موضوع ـ قابلیت و ظرفیت آن را دارد که با اندکی ویرایش، به ویژه ویرایش ساختاری، عرضه شود. «سوده تراب» نویسنده «کمنزیل در دام...» دانشجویی است بیست و یک ساله و در آغاز راه بلند داستان نویسی، که امید می‌رود با تامل هوشمندانه بر «ویرایش» اثرش، به اهمیت ساختار داستانی بیش از پیش توجه کند.

از حال خودم درست سردرنمی آوردم. توی درمانگاه شبی شلوغ را با بیدار خوابی نگذرانده بودم و کسل نبودم. اما نمی‌دانم چرا بفهمی نفهمی منگ و بی حوصله بودم. نمی‌دانم چرا حس وانگیزه‌ای نداشتم تا، مثل روزهای قبل که حدود سی چهل دقیقه در حیاط باریک و گود افتاده درمانگاه می‌دویدم، بدوم یا لااقل راه بروم و قدم بزنم. آفتاب دمیده بود، ولی دمدمه صبح هنوز انگار ته‌مانده‌ای از خنکای شب پاییزی را بر دهکده خواب آلوده می‌پاشید. برخلاف بیشتر شب‌های تابستان سپری شده، شب گذشته دو سه بار بیشتر بیدارم نکرده بودند.

آفتاب داشت روی دهکده پهن می‌شد. تقه‌ای به در اتاقکم خورد. خانم صادقی بود که مثل همیشه، آرام و با ملاحظه، بند انگشت وسطی اش را می‌خماند و خبرم می‌کرد که چای و نان و پنیر صبحانه‌مان آماده شده است. بلند شدم و آبی به صورتم زدم و رفتم توی دفتر. با خانم صادقی لقمه نانی خوردیم و مثل هر روز آماده شدیم برای کار و بارمان.

نه کسل بودم و نه خسته. پشت میزم نشسته بودم و از ورای شیشه‌های اندکی غبار گرفته پنجره به درخت‌های اکالیپتوس (۱) نگاه می‌کردم و به نخل‌ها که از دور، ساکن و بدون ذره‌ای نوسان در برگ‌ها و شاخه‌هایشان، انگار مصنوعی و زائد به نظر می‌رسیدند. آن همه نخل آن سال هم گویا بار و ثمری برای صاحبان‌شان و برای مردم صبور و کم حرف دهکده نداشتند.

مردم درست می‌گفتند. خشکسالی در نظر خیلی از شهری‌ها و شهرنشین‌ها حتی به مثابه به اصطلاح «کم مهری طبیعت» جلوه نمی‌کرد. شاید کسانی هم که تا حدی ذهنشان گاهی خواسته و ناخواسته، با «مشکل کم آبی» برخورد می‌کرد، در نوعی حس ناچاری شانه‌ای بالا می‌انداختند و از خود نمی‌پرسیدند: صدمه‌ای که به باغها و کشتزارها رسیده، کی و کجا دامن ما را هم خواهد گرفت.

از پشت پنجره به نخل‌ها نگاه می‌کردم و به یاد می‌آوردم که خودم هم دچار دغدغه شده بودم. زیر هر درخت نخلی را که نگاه می‌کردی، انگار فرشی از دانه‌های کال و نیم پوسیده خرما را می‌دیدی؛ فرشی از فناشدگی و بدون بار و پسله ماندن. طفلک‌هایی را می‌دیدی که انگار پیش از به دنیا آمدن، اسیر خاک شده‌اند، اسیر خاک مظلومی که در هجر باران می‌سوزد و پوره می‌شود.

از حال خودم درست سردرنمی آوردم. نه کسل بودم و نه خسته. با آن چه نیز نامش افسردگی است اصلاً میانه‌ای نداشتم. برای لحظه‌هایی، ناخودآگانه به یاد دوست بسیار باهوش و خوش طبع و همیشه سرزنده و با نشاطم، «منیره» می‌افتادم که همین یکی دو هفته پیش ـ شاید برای همیشه ـ از این دهکده به هر حال زیبا و دوست‌داشتنی رفت. «منیره» معلم بود و در مدرسه دهکده مثل یک خورشید کوچک و روشنی بخش میان بچه‌ها می‌درخشید. فکر می‌کردم دلم برای او تنگ شده بود. شاید در دنیای خودم به دنبال بهانه‌ای بودم تا سر از حال و کیفیت مبهم و گیج کننده‌درونی خودم دربیاورم. از پشت پنجره به نخل‌ها نگاه می‌کردم و درست مثل هر یک از اهالی دهکده، خیلی صاف و سرراست درمی‌یافتم که آن جا چه می‌گذرد. می‌توانستم، نه در حاشیه کار و زندگی موقتی‌ام در این مکان بلکه به واقع در متن حیات و هستی جمعی مردم، زن و مرد و پیر و جوان و کودک و نوزاد و حتی جنین‌های متعلق به این دنیای کوچک و پرت افتاده، رنج و سرگشتگی را درک و لمس کنم. این مردان، این مردمان که هر کدام شخصیّت شاخص داستان ساده زندگی خود و خانواده‌اش هست، چهره‌های آفتاب سوخته‌شان را به نشانه هراس و اضطرابی پنهان درهم می‌کشند و حتی وقتی کلامی کوچک هم بر زبان نمی‌آورند، چشم‌ها و نگاههای سرشار از اندوه و دغدغه‌شان، از فقر حکایت دارد؛ و فقر، این موحش ترین درهم شکننده انسانیت انسان، چه فجایع رنجباری به دنبال و همراه دارد. بی ثمر ماندن و از دست رفتن نخل‌ها، یک مفهوم و پیام سوزان داشت: خانه‌نشین شدن مردان نخل!

از حال و کیفیت پیچیده و رازآمیز درونم درست سر در نمی‌آوردم. می‌دیدم که هوای خزان نرم نرمک رو به خنکا و بعد به «سیاه سرما» دارد. چهار صباح دیگر از آن بهار بی‌باران و از آن تابستان خشک، نشانه‌هایی جز شاخه‌های سیاه و برهنه درختان برجای نخواهد ماند... و ناداری و فقر در زمستان، که به قول «منیره» بدترین فصل فقیران است، بی‌ترحم‌ترین چهره خود را برای مردان و زنان تهی دست با خشونت عریان خواهد کرد.

باز هم به یاد «منیره» افتادم؛ دختری جوان و معلّمی پیر! دیگر نمی‌توانستم به روی خودم نیاورم. چه قدر دلتنگش شده بودم.

حالا چه‌قدر واضح و بی‌واسطه به یاد آوردم که پاکی و بی‌ریایی و تلاشش مجذوبم کرده بود. با آن هوش تند و روحیه مثبت و شکیبایی مقاوم و شوخ طبعی دلنشین و امیددهنده‌اش ـ اگر فرصت و امکانش را می‌داشت ـ بسیار فراتر از یک معلم ساده روستا می‌توانست برای خودش و برای بسیاری دیگر کارساز و راهگشا باشد. یادم می‌آید که هر وقت و بی‌وقت، به محض آن که مجالی پیش می‌آمد به سراغ او و بچه‌هایش ـ شاگردانش ـ می‌رفتم. بی‌گمان به لطف او و در پرتو تلاش و دانایی اش بود که بچه‌هایش را به ندرت در درمانگاه می‌دیدم!

چه بچه‌های شادی گرد او جمع می‌شدند! با اندکی دریغ به خاطر می‌آوردم که نشاط، سلامت و سرزندگی بچه‌هایش را «عجیب» و شاید نامتعارف به جای می‌آوردم. درک راز شادی بچه‌هایش، که گاهی با خنده آنها را «جوجه»های من صدا می‌کرد، برای من دشوار بود. «منیره» چنان با آنها اخت و مأنوس شده بود که گاهی ـ شاید به تقلید از آن «جوجه»ها ـ پابرهنه راه می‌رفت؛ بدون کفش! می‌گفت: «خانم دکتر! می‌بینی؟ لباس‌های تن این جوجه‌های من زمستان و تابستان نمی‌شناسد! نگاه کن! یک دست لباس، فقط یک دست لباس، با یک کفش، برای همه فصل‌ها!» همراه با آنها که پابرهنه بودند، پابرهنه راه می‌رفت. می‌خندید؛ صاف و صافی و بی‌غل و غش؛ و می‌گفت: «می‌بینی که؟ توی این داغی تابستان، با این جوجه‌ها، پابرهنه طی می‌کنیم، روی شن‌های تفته و ریگزار داغ! چه تشنه باشیم و چه گشنه، یک آخ هم از دهنمان درنمی‌آید...»

از خودم که حال و کیفیّت درونی و روحی‌ام را نمی‌فهمم، می‌پرسم: راستی راستی، این بچه‌ها دنیا را چه‌طور می‌دیدند؟ برای آنها این دنیا چه رنگ و طعم و شکل و بویی داشت که این قدر شاد، سرحال و همیشه قبراق بودند؟ منیره چه وردی توی گوششان خوانده بود؟»

من که درست سر درنمی‌آوردم، اما «منیره» با خوش طبعی و زنگ شاد و غریبی که در صدایش پیدا می‌شد، می‌گفت: «دکتر جان! برای این جوجه‌ها همه دنیا همین دهکده است؛ همین نخل‌ها، این باغ‌های مرکبات... صدای این دنیا، صدای همین کمنزیل (۲) است که وقتی می‌خوانند درست تو بگو انگار از ته دل رنج و شادی و غم و دلواپسی و امیدهای مردم این دهکده را حرف می‌زنند!» بعد، گاهی اخم نازک و دلنشینی بر چهره‌اش که یکباره غرق در اندیشه‌هایی دور شده بود می‌آورد و آهسته و با لحنی جدی و آمیخته به اندوه و نگرانی، می‌گفت: «کاش می‌شد که این جوجه‌ها، این بچه‌ها، و به قول معروف: این فرشته‌های زمینی، همیشه این جور «بچه» می‌ماندند! حیف!»

داشتم به حرف‌ها، به صدا و به لحن سخن گفتن «منیره» فکر می‌کردم که فریاد و سر و صداهایی از دور آمد و نزدیک و نزدیک‌تر شد. شتابان و نگران به بیرون دویدم. دو تا مرد میانسال ـ یکی کوتاه‌قد و لاغر و تقریباً شکسته و یکی متوسط القامه و تا حدی چاق که کلاه بی‌شکل عجیب و قرمزی به سر داشت ـ داشتند از زیر درخت‌های اکالیپتوس می‌آمدند به سمت درمانگاه؛ عجله داشتند و می‌دویدند. نزدیک که رسیدند دیدم یک دختربچه ده یازده ساله را آن مرد کوتاه‌قد و لاغر و تقریباً شکسته، در بغل و روی دستهایش گرفته و نالان و گریه کنان، تته پته می‌کند

و چیزهای نامعلومی می گوید. در آن حال و هوا فقط این جمله را توانست در میان ضجه زدن‌هایش، با صدای بلند به گوشم برساند:

«خانم دکتر! بچه‌م! دخترکم داره از دست میره.. ای خدا کمکمون کن... وای، وای...»

خانم صادقی، هراسان به طرفمان دوید و دخترک را که خون از ساق‌های باریک استخوانی و انگشت‌های نازک پاهایش می چکید از بغل آن مرد بیرون آورد. من هم بی‌اختیار به جلو پریدم و با کمک خانم صادقی، دختربچه را روی تخت معاینه مطب خواباندیم. دخترک کم و بیش در حالت شوک و بیهوشی بود. رنگ چهره‌اش رو به کبودی گذاشته بود و بینی کوچولویش داشت استخوانی می شد و تیغ می کشید. با تمام سرعت ممکن دست به کار شدیم. بعد از یکی دو دقیقه، من، مستأصل و کمی دستپاچه، هر دو بازوی بچه را گرفتم تا شاید جلو لرزش پیکر درهم فشرده شده‌اش را بگیرم. ولی تلاشم چندان فایده‌ای نداشت. سعی کردم جلوی کلیدشدن دندان‌های دخترک را بگیرم. صدای خفه «اوم... اوم!» دختر که آرام شد، تلاش کردم بفهمم که چه بلایی برسر او آمده. دختربچه که حالا از رعشه اندام‌هایش تاحدی کاسته شده بود، با چشمهای خیره و هراسیده‌مات و مبهوت به گوشه‌ای از سقف خیره شده بود و پلک نمی‌زد. به راستی من هم به‌رغم مجموع تجربه‌های پزشکی و غیرپزشکی‌ام ـ برای لحظه‌ای دچار وحشت فلج کننده‌ای شدم. صورت دخترک را با ملایمت بین دو کف دستهایم گرفتم تا شاید آرام آرام بتواند بگوید که چه اتفاقی برایش افتاده. در این حیص و بیص، مادر دخترک که زن جوان کوچک جثه‌ای بود و می لرزید و رنگ به چهره نداشت، خودش را به داخل اتاق انداخت. مویه کنان گوشه آستین روپوشم را گرفت. لابد می خواست حرفی بزند و توضیحی بدهد، اما از فرط اضطراب و دستپاچگی نمی توانست. یکباره جیغ دخترک همه ما را لرزاند. جیغ می کشید و بر پهنای صورت مچاله شده‌اش اشک می ریخت. مادر، دخترک را به بغل گرفت و گریه کنان شروع کرد با کلماتی بریده بریده با او حرف زدن و من فقط این جمله را شنیدم:

«داشتی عروس می‌شدی، قربانت بروم... ای خاک عالم برسر من، برسر بابات...» موضوع وضوح و روشنی زننده و شرم‌آوری یافته بود. حالا دیگر به سرعت می باید دست به کار می شدم. خانم صادقی هم که بر اعصاب خویش مسلط شده بود، با چالاکی و دانایی کمک می کرد. زمان گویی در توقف کامل، با سرعت نور به جلو می رفت...

از اتاق بیرون رفتم. بدون آن که دستکشهایم را درآورم، بی‌اختیار با کف دست ضربه‌ای به صورت پهن و چاق آن مرد میانسال که کلاه بی شکل عجیب و قرمزی روی موهای سیخ سیخ چرک و بدخوابش کج شده بود، زدم. بی اراده، بی‌اختیار و از سر نهایت نفرت، بر سر او که کله برگردن پهن و کوتاهش خماند، فریاد کشیدم: «کثافت! آشغال! حیوان...! داشتی یک بچه را می کشتی! به خیال خودت زن گرفته‌ای، نه؟!»

خانم صادقی که نشان می داد بر اعصاب و حال و وضع خود مسلط‌تر شده است، از اتاق بیرون آمد و بلند، اما آرام و شمرده گفت: «آقا! باید همین جا باشی و بمانی فعلاً. ما وظیفه داریم به پلیس گزارش بدهیم که چی شده، و تو چه کار کرده‌ای!»

مرد چاق کلاه قرمز عقب عقب رفت و یکباره از در به خارج دوید.

مادر دخترک گوشه دیوار روی زمین وارفته بود. مرد میانسال لاغراندام و شکسته، با کف دست به پیشانی‌اش می کوفت. شانه‌هایش بالا می جهید و صدای گریه‌اش توی دل آدم را خالی می کرد. به او گفتم: «پدرجان، آن‌چه از دستمان برمی آمده، برای نجات جان دخترت، بچه‌ت انجام دادیم... باید هرچه زودتر برسانیدش به شهر؛ به بیمارستان شهر!»

پدر اندکی قامت شکسته‌اش را صاف نگه داشت؛ با صدای ضعیف و لحنی درمانده گفت: «بله، چشم... همین الان می رسانیمش به شهر...»

مادر به زحمت از جا بلند شد. جلو آمد و گوشه آستین روپوشم را گرفت و میان خنده و گریه‌ای هیستریک، پرسید: «خانم دکتر! زنده می ماند؟...»

دستکش‌هایم را درآوردم و به کناری انداختم. یک حسّ غریب و تازه وادارم کرد تا دست پیش ببرم و طرّه‌های موی پریشان زن جوان را که از زیر روسری‌اش بیرون ریخته شده و بر پیشانی و چشمهایش پریشان شده بود، صاف کنم. نمی‌دانم چرا یکباره آرام گرفته بودم. گونه خیس مادر را بوسیدم و آرام گفتم: «به لطف خداوند، زنده می ماند...» بعد، نمی‌دانم چرا نتوانستم نگویم که:

«زنده می ماند این بچه، ولی... شاید... شاید هیچ‌وقت نتواند مادر بشود...»

پانویس:

۱ـ «اکالیپتوس»: درختی گرمسیری، که خاستگاه نخستین آن استرالیا بوده است. در ایران بیشتر در منطقه جنوب شرقی کاشته می‌شود و می‌روید. در طب سنتی از بخور برگ‌های آن برای درمان سرماخوردگی و کاهش تب استفاده می‌شود.

۲ـ «کمنزیل»: پرنده‌ای است بومی، از خانواده قرقاول؛ باطول قامتی به‌اندازه ۲۵ تا ۳۰ سانتیمتر. در ایران به نام «پرنده جیرفتی» شناخته می‌شود. ■

زن، بزرگترین آژانس خبری است، زیرا همیشه دستگاههای گیرنده «گوش» و پخش کننده «زبانش» کار می کند ● اچ.جی.ولز

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم سارا سیاح یزدی —اهواز

آنچه را با عنوان «مردی که زیاد می ترسید» نوشته‌اید، با دقت، حوصله و کنجکاوی خاصی که برای خودم تازگی داشت —و دارد! چند بار خوانده‌ام و مرور کرده‌ام. پیش از بیان هر نکته‌ای در زمینه نقد اثرتان، باید صریحاً برایتان بنویسم و تاکید کنم که از قدرت تخیل شگفت و شاید کم‌نظیری برخوردارید. نمی دانم تا چه حد و با چه دلیل یا دلیل‌ها یا با چه انگیزه‌هایی، تحت تاثیر داستانها و رمانهایی قرار دارید که طی سالهای گذشته به قلم مترجمان اغلب فرزانه و صاحب اسم و رسم، از «فرانتس کافکا»، نویسنده آلمانی زبان اهل «پراک» (پایتخت قدیمی چک و اسلوکی سابق)، به زبان فارسی برگردانده شده است، و نمی دانم آیا تا به حال خوانده‌اید یا شنیده‌اید که یکی از منتقدان و نظریه‌پردازان صاحب‌نام جهانی در تجلیل از «کافکا» نوشته بوده‌است: «بسیاری از رمان‌نویسان قدر اول آلمانی یا آلمانی زبان —از جمله «توماس مان» که خیلی‌ها جزو قله‌های ادبیات دنیای قرن بیستم به حساب می آورندش —در قیاس با «فرانتس کافکا»، به مجسمه‌های گچی شبیه‌اند!» -علی ایحال؛ «مردی که زیاد می ترسید شما —به لحاظ بخشی از محورهای مضمونی‌اش —نشان از تاثیرپذیری —شاید! —ناگزیر شما از آن نویسنده شگفت و غریب دارد. اما، برخلاف آثار «کافکا» که به رغم غرابت‌شان، به راحتی برای اکثر قریب به اتفاق خوانندگان داستان‌هایش عمیقاً «باورپذیر» است، داستان شما درست از همین ناحیه (یعنی «باورپذیری») به شدت به اصطلاح لنگ می زند. در این مجال اندک، فقط این نکته اساسی را باید به عرض‌تان برسانم که «کافکا» پیش از دست بردن به قلم برای نوشتن داستانها و رمانهایی مثل: «مسخ» - «محاکمه» - «قصر» و بسیاری داستانهای غالباً رمزی و تمثیلی‌اش، خود از عمق جان و وجود، جزء به جزء و کل آنها را باور داشت. علاوه بر این، یکی از شگردهای او آن بود که خارق‌العاده‌ترین آدمها، نامتعارف‌ترین اتفاقها و مجموع مکانها و جغرافیایی را که داستان و رمانش در طول و عرض اغلب رازآمیز و تحریف شده آنها شکل می گرفت، با شیوه‌ای خاص که تسامحاً «اکسپرسیونیستی» تلقی می شد و می شود، می نوشت. این نویسنده نوآور، با هوشمندی شگفتی، غیرعادی‌ترین و گاه موحش‌ترین اتفاقها، پدیده‌ها و پدیدارها را، نه با ابراز شور و وحشت و احساسات، بلکه با اسلوبی خاص، با زبانی سرد و به شیوه‌ای کاملاً به ظاهر عادی و به کلی بری و برکنار از ابراز نظر و با پرهیز کاملاً آگاهانه از هرگونه قطعیت و تمامیت، بر کاغذ می آورد. همین فاصله گرفتن، یا به نوعی دیگر «فاصله‌گذاری»، باعث می شد و می شود که خواننده و مخاطب خسته و دلزده از «کلیشه»ها و «الگو»های بسیار آشنا و دم‌دستی ذهنی، هوشمندانه با آثار او برخورد کند و آزادانه درگیر شود. علاوه بر اینها، او از چنان توانایی منحصر به فردی برخوردار بود که فی‌المثل: داستانش را، یا بخشی مهم و کلیدی آن را با نثر و زبان سرد، دقیق و حتی فقیر «خبر»ی یا گاهی با زبان اغلب ملالت‌بار یک «حقوقدان» می نوشت؛ و طرفه این که در ورای همین نثر و زبان کاملاً غیرشاعرانه و حتی غیرادبی، خود و خواننده را به کشف عمیق‌ترین سویه تودرتوی شاعرانگی های نهان در اعماق هستی انسان، شیء، پدیده، پدیدار و چشم‌انداز نائل می ساخت.

درک این نکته، شاید به شما و به بسیاری نویسندگان اغلب جوان و جستجوگر و شکاک یاری برساند تا به گوشه‌ای از رمز درخشش نامنتظره و ماندگاری، به تاخیر افتادن همواره «معنا»، و در تعبیری دیگر، به «چندمعنایی» آثار «کافکا» دست پیدا کنید. شاید حیرت‌انگیزترین رمز توفیق این نویسنده در «باورپذیر» ساختن همه آثار بدواً «غیرقابل باور» او در این نکته بسیار پراهمیت نهفته باشد که «کافکا» قدرت مشاهده و کشف «امکان»های نهفته را داشت و از توانایی خلاق و کم‌نظیر «تحریف واقعیت» برای برملا کردن «حقیقت» -حقیقت غالباً تلخ و شوم و موحش و در عین حال مضحک —به کمال برخوردار بود.

در این باره بی گمان می توان صفحات زیادی را سیاه کرد، با این برداشت نهایی که کماکان و باز هم حرف‌ها و توضیحات بسیاری باقی می ماند. بگذریم، همین قدر بدانید که نوشته غنی شما -«مردی که زیاد می ترسید» -مرا به نوشتن این پیام ترغیب کرد. سپاسگزارم و برایتان تندرستی و نشاط آرزو می کنم.

داستان‌های بهتری بنویسید و بفرستید:

خانم‌ها و آقایان: گلی رحمتی (دورود) —مسعود احمدنژاد (مهاباد) —جواد روستایی (فردیس کرج) —حسین بخشی (اصفهان) —افسانه خلیل پور (خرم دره —زنجان) —بهاره ندیری (کرج) —اصغر کلانی (تهران) —نورالله خواجات (اهواز) —سجاد طغرایی (سمیرم) —نرجس منوچهری (نوکنده —گلستان) —گل بهار منصوری (گنبد —گلستان) —ام‌البنین منوچهری (نوکنده —گلستان) —طیبه حیدرزاده (هشترود) —سعیده بهنام (امیدیه —خوزستان) —مهدیه عبداللهی (یزد) —صفورا کریمی نژاد (گرگان) —ثریا فتحی (هشترود) —فریده خوشحال رودپشتی (لاهیجان) —زینب شریف زارع (قم) —حمیده یزدانی نژاد (کرمان) —شکوفه محمدپور (؟).

عکسها و حرفها

دنبال کارتون تام و جری می گردم

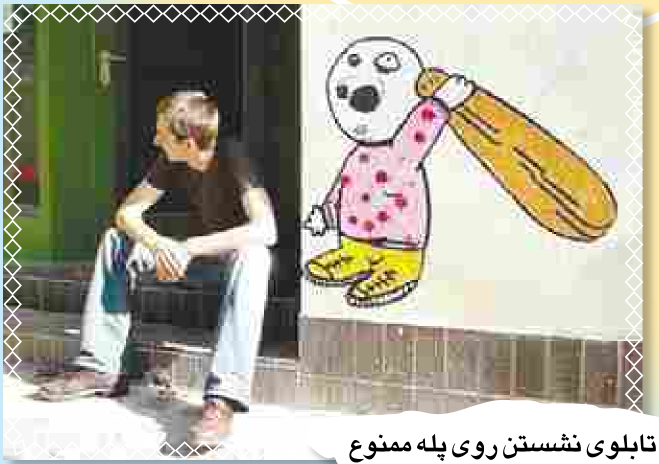

تابلوی نشستن روی پله ممنوع

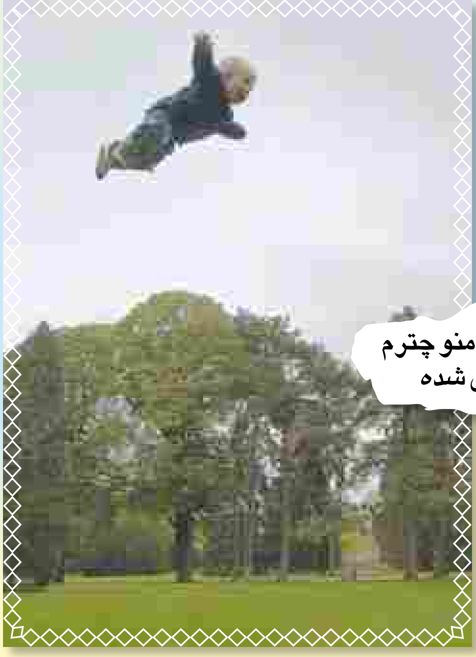

پدر بگیر منو چترم
خیس شده

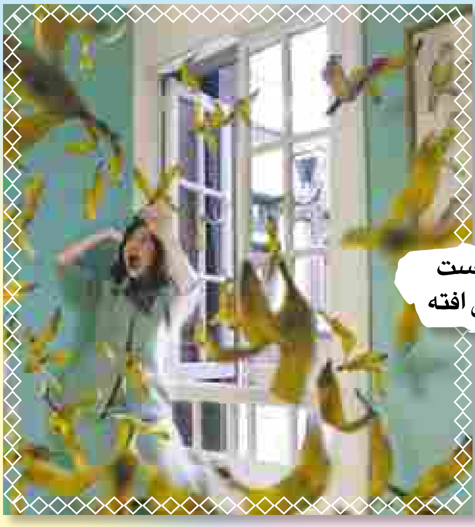

همیشه که پوست
موز زیر پا نمی افته

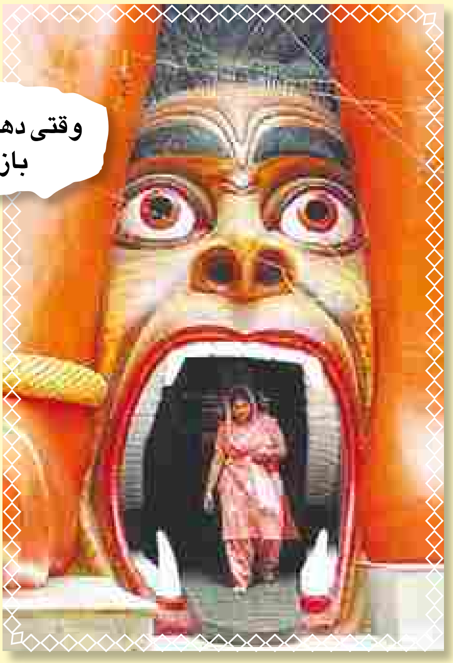

وقتی دهان به موقع
باز شود

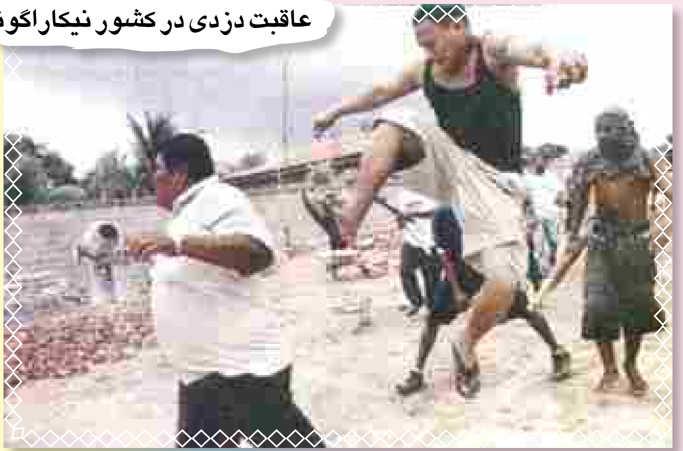

عاقبت دزدی در کشور نیکاراگوئه

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

اطلاعیه مرده شوران

«سعدیا، مرد نکو نام نمیرد هرگز»
مرده آن است که مشتش بزنی، جم نخورد

قابل توجه علاقه مندان به شست و شو!

نظر به حذف یارانه مواد شوینده و افزایش نرخ آن در بازار، و همچنین کمبود آب و کاهش بارندگی و احتمال قطع گاه و بیگاه آب در حین کار؛ از این تاریخ بنا به مصوب انجمن صنفی مرده شوران، موارد زیر ـ به ترتیب ـ در اولویت شست و شوی بموقع و خارج از نوبت خواهند بود:

۱ـ مرده هایی که مواد شویند مورد نیاز خود را با خود به همراه بیاورند. ترجیحاً شامپو نرم کننده بدن با اسانس سدر و عطر کافور.

۲ـ خواهران و برادران مرده ای که لحظاتی قبل از فوت، اقدام به استحمام کرده باشند. این کار باعث صرفه جویی در مصرف انواع مواد شوینده می شود. یک جو زنده شویی بهتر از هفتاد بار مرده شویی است.

۳ـ متوفیانی که برای عمل جالب شست و شوی سریع السیر با خود بطری های آب معدنی بیاورند تا از اسراف آب لوله کشی شهری جلوگیری به عمل آید. الآن بسیاری از مردمان بالا شهر، بیچارها استخرها و جگوزی هایشان بی آب است و این درست نیست. آنهایی هم که دارند، یک دفعه ممکن است وسط سونا رفتن و استخریدن و جگوزیدن آبشان قطع و حالشان گرفته شود که این قطعاً خوب نیست و دور از انسانیت و بنی آدمیت است.

٤ـ مرده های عزیز انعام مرده شوران را هم از خاطر مبارک نبرند. خصوصاً مرده شوران مبتدی و تازه کاری که دوره انترنی و طرح کادی خود را می گذرانند و از هر نظر احتیاج به توجه و تشویق دارند. ما بعضاً در این کار با استعدادهای شگرفی مواجهیم که متاسفانه ناشناخته مانده اند. هیچکس مثل آنها مرده هایی به این پاکی نمی شوید.

«جمعی از مرده شویان مقیم مرکز»

مجلس هفت: صندلی های سبز بهارستان، خداحافظ!.... چراغ سبز شد؛ باید که رفت. هر آمدنی بالاخره یک رفتنی دارد. همه رفتنی اند. جز آنها که نرفتنی اند. مجلس تمام گشت و به آخر رسید کار. فلذا مدتی پیش برای ۱۸۳ تن از نمایندگان مجلس «یوم الوداع» بود. «از سنگ ناله خیزد روز وداع یاران» ربطی به این موضوع ندارد. حرف سعدی بیشتر عاطفی است و احساسی، تا حزبی و سیاسی.

زبان حال ۱۸۳ نماینده رفتنی:

اگر بار گران بودیم رفتیم
اگر که مهربان بودیم رفتیم
بقیه توی این مجلس بمانند
که ما کم رای تان بودیم رفتیم

خوشبختانه ۱۰۵ نفر از نمایندگان مجلس هفتم، هنوز نرفته، به سلامتی برگشتند تا در مجلس هشتم حضور به هم رسانند. و این خیلی خوب است. به یک کرشمه برآید دو کار. هم خودشان کما فی السابق خدمت به ملت را ادامه می دهند و هم نمایندگان جدید الورود احساس غریبی نمی کنند.

خطاب به نمایندگان ماندنی و آمدنی:

روزی که تو آمدی به مجلس ای جان!
جمعی همه خوشحال و خودت هم شادان
کاری بکن ای دوست که وقت رفتن
ملت همه گریان و خود تو خندان

به هر حال، ما هم ضمن خداحافظی شدید اللحن با نمایندگان مجلس هفت؛ به نمایندگان مجلس هشت هم سلامی چو بوی خوش رایج خدمت آشنایی عرض می کنیم و همین لدی الورود از آنها اجازه می گیریم که هرگاه انتقادی، پیشنهادی؛ چیزی توی آستین داشتیم، آن را راحت به زبان شیرین طنز بیان کنیم. «شیرین بیان» گیاهی است از تیر طنزیان که در هر جا بروید، آنجا را سرسبز کند. منظور ما البته «سر سبز» نیست که از قدیم الایام با زبان سرخ ارتباطات حسنه تنگاتنگ دارد.

زبان حال ملت:

این مجلس هشت آمد و آن مجلس هفت رفت
«صد شکر که این آمد و صد حیف که آن رفت»

توضیحات ادبی:

۱ـ شاعر در شعر بالا از شدت ذوق و شوق قافیه را باخته است.

۲ـ مصرع دوم شعر در پاره ای از نسخ قدیمه به شکل «صد حیف که این آمد و صد شکر که آن رفت» هم آمده است که صد در صد غلط است.

یک صدای ناشناس: .....و بلکه غلط زیادی!

اقتصاد مردمی و یک تماس مردمی!

ـ الو.....خندجام؟

ـ بله، استثنائاً درست وصل کرده اند.

ـ یک عرض آزادی داشتم؛ اگر مقدور هست ترتیب انعکاسش را بدهید.

ـ اگر عرض شناور نباشد، در خدمتیم. مشکلتان را بفرمایید.

ـ عرضم به حضور انورتان که بنده یک کارمند بازنشسته (بازنشست سابق) هستم با ۲۵۰ هزار تومان حقوق. در تهران زندگی می کنم که خط فقرش اخیراً دور و بر ۷۸۰ هزار تومان کشف شده است. هفشده تا هم نوه و نبیره و کلوخ انداز و دست اندازدارم. غرض این که.....

ـ ...حدس زدم که یک غرضی چیزی باید داشته باشید که تماس گرفتید. وگرنه یک خواننده بدون مسأله که تماس نمی گیرد!...حالا می فرمودید.

ـ راجع به مطلب جناب آقای سخنگوی دولت محترم یک سوالی داشتم.

ـ کدوم مطلب اخیر ایشان پدر جان؟

ـ همین که فرمودند: «دولت می خواهد اقتصاد را به مردم بسپارد.»

ـ خب، این کجاش اشکال دارد پدر جان؟....می شود اقتصاد مردمی. شاید مردم همیشه در صحنه توانستند مشکلات آن را حل و فصل کنند. اقتصاد از خودشان، مشکلاتش هم با خودشان.

ـ بله، ایرادی ندارد؛ منتهی من زنگ زدم بگویم که لطفاً روی من یکی حساب نکنند.

ـ چطور؟....

ـ آخ خ خ.....در رفت. مهر گردنم در رفت. آخه جای شما خالی، هم دیسک کمر دارم و هم دچار رتق و فتق سایر مشکلات جسمی هستم که از اینجا به بعدش فقط با حضور پزشک معالجم حرف خواهم زد.

ـ هر طور صلاح می دانید. به هر حال اگر شما هم یک گوشه از این اقتصاد مردمی را می گرفتید، خالی از لطف و ضرر نبود. همه چیز مردمیش خوبه.

ـ بله، حق باشماست. اشکال از وضعیت جسمی و زهوار در رفت خود بنده شرمنده است. سن که رسید به پنجا[ه]/فشار میاد به چند جا!....

ـ خدا هم مریض ها (خصوصاً مرضای اقتصادی) را که التماس دعا کردند، الساعه لباس صحت و عافیت بپوشاند.

ـ آمین و ممنون. می تونم قبل از قطع تلفن، یک بیت شعر بخونم؟.....

ـ خواهش می کنم. تلفن از خودتونه....بفرمایید بخونید پدر جان!

ـ البته ربطی به اقتصاد ندارد، ولی خدابیامرز «شهریار» می فرماید: میکده چون به باد رفت، دعوت ما به باده کرد/یعنی روغن ریخته را نذر امامزاده کرد!....

نه مشکل مسکن داریم، نه ماشین!

با عرض سلام خدمت محترم دست اندرکاران تمام رسانه های دسته جمعی و دیگر هیچ! از آنجا که مدت مدیدی است برخی از رسانه های مساله دار راجع به گرانی سرسام آورنرخ مسکن و ماشین، دانسته و ندانسته، (بلاتشبیه عین گروه گول خورد بلک کت!) اقدام به سیاه نمایی می کنند، در حالی که از قدیم الایام گفتند: «سیایی، من تورو نخوام»؛ فلذا بر خود لازم دانستیم که مشت محکمی بزنیم بر دهان پاره ای از یاوه گویان که فقط عادت دارند همیشه نیم خالی بندی شده لیوان را مشاهده کنند.

زبان حال استمراری:

«منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن»
اگرچه ریسه روم من ز فرط خندیدن

بحرانی نشان دادن برخی قضایای اقتصادی واقعاً کمال بی انصافی و بی معرفتی است. اگر تک و توک هستند کسانی که هنوز با مشکل نداشتن خانه و خودرو مواجه اند و وسعشان نمی رسد خانه دار و خودرو خر شوند، اما در قطب مقابل، اقشار بسیاری از جامعه از نعمت این دو امکان برخوردارند و مشکلی ندارند. یک نمونه اش خود ما امضا کنندگان این بیانی حمایتی که بحمدالله نه مشکل خانه داریم و نه درگیر معضل گرانی انواع خودرو (اعم از یگانه سوز، دوگانه سوز و بیگانه سوز) می باشیم. لذا بدینوسیله ضمن اعلام حمایت نرم و بی دریغ و شفاف خود از زحمتکشان عزیزی که روز و شب مشغول ترتیب دادن مشکل گرانی مسکن و ماشین هستند، مراتب بی نیازی خود را در خصوص برخورداری از تسهیلات و امکانات تهی خانه و اتومبیل به اطلاع می رسانیم. ما به خاطر حل این دو مشکل، حتی در زمینه ازدواج هم هیچ مشکل خاصی نداریم و ملالی نیست جز دوری دوستان و خواستگاران؛ که خوشبختانه هر جا پا می گذاریم، ما را روی هوا می زنند!

قابل توجه خواستگاران عزیز: به سراغ ما اگر می آیید/ نرم و آهسته بیایید......مبادا به سراغ ما اگر می آیید/نرم و آهسته نیایید......ترک بر می داریم!

امضاء: «جمعی از حلزونان مقیم مرکز»

عوام، ثروتمند را محترم می دارند و خواص دانشمندان را

● افلاطون

از گوشه و کنار جهان

پل شانگهای عظیم‌ترین و بهترین در جهان

در تصویر علاوه بر منظره بخش بزرگی از شهر شانگهای در کشور چین، یکی از پدیده‌های هنر و صنعت معماری هم به نمایش درآمده و آن پل عظیم شانگهای است که به فاصله چند کیلومتر از پل قدیمی به روی رود زرد، یکی از پرآب‌ترین و طویل‌ترین رودهای جهان، بنا شده است. این پل قابلیت تعلیق و بالا و پایین شدن را هم دارد، ضمن آنکه بزرگراهی ده خطه هم روی آن ساخته شده است. از نکات مهم درباره پل شانگهای، مقاوم بودن آن در برابر زلزله تا میزان ۷/۵ درجه ریشتر است که آن هم به دلیل قابلیت انعطاف آن است. پایه‌های پل از بتون درجه یک ساخته شده که حتی در برابر انفجار دینامیت و یا بمب هم مقاوم است. از نکات جالب پل، تکه تکه ساخته شدن آن است که در صورت بروز مشکل و یا نقص و تخریب، به سرعت و در کمتر از پنج دقیقه قابل تعمیر یا تعویض است. این مهم سبب شده که پل شانگهای را تعطیل ناپذیر قلمداد کنند. چینی ها درواقع پل شانگهای را نشانه پیشرفت صنعتی و حرکت کشور خود به سوی مدرن شدن تلقی می کنند و نگاهی توأم با غرور نسبت به این پل در مردم چین مشاهده می شود.

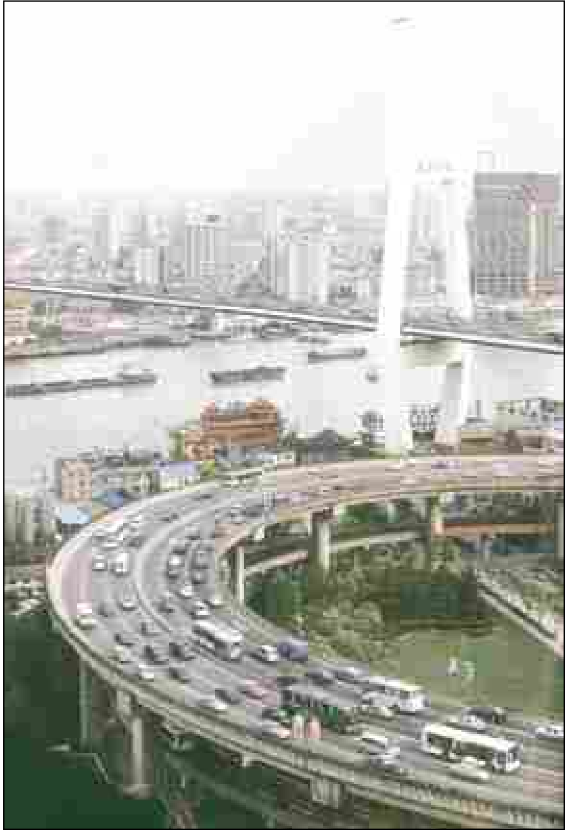

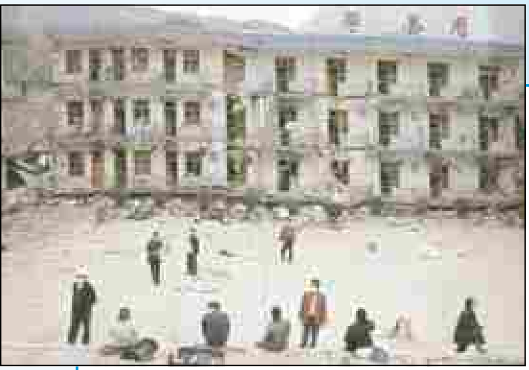

در جستجوی نزدیکان

در تصویر یکی از تلخ‌ترین صحنه‌های مربوط به تاریخ بشریت را مشاهده می کنید. درواقع پس از زلزله ۷/۹ درجه‌ای سیچوآن در چین، انهدام محل زندگی بسیاری از مردم به قدری وسیع بود و تعداد کشته شدگان در زیر آوار به قدری زیاد بود که دولت چین با آن که از یکصد و سی هزار سرباز برای کمک به زیر آوارماندگان استفاده می کرد، در برخی از نقاط دستها را بالا برده و اعلام ناتوانی کامل کرد و از مردم خواست تا خود برای یافتن افراد فامیل و خانواده، دست به کار شوند. پس از آن جوانترها و کسانی که از نظر جسمی کارایی داشتند، مشغول شدند. در تصویر یکی از همین محله‌ها را مشاهده می کنید که مردم خود به جستجو پرداخته‌اند، آنهم بدون ابزار و وسایل. آنچه به واقع اسباب تاسف است، آماری است که از آثار زلزله سیچوآن به دست آمده است، ۵۰ هزار کشته، یکصد و بیست هزار مجروح و چهار میلیون خانه ویران شده، زیانهای زلزله مذکور است که حتی نگاه کردن به تصاویر را هم مشکل می سازد.

رقابت عربها برای تصرف این خانه

آنچه در تصویر مشاهده می کنید، خانه‌ای است که در زمینی به وسعت یک هکتار در گوشه شمال شرقی جزیره کوایی، از جزایر هاوایی واقع شده است. این خانه در بخش اصلی، دارای شش اتاق خواب و هشت و نیم سرویس حمام است، ضمن آنکه در بخش فرعی، دارای دو قسمت کوچک برای میهمانان هم است. در زمین های اطراف خانه استخر روباز و روبسته، استودیوی یوگا و ورزش، اصطبل برای اسبها، زمین تنیس و همچنین سیستم کامل امنیتی قرار دارد. به علاوه این خانه مشرف به اقیانوس آرام است. حال تمامی خانه و متعلقات آن در ازای ۳۰ میلیون دلار به فروش گذاشته شده است.

خبرها حاکی از آن است که چند عرب ثروتمند از اهالی حاشیه خلیج فارس، برای خرید خانه مذکور دست به رقابت با یکدیگر زده‌اند که در نتیجه قیمت خانه تاکنون از ۳۹/۵ میلیون دلار هم بالا رفته است و انتظار می رود که با این رقابت که از طریق پیامهای رایانه‌ای انجام می گیرد، حتی به بهای بیشتری هم برسد.

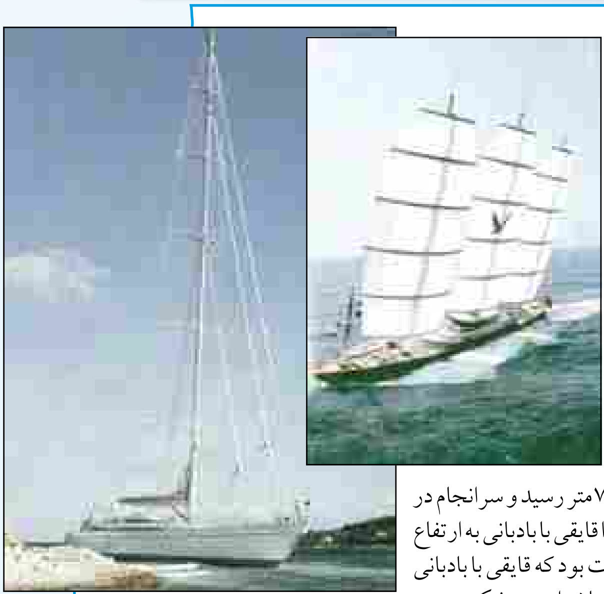

و سرانجام بلندترین بادبان

یکی از رشته‌های جشنواره «نمایش آخرین قایق‌های طراحی شده» که در سواحل اقیانوس آرام و در بندر مکزیکی آلکاپولکو برگزار شد، مربوط به بلندترین بادبانها بود و برگزارکنندگان به دنبال آن بودند تا به قایقی که بتواند رکورد قبلی بلندترین بادبان یعنی ۵۰ متر (برای قایق‌هایی که حداکثر ۲۵ متر طول آنها است) را درهم شکند، یک جایزه یکصد هزار دلاری اهدا کنند. اما از روز اول که نمایش قایق‌ها آغاز شد، رکوردشکنی هم شروع شد. ابتدا بادبانی به طول ۶۹ متر ظاهر شد و در روز دوم این رکورد به ۷۸ متر رسید و سرانجام در سومین و آخرین روز جشنواره، در ابتدا قایقی با بادبانی به ارتفاع ۸۹ متر خود را نشان داد و در آخرین لحظات بود که قایقی با بادبانی به ارتفاع ۹٤ متر، رکورد جهانی بلندی بادبان را درهم شکست و جایزه یکصد هزار دلاری را از آن خود کرد. در تصویر هر دو قایق روز پایانی را همراه با بادبانهای ۸۹و ۹٤ متری مشاهده می کنید.

با هلی دوبی آشنا شوید

دوبی برای جلب توریسم و تبلیغ کشور خود برای حضور هرچه بیشتر آمریکاییان و اروپایی ها، دست به طراحی تورهای مختلف گردشی زده است که حاصل یکی از تازه‌ترین این کوششها را در تصویر مشاهده می کنید.

مقامات فرهنگی در دوبی نام این گردشگری را هلی دوبی گذاشته‌اند چرا که در هر نوبت، شش نفر سوار بر هلی کوپتر به گوشه و کنار دوبی برده شده و

هرچه مناظر دیدنی و یا تاریخی در دوبی وجود دارد به آنها نشان داده می شود. این گردشگری در کنار اقامت در یکی از زیباترین هتلهای جهان یعنی هتل برج صورت می گیرد. هتل برج یکی از معدود هتلهای هفت ستاره در جهان است که هر شب اقامت در آن که البته شامل تور با هلی دوبی هم است، سه هزار و پانصد دلار هزینه دربر دارد. در تصویر، هلی کوپتر را در کنار بخشی از هتل برج در دوبی مشاهده می کنید.

تصویر آرامترین نقطه زمین

آنچه در تصویر مشاهده می کنید، یک مرکز سلامتی و ایجاد فرصت برای تفکر و تعمق است که در منطقه‌ای موسوم به اسکاندیدو که در کالیفرنیا واقع شده و به عنوان مکانی برای آرامش ذهن، جسم و روح و بهشتی برای انسان شهرت یافته است. یک هفته اقامت در این مکان که «دروازه سبز» نام دارد، حدود هشت هزار دلار هزینه دربر دارد که البته شامل استفاده از تمام خدمات است. جالب این که در این مکان استفاده از کفش و جوراب ممنوع است و همه کسانی که در آن ثبت‌نام می کنند باید طی یک هفته که در آنجا هستند، تنها از یک ردای بسیار بلند و پوشیده به عنوان لباس استفاده کنند. حرف زدن در این مکان فقط باید نجواگونه باشد و صدای بلند منتهی به اخراج شخص از «دروازه سبز» می شود. راه رفتن، تفکر و تعمق و نمایش دادن تصاویر و فیلم‌هایی از فضای سبز و بهشت گونه روی یک پرده عظیم و ۵۰ متری از جمله خدماتی است که ارائه می شود.

حرکت در «دروازه سبز» به صورت دایره‌وار انجام می گیرد. جالب است بدانید که یکی از مطالبی که جهت مطالعه و خواندن به شرکت کنندگان در «دروازه سبز» توصیه می شود، قرائت ترجمه اشعار مولوی است که درواقع به عنوان بیانیه‌ای برای آرامش روح انسان شناخته شده است.

موبایل یک میلیون دلاری

به نظر می رسد که نامهای بزرگ و مشهور هم باید خود را با پیشرفت منطبق کنند و طراحی و تولید کالا به شکل گذشته، مقرون به صرفه نیست.

پیر کاردن، ایوسن لوران، شانل، کریستن دیور، کارتیه و... یک به یک بر آن شده‌اند تا تغییراتی در نوع کالا و حتی تبلیغات خود به وجود آورند وگرنه روند رو به نزولی که محبوبیت این کالاها پیدا کرده، ادامه خواهد یافت که عاقبت آن هم نیستی و نابودی و یا تقسیم شدن به چند شرکت کوچک‌تر خواهد بود. یکی از این تغییرات، وارد شدن در حیطه کالاهایی به غیر از لباس، مد و عطر و ادوکلن و یا زیورآلات است. برای مثال، همان گونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، یک تلفن موبایل تمام طلا از جانب شرکت کارتیه طراحی و تولیدشده که البته به غیر از عیار ۲۱ و دانه‌های الماس به کار برده شده در آن، از نظر کار الکترونیک و یارانه ای هم با جای دادن انواع قابلیت در آن، به سرآمد موبایل ها تبدیل شده است. اگرچه از نظر هزینه و قیمت هم موبایل ساخت کارتیه، سرآمد است و تنها یک دوجین از این مدل تولید شده که هر کدام به بهای یک میلیون دلار به فروش می رسد.

المپیک روی قله اورست

از چند ماه پیش به چند کوهنورد چینی ماموریت داده شد تا مشعل المپیک چین را که تا سه ماه دیگر برگزار خواهد شد، بر بلندای قله اورست روشن کنند، اما به دلیل وضعیت جوی بسیار نامناسب، کوشش های کوهنوردان بی اثر بود و هر بار آنها ناچار بودند تا از ارتفاع شش یا هفت هزار متری به پایگاه اصلی بازگردند، تا اینکه سرانجام سه هفته پیش همانگونه که در این تصویر جالب و جذاب مشاهده می کنید، سه تن از کوهنوردان چینی موفق شدند تا بر قله اورست در ارتفاع ۸۸۸۳متری گام نهاده و مشعل المپیک را برای نخستین بار در چنین ارتفاعی برفروزند. البته دولت نپال به درخواست چینی ها، مجبور شد تا برنامه صعودهای دیگر را که کوهنوردان مختلف از سرتاسر جهان از پیش نوبت گرفته بودند، به تعویق اندازد تا کوشش چینی ها سرانجام به نتیجه برسد. در عوض دولت چین هم ضرر و زیان ناشی از این به تعویق انداختن ها را به دولت نپال پرداخت کرد، چرا که عوارض مربوط به مجوزهای کوهنوردی در سلسله جبال هیمالیا و قلل مختلف آن، یکی از درآمدهای عمده دولت نپال است که دارای یکی از فقیرترین و کم‌درآمدترین مردمان در جهان است.

اندکی درنگ کن، تا زودتر به نتیجه برسی

• فرانکلین

ترازو

امیر پرندک

قره کلیسا میراث جهانی

با پذیرفته شدن پرونده قره کلیسا از سوی یونسکو، این بنای تاریخی و فرهنگی به زودی توسط کارشناسان کمیته میراث جهانی یونسکو مورد بازدید و بررسی قرار می گیرد.

پرونده قره کلیسا در صورت تایید کارشناسان و تایید نهایی اعضای کمیته بین الدول میراث جهانی در سال ۲۰۰۸ میلادی به عنوان نهمین اثر جهانی ایران در فهرست میراث جهانی ثبت خواهد شد.

کلیسای «طاطائوس مقدس» حدود یک هزار و ۷۰۰ سال پیش در آذربایجان غربی بنا شده و به مرور زمان به ابعاد آن اضافه شده است و از آنجا که بنای اولیه آن از سنگهای سیاه ساخته شده، به «قره کلیسا» شهرت دارد.

این بنا دارای ویژگی های شاخص معماری است و از نظر حجم و تکنیک های معماری از باارزش ترین آثار تاریخی ایران به شمار می رود.

تاکنون هشت اثر تاریخی ایران شامل تخت جمشید، پاسارگاد، نقش جهان، چغازنبیل، بیستون، ارگ بم، تخت سلیمان در فهرست میراث جهانی به ثبت رسیده‌اند.

پرندک

بافت فرسودهٔ قائم‌شهر

چرا طرح جامع قائم شهر که از محرومیت رنج می برد و یک شهر کارگری است به اجرا درنمی آید؟

پیاده‌روهای این شهر تنگ و باریک و بافت بخشی از آن فرسوده و قدیمی است.

اگر به عکس توجه کنید، خواهید دید که بافت قدیمی شهر چقدر فرسوده، بی قواره و غیرقابل اعتماد است.

عباس توکلی شهمیرزادی

کرمان و خطر زلزله

بدون شک زلزله یکی از مخرب ترین پدیده‌های طبیعی است که می تواند خسارات مالی و جانی بسیاری به بار آورد. وجود چندین گسل خطرناک در استان پهناور کرمان نشان می دهد، این استان با داشتن یک سوم جمعیت کشوری، جزو حادثه خیزترین استان‌های کشور محسوب می شود و گسل های کوهبنان، باغین، بهاباد، کوک، باخترسیرچ، پاسو، نایبند، بازرگان و بالاخره گسل بم، همچون بمب‌های خاموشی هستند که این استان را مستعد وقوع زمین لرزه‌هایی با درجه ریشترهای گوناگون نموده‌اند.

درواقع وقوع زلزله اینک تبدیل به مهمترین حادثه غیرمترقبه و غیرقابل پیش‌بینی در این استان پهناور شده است. اکنون وجود مراکز آماده برای مقابله با بحران که مجهز به امکانات لازم از جمله انبارهای نگهداری مواد غذایی و لوازم زیستی، یگانهای کمک‌رسانی، ماشین آلات و از همه مهمتر فرودگاه باشند، لازم و ضروری به نظر می‌رسد.

از مسؤولان مربوطه تقاضا می شود برای ایجاد چنین مراکزی در سراسر استان کرمان اقدامات لازم را صورت دهند.

مریم پارسا ـ کوهبنان

مطالبات فرهنگیان چه شد؟!

عده‌ای از فرهنگیان نورآباد استان لرستان با مراجعه به دفتر اطلاعات هفتگی در دلفان گفتند: قبل از عید، صدا و سیما، جراید و نشریات مختلف، وزیر آموزش و پرورش، سخنگوی دولت، تریبونهای مختلف عنوان کردند مطالبات فرهنگیان تا عید پرداخت می شود، اما متاسفانه پس از گذشت یک ماه و نیم هنوز مطالبات این عزیزان شامل مرخصی استفاده نشده مناطق محروم، یارانه مسکن، دیون سال قبل، اضافه تدریس و حقوق حق التدریسی ها و حتی پاداش ۵۰ هزار تومان روز معلم سال قبل مربوط به زمان جناب فرشیدی وزیر وقت و... پرداخت نشده است. حتی زمزمه کسر بند مربوط به مناطق محروم در این شهرستان که ظاهراً ۳ درصد حقوق است نیز وجود دارد. لذا این عزیزان ضمن گله از مسوولان خواستار اقدام عاجل و پاسخ منطقی در این زمینه شدند و بیان داشتند مطالباتی که فرهنگیان از سال قبل از دولت طلبکارند، این همه بوق و کرنا نمی خواهد که پرداخت شود تا هم بار تورمی داشته و هم باعث ناراحتی قشری زحمت کش و فداکار از این جامعه شود، درحالی که سایر ادارات و ارگانها نیز چنین مطالباتی دارند، اما اعلام نمی شود!

سیدحسینعلی حسینی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

حوض خطرناک

حوضی که در کوی بنفشه خیابان تهران شهرستان قائم‌شهر وجود دارد، برای کودکان و نوجوانان ماجراجو، خطراتی جبران‌ناپذیر دربر دارد. هرچند که با میله آهنی دور آن حصار کشیده‌اند، اما کوتاهی میله‌ها مانع عبور بچه‌های شیطان و افتادن آنها به داخل حوض نمی شود.

چندی پیش دو نوجوان در آب پر از لجن آن در حال غرق شدن بودند که رهگذران به داد آنها رسیدند. خوب است شهرداری با توجه به اینکه فصل تابستان در راه است، برای ایمنی این حوض بزرگ چاره‌ای بیندیشد.

مسعود ذوالفقاری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

گرانی کتاب

بسیاری از هموطنان و فرهیختگان بر این عقیده‌اند که کتاب بهترین دوست انسان است و به مناسبت های مختلف به دیگران کتاب هدیه می دهند. اما این رسم نیکو به دلیل گرانی بیش از حد کتاب، تا حدودی کمرنگ شده است و دوستداران کتاب و کسانی که اهل مطالعه‌اند، اگر در ماه سه جلد کتاب می خریدند، درحال حاضر قدرت خرید یک جلد کتاب را هم ندارند.

ضمناً حق عضویت کتابخانه‌ها هم چندبرابر افزایش یافته است. از سویی، مسوولان مردم را به مطالعه تشویق و از طرفی کتاب و حق عضویت کتابخانه‌ها را گران می کنند!

سیداحمد مفیدیان

مدیریت نظم

نظم و انضباط و قوانین، جزیی از اصول یک واحد اجتماعی، و مدرسه نیز یک واحد اجتماعی است که مسوولان با آیین نامه‌ها و اصول تعلیم و تربیت دانش آموزان، قوانینی وضع می کنند که برخی از این قوانین باید مشکلات روز دانش آموزان و اجتماع را مدنظر قرار دهد. لذا شایسته است در ابتدای هر سال تحصیلی، این مقررات به اطلاع دانش آموزان و اولیای آنان برسد و حدود انتظارات رفتاری و اخلاقی در مدرسه مشخص شود و آنان با امضای فرمهای مربوطه پذیرش خود را اعلام کنند.

آگاهی والدین از برنامه‌های مدرسه، مشارکت و نظارت آنان را بیشتر کرده و سبب ایجاد رابطه دوستانه بین دانش آموزان، اولیاء و مسوولان خواهد شد و همچنین تشکیل جلساتی با حضور دانش آموزان و مسوولان در پیگیری از موارد نقص قوانین و ارایه راهکار با همکاری دانش آموزان می تواند فرآیند تربیت را تسریع بخشد.

وجود نظم در هر جامعه، موسسه و گروه از ضروریات است، اما شیوه برقراری نظم و انضباط باید به گونه‌ای باشد که افراد آن گروه ضمن پذیرش آن، خود را مقید به اجرای آن بدانند.

مجریان نظم در مدرسه باید خود الگوی صمیمیت، خوش خلقی، منطقی بودن، قاطعیت و تبعیض قائل نشدن بین دانش آموزان باشند تا مقبول آنان واقع گردند.

وضع قوانین خودساخته که هیچ منبع و مرجع قانونی ندارد، از دلایل بی توجهی و موضع گیری دانش آموزان دربرابر نظم حاکم بر مدرسه است و جداً باید از آن پرهیز کرد. ما باید سعی خود را معطوف کنیم با آموزش نظم، آنان را دلگرم و امیدوار کرده و راهی را فراروی آنان قرار دهیم تا با قوانین اجتماع آشنا و برای زندگی آینده آماده شوند.

زهرا خیرخواه

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

چرا با لبخند نه؟!

دیروز صبح با خدا در راه رفتن به مدرسه بودیم. من و خدا کنار هم. قدمهامونو یکسان برمی داشتیم. داشتم علوم می خوندم. گفتم خدا، یعنی میشه معلم امروز از من درس نپرسه؟

خدا لبخند زد و گفت: چرا مگه درستو نخوندی؟

گفتم نه دیشب وقت نداشتم آخه آنقدر که کار داشتم و...

خدا لبخند زد.

دیدم اه من دارم به خدا هم دروغ می گم.

گفتم: نه آخه می دونین من از دوستم پرسیدم بهم نگفت. کلاً اون همش عمداً به آدم نمی گه فردا پرسش داریم تا فقط نمره خودش خوب بشه. خیلی بچه لوس....

خدا بازم لبخند زد.

دیدم اه دارم پیش خدا هم غیبت می کنم!!!!

خدا با لبخند تمام اشتباهاتمو به من فهموند و من هم متوجه شدم. پس چرا ما با لبخند اشتباهات دیگران رو بهشون نفهمونیم.

چرا دنبال این می گردیم که با دعوا یا داد زدن یا قهر و..... به دیگران بگیم که دارن اشتباه می کنن.

اتفاقا اینجوری اون آدم هم راحت تره و هم خجالت نمی کشه...... درسته، نه؟

چشم

چشم یک روز گفت:«من در آن سوی این دره ها کوهی را می بینم که از مه پوشیده است.این زیبا نیست؟»

گوش لحظه ای خوب گوش داد، سپس گفت:«پس کوه کجاست؟من کوهی نمی شنوم.»

آنگاه دست درآمد و گفت:«من بیهوده می کوشم آن کوه را لمس کنم، من کوهی نمی یابم.»

بینی گفت:« کوهی در کار نیست.من او را نمی بویم.»

آنگاه چشم به سوی دیگر چرخید، و همه درباره ی وهم شگفت چشم گرم گفت و گو شدند و گفتند:«این چشم یک جای کارش خراب است».

اگر خودمون نمی تونیم چیزی رو درک کنیم فکر نکنیم که اون چیز بیخود و ابلهانه است.و کسی که اون رو درک می کنه، متوهم ندونیم و مسخره ش نکنیم.

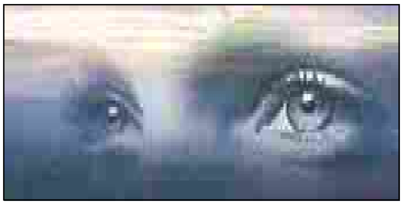

عید چه روزیه!؟

- هر روزی که چشم هامون رو باز می کنیم و خورشید رو می بینیم،همون روز عیده!
- هر روزی که پاهامون رو روی زمین گذاشته و از جا بلند می شیم،همون روز عیده!
- هر روزی که صدای عزیزانمون رو می شنویم،همون روز عیده!
- هر روز که همسر و فرزندانمون سلامت به منزل برمی گردند،همون روز عیده!
- هر روزی که پر بار تر از دیروز باشه،همون روز عیده!

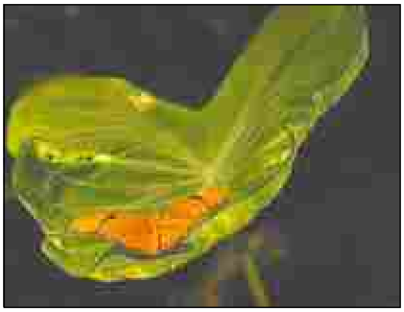

- هر روز که تصمیم به بهبودیه روابطمون با دیگران بگیریم،همون روز عیده!
- هر روزی که از صمیم قلب خدا رو یاد می کنیم، همون روز عیده!
- هر روزی که دیگران رو در شادی هامون سهیم کنیم، همون روز عیده!
- هر روزی که به شکرانه نعمت هایمان دست یکدیگر رو هم بگیریم، همون روز عیده!
- هر روز که بتونیم دلی رو شاد کنیم،دقیقا همون روز عیده!

به خاطر هیچ

روزی مردی دانا را به یک مجلس عروسی دعوت کردند. جوانان شادی می کردند و کودکان از شوق در جنب و جوش بودند.

عروس و داماد نیز از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدند. ناگهان پیرمردی سنگین احوال از میان جمع برخاست و خطاب به جوانان فریاد زد که:" مگر نمی بینید مرد دانا اینجا نشسته است؟! کمی حرمت بصیرت و معرفت را نگه دارید و اینقدر بی پروا شوق وشادی خود را نشان ندهید!"

ناگهان جمعیت ساکت شدند و مات ومبهوت ماندند که چه کنند!؟ از سویی مرد دانا را دوست داشتند و حضور او را در مجلس خود برکت آفرین می دانستند و از سوی دیگر نمی توانستند شور و شوق خود را در مجلس عروسی پنهان کنند!

سکوتی آزار دهنده دقایقی بر مجلس حاکم شد. پیرمردان از این سکوت راضی شدند و به سوی مرد دانا برگشتند و از او خواستند تا با بیان جمله ای جوانان بازیگوش مجلس را اندرز دهد!

مرد دانا از جا برخاست. دستانش را به سوی زوج جوان دراز کرد و گفت:" من اگر به جای شما بودم دهها بار بیشتر فریاد شوق می کشیدم و اگر همسن و سال شما بودم از این اتفاق میمون و مبارک هزاران برابر بیشتر از شما شادی می کردم. به خاطر این که از جوانی فاصله گرفته ام و به حرمت معرفت و بصیرتی که در من جستجو می کنید، هرگز اجازه ندهید احساس شادی و شادمانی و شوریدگی درونی شما به خاطر حضور هیچ مردی دانا سرکوب شود! شادی کنید و زیباترین اتفاق جوانی یعنی زوج شدن دو جوان تنها را قدر بدانید که امشب شما اینجا به خاطر من جمع نشده اید تا سکوت کنیم!"

می گویند آن شب پیرمردان مجلس نیز همپای جوانان شادی کردند.

اول ماموریت بعداً معرفت

روزی استاد برای جمعی از شاگردانش درس می گفت. مردی با تکبر وارد مجلس درس شد و خطاب به استاد گفت که او یکی از مامورین عالی رتبه امپراتور است و آمده است تا از بیانات استاد بزرگ معرفت درس بگیرد. استاد با تبسم پرسید:" جناب امپراتور شما را به چه شغلی در این منطقه گمارده اند؟!"

مامور امپراتور گفت:" ماموریت من ساخت جاده و بازسازی و اصلاح جاده های منتهی اصلی و فرعی این سرزمین است."

لبخند استاد محو شد و با خشم بر سر مامور فریاد زد:" تو که از سوی امپراتور مامور شده ای تا جاده ها را اصلاح کنی به چه جراتی در این کلاس حضور یافته ای؟! هیچ می دانی که چقدر گاری به خاطر چاله های ترمیم نشده در سطح معابر چرخهایشان شکسته و چقدر اسب و قاطر به خاطر سنگ ها و موانع پراکنده در سطح جاده دست و پا شکسته شده اند؟ آیا وقتی جاده دهکده عبور کردی مشکلات آن را در هنگام بارندگی و حتی در مواقع عادی ندیدی!؟ تو این وظیفه سنگین نگهداری و بازسازی جاده ها را از امپراتور پذیرفتی و آن را به خوبی انجام نداده ای و بعد آرام و با غرور به کلاس من آمده ای تا درس معرفت بگیری!؟ شرط اول کسب معرفت این است که ماموریت نهاده شده بر دوش خودت را به نحو احسن انجام دهی. دفعه بعد که خواستی به این کلاس بیایی، یا ماموریتت را به فرد صلاحیت دار دیگری محول کن و یا اینکه آن را به درستی انجام بده و بعد از پایان کار به سراغ معرفت بیا. شایستگی در انجام امور زندگی به نحو احسن شرط اساسی پذیرفته شدن در کلاس های معرفت است."

می گویند از آن به بعد جاده ها و معابر منتهی به دهکده استاد در سراسر سرزمین بهترین بودند. استاد هر وقت در این جاده قدم می گذاشت با لبخند می گفت:" این مامور جاده ها زرنگ ترین شاگرد غیر حضوری کلاس معرفت است."

برای موفقیت در محیط کار، زندگی را ترازویی بپندارید که یک کفه پیشرفت و دیگری روابط شماست ● کنت بلانکارد

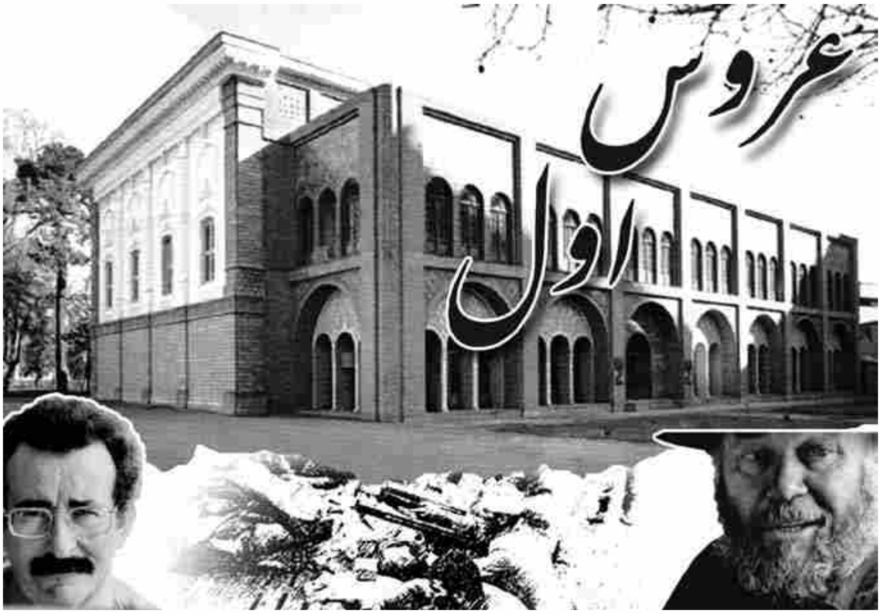

عروس اول

قسمت سی و چهارم

محمود اکبرزاده

در شماره‌های گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و به ایران فراخوانده شده و به تبعید می رود و...

دیگر آریا نتوانست خودش را کنترل کند به وضوح لرزید. رنگش پریده بود و صدایش در نمی آمد. فقط با نگاه فریاد کشید: «چی گفته» و آصف که این فریاد را رساتر از همه می شنید پاسخش داد:

ـ ظاهراً به جرم خودش اعتراف کرده، که توی اعدام حسین نقش داشته، گفته که چون همه ما ـ بی معرفت منم قاطی شماها کرده ـ از اول با ازدواج آمنه و حسین مخالف بودیم، موقعی که حسین دستگیر میشه، برای این که به اعتبار خودش و تو ـ من که تبعید بودم ـ لطمه نخوره و وضعتون توی دستگاه به هم نریزه، به پیشنهاد تو، خودش پرونده حسین رو طوری تنظیم کرده که اعدامش کنن...

ـ من...

آصف سکته را در حرکات برادر دید. یکی ـ دو بار خواست بازی را به پایان برساند، اما نمی توانست. این وسط باید چهار نفر قربانی می شدند چهار نفر، در دو سو. یک طرف آرمان و آمنه و پدر، و طرف دیگر خود آریا. این بود که آصف، کفه سبکتر ترازو را نشانه رفته بود.

آریا می لرزید. چشمهایش کاسه خون شده بود. گونه هایش مدام می پرید. گوش هایش به کبودی می زد و سینه‌اش، چنان تند و تند بالا و پایین می رفت که گویی می خواست دکمه های پیراهن را بدرد و دوباره نالید:

ـ من... گفته من پیشنهاد اعدام کردم؟ من غلط کردم با آرمان، روی هم. من توی اون جریان فقط...

آریا «فقط» را که گفت، حرفش را خورد و به ادامه گفت:

ـ اصلاً من چیکاره بودم به غیر از یک کارمند درب و داغون وزارت خارجه؟ اون چرت و پرت هایی که آرمان در مورد استخدام من و بازرس بودنم و سفرم به اسرائیل گفته، همش خیالات خودشه، فقط برای سبک کردن بارش اینارو گفته می خواسته جرمش را سبک کنه. ولی «حسین» چی؟ من اصلاً توی جریان نبودم، اون اولش چرا...، ولی بعداً که همه چیز تموم شد.

آریا اینها را می گفت و سر و دستش را حرکت می داد. انگار توان نشستن را از کف داده بود. طول و عرض اتاق را راه می رفت و با خود واگویه می کرد: «کثافت بی شرف، نمک به حروم... نامرد... منم خیلی چیزها واسه گفتن دارم...

آصف اما، چیزی را حس می کرد. چیزی که فکرش را نکرده بود، اما حالا درگیرش شده بود. چیزی را در وجود آریا. یک چیز پنهان را چیزی که حتی خودش از آن وحشت داشت، آصف هم نمی خواست پی آن چیز را که آریا هراسش را داشت بگیرد. اما نمی توانست. نمی شد. بازی حالا شکلی دیگر به خود گرفته بود ـ که شاید آصف هم این شکلش را نمی خواست ـ آریا هنوز مشتعل بود:

ـ خدا لعنتت کند مرد، این همه باهاش حرف زدم...

آصف مدام دورخیز می کرد، و لحظه پریدن در جا می زد. تا اینکه بالاخره بازی را ـ آن طوری که پیش بینی کرده بود ـ ادامه داد:

ـ این حرفها رو بگذار کنار آریا، کار از این حرفها گذشته، امروز و فرداست که دادستانی سراغ تو هم بیاید وانگهی، مگه خودت به آمنه نگفته بودی که آرمان..

آریا لحظه‌ای شاد شد:

ـ آمنه؟ اون چیزهایی رو که به آمنه گفتم می گی؟ همه اونها دروغ بود. من فقط برای اینکه خواهرمون، آرمان رو زیاد تحویل نگیره اون دروغها رو سر هم کردم! نکنه این چیزها رو هم آمنه رفته به دادگاه گفته؟ اگه این طوره که من خودم درستش می کنم اول می رم دادستانی و می گم که همه این حرفها دروغ های من بوده، بعد هم می رم با آمنه حرف می زنم بهش می گم که همه چیز رو دروغ گفتم بالاتر از سیاهی که رنگی نیست، هست؟ فوقش آمنه دلخور میشه، مهم نیست. دلخور بشه، اصلاً بگذار راحتت کنم، همه اون چیزهایی رو هم که به خود آرمان گفتم دروغ بود. اینها رو هم به آمنه می گم، این طوری بهتره تا اینکه...

آصف برق شادی را برای اولین بار در این ملاقات در چشمان برادر می دید. شادی‌ای که غیر عادی می نمود و آصف آن را حس می کرد. ماموریت آصف ـ قرار بود ـ همین جا تمام شود همین که بتواند از زیر زبان آریا بکشد که او این حرفها را به آمنه گفته ـ و همه دروغ بوده ـ آخر کار بود، کافی بود همین لحظه راه بیفتد و اول به سراغ آمنه برود. حرفها و اعترافات آریا را برایش بگوید، و بعد به خانه غلام سری بزند و آرمان را هم از دل نگرانی بیرون بیاورد. همین کار را اگر می کرد تمام بود، اما نه، او چیز دیگری در شادی غیر طبیعی آریا حس می کرد که می خواست از آن سر در بیاورد؛ پس بازی را ادامه داد:

ـ چرند نگو آریا، تو راستی راستی دیوونه شدی ها؟ من دارم می گم آرمان خودش توی دادگاه حرف زده حالا چقدرش دروغ بوده نمی دونم، ولی ظاهراً در مورد تو، با استناد به چیزهایی که می تونه ثابتش کنه اعتراف کرده. آریا بازی تمومه، همین روزها میان سراغت...

ـ نه...

نه آریا التماس کرد، ضجه زد، گریه کرد. و با گریه ادامه داد:

ـ واسه چی بیان دنبال من؟ خدا لعنت کنه آرمان رو، اصلاً چیزی نبوده که اون حرفش رو زده، یه حماقت بوده، یک بچگی، این ظلمه آصف که من تقاص حماقتم رو پس بدم، ولی به خدا... به ارواح خاک مادرمون، من فقط یک خریّت کردم، فقط یک خریّت و گرنه، من دیگه توی جریان اعدام حسین نقشی نداشتم. خودش تقصیر کار بود. یعنی...

آریا از گفتن این «یعنی» سر باز می زد. آصف هم پی آن چیزی بود که برادر «خریت» و «حماقت» می نامیدش. باید هر طور بود این را از زیر زبانش بیرون می کشید:

ـ فایده نداره آریا، یعنی گفتن این چیزها به من فایده نداره باید اینها رو توی دادگاه بگی. من که فکرامو کردم، یعنی با من کاری نمی کنن، فوقش از کار بیکارم می کنن، ولی قضیه تو فرق داره. تو باید تلاش کنی، لااقل بگو جریان چه بوده، شاید بشه کاری برات کرد. و گرنه. و گرنه آریا، من می ترسم خیلی دیر بشه، خیلی دیر!

آصف طوری «خیلی دیر» می گفت، که آریا صدای چکمه هایی را که برای بردنش آمده‌اند از پشت می شنید. آصف هیچ زمانی آریا را این طور که حالا می دید ندیده بود. مستأصل و درهم فروریخته. بیچاره و «بی چاره» درمانده و شکست خورده. داغون و به پایان خط رسیده. که بدون تعادل شروع کرد:

ـ چی رو بگم آصف؟ تو قول می دی کمک کنی؟ اصلاً چیزی نبوده که کمک بخوام! اگه قرار باشه منو واسه همون

یک کار دادگاهی کنن و اعدام، پس لابد باید آرمان رو ـ که شغلش این بوده ـ صد بار اعدام کنند. مگه من چیکار کردم؟! اصلاً بگو واسه کی این کار رو کردم؟ خب نامردها به خاطر شماها، اولش به خاطر یه دونه خواهرمون که اون زمان، بدجوری توی هچل افتاده بود، بعدهم واسه آقاجون. خب من می‌دونستم که ساواک، اگه یک روز پا توی اون خونه بگذاره، تر و خشک رو باهم می‌سوزونه. و بعدهم واسه هر سه تامون، من و تو و... اون بی غیرت. غیر از این بود؟ حسین یک خرابکار بود، نبود؟ خب من هم خواستم شرش رو از سرمون باز کنم..

ـ که ترتیب اعدامش رو دادی؟

حالا دیگر آریا حتی نمی‌فهمید چی می گوید:

ـ اعدام؟ مرتیکه حرف توی دهن این و اون نگذار! تو می‌خوای کمک من کنی یا بدبختم کنی؟ میگم من فقط «لو»ش دادم. نظرم هم این بود که چند وقتی بفرستمش زندان، تا بتونیم طلاق آمنه رو ازش بگیریم. اما خودش خیلی «خطرناک» بود که ساواک ازش مدارک به دست آورد. تازه، اون هم تقصیر آرمان کثافت بود. من که راه و چاه رو وارد نبودم. اون بود که با همه اینها آشنایی داشت. اگه اون دست به کار می‌شد، خودش طوری ترتیب کارها رو می‌داد که بدون این که پرونده‌ای درست بشه، حسین بره «آب خنک» بخوره. اما اون نامرد خودش رو کشید کنار ـ لابد از ترس همین روزها ـ منم که شاکی شده بودم، خودم رفتم دنبال قضیه. به سراغ یکی از بچه‌های ساواک که توی وزارتخانه مشغول بود رفتم و قضیه رو بهش گفتم و خواستم که یک گوشتمالی سبک به حسین بدن. اما اون حرومزاده کار رو خراب کرد. ظاهراً چند وقتی بود که بازارش کساد بود ـ بازار آدم فروشی ـ خواست کمی خودش رو عزیز کنه که مورد رو به بالا گزارش کرد. بعدش هم... گفتم که، پرونده حسین اون قدر سنگین بود که خودش، خودش رو اعدام کرد. وگرنه من، از موقعی که حسین رو گرفت، کاملاً خودم رو از پرونده کشیدم کنار...

آصف یخ کرده بود. فکر هر سرانجامی را برای این بازی می‌کرد، جز همین چیزی که نتیجه داده بود. احساس می‌کرد قلبش دارد از سینه بیرون می‌زند. «کاش با آرمان حرف نمی‌زدم که بگه برو بهش یه دستی بزن تا خیلی چیزها دستت بیاد» و حالا که همه چیز دستش آمده بود، خون در رگ‌هایش منجمد شده بود. حالا دیگر حرف‌های آخر آریا را نمی‌شنید. نمی‌خواست بشنود. حتی از دیدن او حالش داشت به هم می‌خورد. تنفر از او را احساس می‌کرد. دیگر برایش مهم نبود که آریا چطوری فکر کند. می‌بایست از آنجا بیرون می‌زد. از روی صندلی برخاست. کاپشنش را روی دوش انداخت و به طرف در رفت. آریا که هنوز با خود مشغول بود، یک دفعه از جا پرید.

ـ کجا؟ آصف کجا؟ می‌خوای بری؟ من چی...؟ من کجا برم؟

آصف همه خشمش را بیرون ریخت:

ـ تو...، تو بهتره بری بمیری!

و آریا رنگ باخت.

آصف دو روز بعدی را چطور گذراند؟ نفهمید. فقط همین را می‌دانست که دلش نمی‌خواهد هیچکس را ببیند. نه آمنه متنفر را، نه پدر چشم انتظار را، نه آرمان هراس زده و نه آریا را که بیش از همه مشتاقش بود.

از پیش آریا که آمد، یکسره به «امامزاده داوود» رفت! همان جایی که سالها قبل، سالهای خیلی دور، که هنوز مادر زنده بود و هنوز همه بچه بودند و هنوز اینطوری نشده بود، بارها با خانواده به زیارت امامزاده آمده بود.

دو روز تمام از اتاقی که اجاره کرده بود بیرون نیامد، جز مواقع نماز که به حرم می‌رفت و زیارت هم می‌کرد.

آنقدر فکر کرده بود که مغزش درد گرفته بود. شاید هیچوقت اینقدر مستاصل نشده بود، حالا که به خودش رجوع می‌کرد، بعضی وقتها آرزو می‌کرد که کاش از ابتدا داخل این بازی نمی‌شد. کاش می‌گذاشت که همه چیز، همانطور که باید اتفاق بیفتد، می‌افتاد. آن وقت چون از هیچ چیز خبر نداشت، اینقدر هم مصیبت نمی‌کشید. اما آرمان چه؟ دلش برای او می‌سوخت نه اینکه فکر کند بیگناه است، اما به گناه ناکرده چوب خوردن، ظلم بود. حالا دیگر می‌توانست خیال آرمان را راحت کند و همه چیز را بگوید. حتی با آمنه هم حرف می‌زد تا نفرتش از آرمان از بین برود. اما آن موقع آتش دیگری شعله‌ور می‌شد؛ آمنه و آریا. و از سوی دیگر پدر. فکر پدر بیشتر از همیشه عذابش می‌داد. اگر پدر دوباره برای خاطر آریا می‌خواست پیش او رو بزند چه؟ مگر می‌شد روی پدر را زمین زد؟ و اگر زمین نمی‌زد چه می‌کرد؟ چه می‌توانست بکند؟ به پیرمرد چه بگوید؟ که پسرش، قاتل دامادش بوده؟ آن وقت جنگ بین پدر و دختر چه می‌شد؟

هجوم این «چرا»ها و «چه»ها و «اما»ها و «اگر»ها بود که مغزش را فلج کرده بود. بعضی وقتها هم با وجدانش کلنجار می‌رفت. آن موقعی که به تنها راه حلی که می‌توانست آشوب را بخواباند فکر می‌کرد، فقط قضیه دروغ گفتن آریا را رو می‌کرد، خیال آرمان راحت می‌شد، آمنه هم کینه‌اش پایان می‌گرفت، بدون اینکه هیچ حرفی از اعترافات آریا درباره لو دادن حسین بگوید. اما همین که یاد حسین می‌افتاد، اول تصویرش پیش چشمش زنده می‌شد و بعد، بغض گلوگیرش می‌شد. هر لحظه که تصمیم می‌گرفت سکوت کند، یادمان‌های حسین دوره‌اش می‌کرد: «فاصله جهنم و بهشت، گاهی اوقات از یکقدم هم کمتره...» نمی‌توانست شاید می‌خواست، اما نمی‌توانست حسین را فراموش کند. همو که خیلی چیزها را یادش داده بود و شاید اگر همان آموزش‌ها نبود، آصف هم الان آنجا نبود. «حسین»ی که به او مدیون بود. و اگر هم می‌توانست از حسین بگذرد، یاد آمنه رهایش نمی‌کرد «اگه یکروز بفهمه که من خبر داشتم آریا شوهرش رو لو داده و هیچی نگفتم چی؟» و دوباره حیران می‌ماند.

بعد از دو روز که از «یونجه‌زار» و «کتل خاکی» برمی‌گشت، به همان نتیجه‌ای رسیده بود که قبل از رفتن، مستاصل.

به شهر برگشتنش شاید از سر ناچاری بود. یا برای اینکه بفهمد در این دو روز چه گذشته...

اول سری به خانه «غلام» زد. نزدیک ظهر بود و غلام نبود. آرمان هم با دو بچه‌اش وسط حیاط بازی می‌کرد از دیدن آصف یکه خورد:

– کجا بودی داداش؟ چه خبر؟

– فعلاً هیچی...

این را گفت و آرمان را همچنان در حیرت باقی گذاشت. وقتی خوب به چهره برادر بزرگ دقت می‌کرد، پیری بیست ساله‌ای راکه در این چند ماه نصیبش شده بود، در لابلای چین و چروک پوست و در سفیدی موهایش می‌دید. شاید همین درد آرمان بود که آصف را بی مقدمه وادار به پرسیدن کرد:

– از آریا چه خبر؟

آرمان اما، گیج شد. آنقدر این سوال را غیرمنتظره می‌دید که فقط سکوت کرد. آصف اما پاسخ را گرفت که لااقل، دو برادر همدیگر را ندیده‌اند.

از خانه که بیرون زد، اصلاً نفهمید چطور به خانه پدر رسیده. در را خواهرزاده‌اش «حسین» باز کرد و همین که توی بغل دایی پرید، صدای قدمهای تند آمنه در حیاط گوشش را مال خود کرد. هراس به دل آصف چنگ می‌کشید. از چه؟ این را نمی‌دانست.

آمنه جلویش که رسید ایستاد و سلام گفت. آصف سرخی چشمها را که دید، لحظه‌ای لرزید و نالید:

– آقاجون...؟

آمنه سر تکان داد و با بغض گفت:

– آریا...

آصف به درخت تکیه داد. نمی‌توانست پیش بینی کند که خواهر می‌خواهد بگوید «آریا چه؟» حتی دلش نمی‌خواست فکر کند که چه؟ حس می‌کرد که آریا هر کاری کرده باشد — هر کاری — اوضاع را بیشتر از آنچه بوده خراب کرده است. آریا را خوب می‌شناخت، شاید بیشتر از همه اعضای خانه. بیشترش برمی‌گشت به کودکی. کمی جلوتر از کودکی، به نوجوانی. در آن روزها با همدیگر خیلی مانوس بودند. همبازی و راز نگهدار هم. و همین ارتباط خیلی صمیمانه که باعث رو شدن دست هر کدام برای دیگری بود، – شاید — باعث رابطه خشک بعدها شد. در همان روزهای نوجوانی آصف فهمیده بود که آریا، برای به دست آوردن هر چه که لازم داشت، یا برای فرار از آنچه که دوست نداشت، دست به هر کاری می‌زد. نارو، دروغ، آتش زیر دیگ کردن، به جان هم انداختن دیگران، و هر کار دیگری که لازم می‌دید. آصف اما، نه... اینطور نبود. هیچ شباهتی به همدیگر نداشتند. آصف، آریا را «نامرد» می‌دانست و آریا، برادر کوچک را «احمق». و این که هنوز دالون نوجوانی را طی نکرده و به سرسرای جوانی نرسیده، راهشان از هم جدا شد.

و حالا آصف، داخل حیاط خانه قدیمی، یله داده به درخت پیر انجیر، پیش خود فکر می‌کرد که اگر آریا هر کدام از آن مستمسک‌ها را — که در آن ایام «لازمه زندگی کردن» می‌دانست — استفاده کرده باشد، کار دیگر درست شدنی نیست. یقین داشت که آریا بعد از گفتگوی سه روز قبل ساکت نخواهد نشست. و حالا به خودش ناسزا می‌گفت که چرا در این چند روز، قبل از اینکه آریا فرصت کاری داشته باشد، دست او را برای همه رو نکرده بود. اگر این کار را کرده بود، شاید او فرصت نمی‌کرد که...

– داداش... می‌فهمی من چی میگم؟

این را آمنه گفت و آصف را از دریای افکارش بیرون کشید. آصف به خود آمد و پشت از درخت گرفت:

– آره، متوجهم. دارم فکر می‌کنم که ببینم چیکار بکنیم...

آمنه دوباره بغض کرد:

– تو خبر داشتی آصف؟

آصف سر تکان داد. اما نگاه در چشمان خواهر نکرد. حالا کم کم مطمئن می‌شد که آمنه هم از همه چیز باخبر است. آمنه به ادامه گفت:

– پس چرا هیچ کاری نکردی؟ همون طوری ولش کردی رفتی؟ واسه همین بود که چند روزه پیدات نیست؟

ادامه دارد

زن، آنچنان لطیف است که با اندک تبسمی خندان و با کمترین بی‌مهری گریان می‌شود

گفتگو با پهلوان نام‌آور کشتی «عباس زندی»

ورزش باستانی و کشتی پهلوانی را دریابید

داوود غرانوش

وقتی پا روی تشک کشتی و درون زورخانه‌ها می‌گذاشت، برایش هورا می‌کشیدند و صلوات می‌فرستادند.

پهلوان «عباس زندی» را می‌گویم، همو که در مسابقات کشتی جهانی ۱۹۵٤ توکیو با شکست عصمت اتلی ترک قهرمان جهان شد. همویی که مرشد زورخانه برای سلامتی‌اش ضرب می‌گرفت و اشعار حماسی می‌خواند:

برچشم بد لعنت، پهلوان خاطرت را می‌خواهیم، بلند بگو صلوات!

پاتوق «عباس زندی» اول باشگاه ببر، بعد پولاد رضی خان و... بود.

زندی نخستین ایرانی است که در کشتی مدال طلای جهان را برای ایران به ارمغان آورد. او در سال‌های ۳۲، ۳۳ و ۳٤ صاحب بازوبند پهلوانی کشور بود.

عباس زندی در اجرای فن «لنگ» تبحر خاصی داشت و حرکت «لنگ کاری» او سال‌ها آرم و لوگوی فدراسیون کشتی ایران بود. زندی سال‌ها به عنوان مربی و سرمربی تیم ملی ایران، کشتی‌گیران آزادکار را در عرصه‌های جهانی مدیریت و اداره کرد. و حالا او ۷۸ ساله است و...

زندی از خودش می‌گوید

سال ۱۳۰۹ در محله سنگلج تهران متولد شدم و در دوران جوانی از هیکل برازنده‌ای برخوردار بودم. آن ایام قدم ۱/۸۵ متر و وزنم حدود ۱۰۰ کیلوگرم بود. در سال ۱۳۲٤ برای نخستین بار به زورخانه خانی آباد رفتم. حدود سی سال در ژاندارمری خدمت کردم. سرهنگ بازنشسته هستم و الان کار موظفی ندارم. ۱۵ ساله بودم که توسط آقای سعدیان قدم به باشگاه ببر گذاشتم و...

شکر خدا زندگی راحت و خوبی دارم، چون همسرم زن خوب و با اصل و نسب و اهل نماز و روزه است.

از زندگی ام راضی هستم. تا آنجایی که دستم برسد به مردم کمک می‌کنم. این کار را از زنده‌یاد تختی می‌دانم. او دست خیر داشت و به مردم کمک می‌کرد. پسرم علیرضا ۳۲ ساله و فوق‌لیسانس کامپیوتر است. او مدتی کشتی گرفت و حتی پهلوان اول تهران هم شد اما ناگهان کشتی را رها کرد و دنبال درس رفت. یک دختر هم دارم که ازدواج کرده و یک پسر به نام امیرطاهری دارد.

باشگاه پولاد

من با قد و هیکلی که از خود برای شما گفتم، در هر محله‌ای که راه می‌رفتم، انگشت نما بودم. از وقتی هم که معروف شدم و سر و گردنی در میان ورزشکاران پیدا کردم، بیشتر مورد توجه مردم قرار گرفتم. من هم مثل برخی از همدوره‌ای‌های خودم کشتی را ابتدا از باشگاه ببر از باشگاه پولاد و زیر نظر مرحوم رضی خان یاد گرفتم. اهل محل ما را می‌شناختند و برای ما احترامی خاص قائل بودند. البته من هم به عنوان یک جوان و ورزشکار حرمت بزرگان و اهل محل را می‌داشتم که این کار سرلوحه مرام ما بود. وقتی برای ورزش به باشگاه پولاد می‌رفتم، بروبچه‌ها دوست داشتند با من داخل گود زورخانه بیایند و ورزش کنند. میل‌های ۵۰ کیلویی باستانی را خیلی راحت و سریع دور سرم می‌چرخاندم مثل پرکاه. چون سرشانه هایم قوی بود. آن روزها، روزهای باشکوهی برای ما ـ زنده یاد تختی ـ و سایر همدوره‌ای‌ها و خصوصاً رضی خان بود.

کلاس سوم متوسطه بودم

اواخر تیر ماه سال ۱۳۲۷ بود همراه اعضای تیم ملی کشتی آزاد ایران در فرودگاه مهرآباد بودیم و قرار بود برای مسابقات المپیک ۱۹٤۸ به لندن برویم. آن ایام من هیجده ساله بودم. ناگهان یک خبرنگار به سراغم آمد و سوالاتی از من کرد. او بعداً نوشته بود: زندی در کلاس سوم متوسطه مشغول تحصیل است! وقتی خبرنگار از من سوال کرد معلومات شما چقدر است، سرم را با افسوس تکان دادم و گفتم: من تحصیل خود را روی ورزش گذاشتم و واقعاً از این که نتوانستم خوب تحصیل کنم، کاملاً پشیمانم. خبرنگار مزبور در گزارش خود عنوان کرده بود. من در مدت کوتاهی پیشرفت کرده و در کشتی‌های متعدد قهرمان شده‌ام. او نوشته بود: زندی در مسابقات ورودی به اردوی المپیک شرکت کرد و با شکست حریفانی چون احمد طاهری، خرم، حمیدی و قلیچ‌خانی، برای اعزام به المپیاد لندن انتخاب شده است.

رضی خان

باشگاه پولاد را که محل امید آن زمان کشتی گیران ایران و تهران بود، مرحوم حاج حسین رضی‌زاده ملقب به رضی خان در سال ۱۳۰۰ راه‌اندازی و تاسیس کرده بود. من هم مثل خیلی از همدوره‌ای‌های خودم کشتی را از این باشگاه شروع کردم. این باشگاه ـ که ابتدا زورخانه بود ـ محل تمرین کشتی گیران معروفی چون مرحوم تختی، علی خجسته‌پور، نبی سروری، حسین نوری، مصطفی تاجیک و... بود. در باشگاه پولاد تیم‌های بسکتبال، فوتبال و ژیمناستیک هم فعالیت داشتند. شادروان محمود نامجو نیز اوایل کارش در پولاد تمرین وزنه‌برداری می‌کرد. رضی خان مردی مؤمن و پرهیزگار بود.

او در ۲۲ شهریور سال ۱۳٦۱ دارفانی را وداع گفت. او به پسرانش وصیت کرد که چراغ باشگاه نباید خاموش شود. البته حالا باشگاه پولاد تشک کشتی ندارد و به جای آن میزهای بیلیارد پهن کرده‌اند!

دو قهرمان جهان را شکست دادم

۵۸ سال قبل، من ۲۰ ساله بودم و در باشگاه نیرو و راستی تمرین می‌کردم، به دعوت این باشگاه، تیم باشگاه فائنزای ایتالیا به تهران آمد. من روز پنجشنبه ۲۵ آبان سال ۱۳۲۹ مقابل «گاله گاتی» قهرمان سوم فرنگی جهان که کاپیتان تیم کشتی ایتالیا نیز بود، قرار گرفتم و با قدرت توانستم او را به پل برده و بعد از لحظاتی سخت کوشی، پشت او را به تشک بدوزم. او باخت با ضربه‌فنی را باور نمی‌کرد! مردم کشتی دوست مرا سردست بلند کردند. یک شب بعد مجدداً با این تیم کشتی گرفتیم که باز هم توانستم در وزن هشتم «ووکی ناتاله» قهرمان سوم جهان ایتالیایی را که ۳۵ کیلو از من سنگین‌تر بود، با ضربه فنی شکست دهم.

طلای ۱۹۵۴ توکیو

سال ۱۹۵٤ فرا رسید. توکیو ـ ژاپن. دیگر ناکامی برایم بس بود. دوبار رفته بودم المپیک ـ ۱۹٤۸ لندن و ۱۹۵۲ هلسینکی ـ در هر دو بار نیز باخته بودم، یعنی مدالی کسب نکرده بودم. از دوره قبلی مسابقات جهانی در هلسینکی هم ناکام برگشتم. حالا در توکیو بودم و هستم و می‌خواستم جبران کنم. من دیگر آن عباس زندی زیر وزن ۸۷ کیلو نبودم. حالا آقا تختی رفته بود یک وزن بالاتر و من برگشته بودم سروزن ۷۹ کیلو ـ که وزن آرمانی خودم بود ـ جالب اینکه در مسابقات انتخابی در تهران دوبار علی مطلبی را شکست دادم و بعد رفتم برای مسابقات جهانی. در مسابقات کشتی قهرمانی جهان در ۱۹۵٤ توکیو، جمعاً ده نفر شرکت کننده بودیم. نیکولاس آرکاس از کشور فیلی‌پین، که او را مثل آب خوردن روی دست بردم و

دست عباس زندی در برابر کاتسوراموتو که به عنوان کشتی گیر پیروز بالا رفته است

از آن بالا به زمین زدم، یعنی ضربه فنی! اما دور دوم خوردم به حریف قدری، چون گیوی کارتوزیا از شوروی ـ او دارنده سه مدال طلای جهان، یک طلا و یک برنز المپیک بود ـ بدبختانه در ناباوری خودم و همگان به او باختم. اما در دور بعد اکسل گروئنبرگ سوئدی را شکست دادم و انتقام شکست سال ۱۹۴۹ استانبول را از او گرفتم. او در لندن مدال طلای المپیک را در کشتی فرنگی گرفته بود و در هلسینکی هم فاتح کشتی آزاد المپیک شده بود. کشتی دیگرم، با ونزل هیوبل آمریکایی بود که او را هم ضربه فنی کردم. بعد همان بلا را نیز سر کاتسو راموتوی ژاپنی درآوردم. این ژاپنی ۲۰ روز قبل در غیاب کشتی گیران ایران، قهرمان بازی‌های آسیایی مانیل شده بود. جالب اینکه کارتوزیای روسی که مرا در دومین کشتی‌ام برده بود، روبروی عصمت اتلی ترک قرار گرفت و به او باخت. یعنی شانس با من بود. بنابراین قرعه به نام من و اتلی افتاد که کشتی حساس بعدی را با هم بگیریم. هم باید با او سر شاخ می‌شدم و هم با وهبی امره. که من هر دو را زدم زمین! آنچنان که آن‌ها دیگر نتوانستند بلند شوند و مقابلم قد علم کنند. یک بار خاک و یک بار هم با اجرای بی‌نقص فن «لنگ» توانستم ببرمشان روی پل! حالا شده بودم قهرمان جهان. خیلی خوشحال بودم. مدال طلای جهانی روی سینه‌ام چشم غربی‌ها را خیره کرده بود. وهبی امره و داوران در سال ۱۹۵۱ حق مرا در کسب مدال نداده بودند. امره مردی دودوزه‌باز بود و طرفدار کشتی گیران ترک و مخالف کشتی گیران ایران.

بهترین خاطرات

بدون رودربایستی می‌گویم نه قهرمانی سال ۱۹۵٤ توکیو و نه بازوبند پهلوانی کشور که به خاطر سه سال پیروزی نصیب من شد، هیچ‌کدام از این‌ها خاطره نیستند که ... اما وقتی گره‌ای از کار دیگران توسط من باز می‌شد، و یا زمانی که بر چهره‌ها شادی پیدا می‌شد و یا هنگامی که کشتی گیران را فارغ از غم و مشکل روزمره شان روی تشک ملاقات می‌کردم، گل از گلم شکفته می‌شد. مدال‌ها و قهرمانی‌ها می‌آیند و می‌روند، اما این شادی مردم و کشتی گیران است که می‌ماند.

من و مرحوم تختی

حضور تختی در باشگاه پولاد پردوام نبود. او در تهران دنبال کار می‌گشت و کار هم در تهران نبود، بنابراین راهی مسجدسلیمان شد. او سال ۱۳۲۹ برای خدمت سربازی به تهران آمد و باز هم با هم تمرین کردیم. آن موقع هم من و هم تختی شهرتی به هم زده بودیم تا روزی که تیم ایتالیایی فائنزا به تهران آمد. من تختی را به خانم مهران همسر رضی خان معرفی کردم که در وزن ششم کشتی بگیرد و چه خوب هم کشتی گرفت و برنده شد. من با تختی رفاقتی عجیب داشتم. همه جا با هم بودیم و هر دو به هم کمک کردیم تا پهلوان کشور شویم. من سه سال پهلوان کشور شدم و تختی نیز سه سال بعد از ما دو نفر، احمد وفادار هم از مشهد سه سال پهلوان کشور شد. زنده‌یاد تختی مرد بزرگی بود، ما یک عمر با هم زندگی کردیم.

با او هم سن و سال بودیم. سال‌های سال حریف و تمرین‌هایمان با هم بود. حتی با او بارها مسابقه هم داده‌ام. هم وزن هم بودیم. اگر چه من وزنم سنگین شد و یک وزن بالا رفتم اما همواره روی تشک و به دستور مربیان ارزنده‌امان چون سعدیان، حاج فعلی و بلور و ... با همدیگر تمرین می‌کردیم. باشگاه مرحوم رضی خان توی چله زمستان آن هم ساعت دو بعد از ظهر محل تمرین ما دو نفر بود و ده‌ها طرفدار و مشتاق داشت. اوائل رضی خان مخالف بود، اما بعداً وقتی رفاقت ما را دید و طرفداران مشتاق را، قبول می‌کرد. یادش بخیر آن روزهای خوب را.

رمز موفقیت

رمز موفقیت بنده و امثال بنده در تمرینات سخت و طاقت فرسا و عشق و علاقه به ورزش‌های مورد نظرمان است.

عباس زندی پرچمدار به اضافه مرحومان یعقوبی و رهنوردی مشاهده می‌شود

کارنامه عباس زندی

المپیک ۱۹٤۸ لندن: حذف از دور رقابت‌ها
جهانی سال ۱۹۵۱ هلسینکی: مقام چهارم جهان
المپیک ۱۹۵۲ هلسینکی: مقام پنجم المپیک
جهانی ۱۹۵٤ توکیو: مدال طلا
جشنواره ۱۹۵۵ ورشو: مدال طلا
المپیک ۱۹۵٦ ملبورن استرالیا: حذف از دور رقابت‌ها
صاحب بازوبند پهلوانی کشور در سال‌های ۳۲، ۳۳ و ۱۳۳٤
سرمربی تیم ملی در سال ۱۹٦۲ توکیو، بازی‌های المپیک ۱۹٦٤ و ۱۹٦۸ مکزیکو
مسابقات آسیایی ۱۹۸٤ توکیو: مدال طلا

اگر نوجوانان و جوانان امروزی می‌خواهند هم در رشته ورزش مورد علاقه خودشان و هم از نظر اخلاقی الگو باشند باید تمرینات مستمری داشته باشند و گرد تفریحات ناسالم نروند. در باشگاه پولاد بود که بدن من ساخته و پرداخته شد.

استاد حسن سعدیان

در مسابقات قهرمانی کشور با حریفان معروفی چون احمد طاهری، قره‌گزلو و خرّم رقابت داشتم. استادان من در آن سال‌ها حاج فعلی و حسن سعدیان بودند.

من تمام افتخارات خود را نتیجه عملکرد خوب و زحمات حسن سعدیان می‌دانم و از او همواره به عنوان استاد بزرگ یاد می‌کنم.

یک خاطره از سفر به ترکیه

سال‌های دور را به یاد دارم. سفری به ترکیه داشتیم. اتوبوس تیم کشتی گیران باشگاه پولاد در راه‌های ترکیه واژگون شد و تنی چند از کشتی گیران مصدوم شدند. خوشبختانه مصدومیت‌ها طوری بود که رضی خان به آسمان نگاه کرد و گفت: خدایا از تو متشکرم که هوای ما را داشتی. ما از او خواستیم به سفر ادامه دهد. دیدار نخست ما با تیم شهر سیواس بود که شعبانی توانست بر حسین آباش قهرمان جهانی ترک‌ها پیروز شود. در این سفر رهبری تیم کشتی آزاد باشگاه پولاد برعهده من بود. در تیم ما کشتی گیران معروفی چون غلام زندی، ماشاءالله شعبانی، منصور سرداری، محمد ابراهیم سیف‌پور، محمد نامدار، عزیز کیانی، سیاوش تیموری، محمود معزی‌پور و... عضو بودند. در این سفر دو دیدار با تیم‌های سیواس و آنکارا داشتیم که در هر دو دیدار پیروز شده و سرفرازانه به وطن بازگشتیم.

خدا در این سفر به ما و اعضای تیم التفات داشت که هیچگونه آسیب سختی نداشتیم. رضی خان بارها دست‌هایش را به آسمان بلند کرد و شکرگزار خداوند بود.

پیشکسوتان

اهل قلم کمتر باید برای ما بنویسد، هرچند اگر از پیشکسوتان نیز بنویسند و درباره آنان اطلاعات به نوجوانان و جوانان بدهند، آن‌ها بیشتر با پیشکسوتان و قهرمانان قدیمی آشنا خواهند شد، خصوصاً خوبی‌های آنان، مثل زنده‌یاد تختی و نامجو.

روزنامه‌ها و مجلات ورزشی باید از جوانان و نوخاسته‌های کشتی مطلب بنویسند. از مربیان زحمت‌کش که چیزی نمی‌گیرند ـ البته الان بهتر از گذشته شده ـ به مربیان زحمت‌کش کشتی نباید شندرغاز حقوق بدهند و از آن‌ها کار بسیار بکشند و به برخی که استحقاقش را ندارند یک میلیون یا ۵۰۰ هزار تومان بدهند. شنیده‌ام برخی مربیان زحمت‌کش اما گمنام کشتی ماهی یکصد و پنجاه هزار تومان حقوق می‌گیرند که این فقط پول چند کیلوگرم گوشت و مرغ و نخود و لوبیا می‌شود.

باید برای پیشکسوتان حرمت و احترام خاص قائل بود. منظورم جوانان حاضر کشتی گیر است، ما برای پیشکسوتان خود حرمت و احترام خاصی قائل بوده و هستیم. پیشانی، کتف و دست و بازوی آن‌ها را می‌بوسیم، آیا جوانان کنونی این کار را انجام می‌دهند؟

المپیک پکن و کشتی گیران آماده

کشتی ایران الان روزهای حساسی را می‌گذراند. مسابقات گوناگون پیش روی کشتی گیران ایران قرار دارد، خصوصا برای المپیک پکن باید کشتی گیران آماده و نخبه و با نفس و با قدرت، برای این آوردگاه انتخاب شوند. باید تمام مدعیان داخلی در یک فضای برابر برای به دست آوردن پیراهن تیم ملی با یکدیگر به مصاف هم بروند. حضور در میدان المپیک، آرزوی هر ورزشکاری است. به همین دلیل مردان فنی تیم ملی کشتی آزاد باید در انتخاب و گزینش کشتی گیران بیشتر تعمق و تأمل کنند و سخن آخر اینکه مسوولان و مردم نباید بگذارند ورزش باستانی و کشتی پهلوانی فراموش شود و باید با همه توان خود در احیا و تکامل آن بکوشند.

■

قدم اول برای رسیدن به موفقیت آن است که نسبت به نعمت‌های موجود شکر گزار باشیم ●بوسکالیا

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

آرزو

دلم از هجاها گرفته است
و از کلمات
این تابوتهای کهنه و خالی
خسته‌ام از دهانهای رسمی
که چیزی برای گفتن ندارند
و نهفتن آفتاب را
خمیازه می‌کشند
ملولم از دیو و دد اصوات
و از غول غوغاها
که راه می‌بندد
بر کاروان حرفهای برهنه
شمشیری از فریادهای کشیده می‌طلبم
و جامی از صراحت سقراط...
و ساده‌ترین آرزوها
چون جوانه‌ای سرخ
در من زبانه می‌کشد:
ای کاش چون سوسن
ملکوت من
در سکوت من بود!

سیدحسن حسینی

به پدرم

در سپیده اندوه

استخوانها
در گور گمنامی
– خاک شدند
منظومه‌ها
در چشمانم
بازماندند
پرنده‌ها پژمردند
دریاها شکستند
و لبخندها
– خاکستر شدند
پدر
در سپیده اندوه
به آسمان پناه برد
در هجوم باد
مویه می‌کرد
خسته‌ام، خسته
تکیه‌گاه می‌خواهم
پناهم بده
ای آفتاب فردا

حسین قاسمی – صومعه‌سرا

نیاز نیست بدانی

... باشد تو فکر کن که خسی هستم
یا کمتر از پر مگسی هستم
نام مرا نمی‌بری آخر من
روی لب تو طعم گسی هستم
باشد تو فکر کن که رها هستم
عمری‌ست گرچه در قفسی هستم
اصلاً نیاز نیست بدانی که
در جست و جوی همنفسی هستم
اصلاً نیاز نیست بدانی که
من هم در این میانه کسی هستم
از بس «افق» شکسته دلم اینک
دنبال مرگ زودرسی هستم!

یوسف شیردژم – فسا

تقدیم به هنرمند توانای آواز لرستان آقای سیف‌الدین آشتیانی

راز انار

دل برده ز من زمزمه «راز انارت»(۱)
آباد شود باغ و گلستان بهارت
دور از تو و از دوری تو، دلشدگان، ما
سر خوش به صدای تو همه ایل و تبارت
چون موج ز خود می‌بردم، جذبه دیدار
در چرخشم ای جذبه گل! گرد مدارت
برخیز و درآ، آینه در دست، ببین باز،
در ماه‌ترین جلوه شب، نقش و نگارت
بی‌وقفه بتاز «اسب خیال»(۲) شب خود را
یک قافله دل، گم شده در گرد و غبارت
یادآر ز ما دشت نشینان پریشان
ای قله نشینی که غزال است شکارت
از یاد نبر، وعده دیدار لرستان
یادت نرود دوست من قول و قرارت

سالم پوراحمد – دهلران

۱- نام کاستی از ترانه‌های لری استاد
۲- نام یکی از ترانه‌های لری استاد

نمونه شعر کلاسیک

سرمایه دل

این حنجره، این باغ صدا را نفروشید
این پنجره، این خاطره‌ها را نفروشید
در شهر شما باری اگر عشق فروشی است
هم غیرت آبادی ما را نفروشید
تنها، به خدا، دلخوشی ما به دل ماست
صندوقچه راز خدا را نفروشید
سرمایه دل نیست بجز اشک و بجز آه
پس دست‌کم این آب و هوا را نفروشید
در دست خدا آیینه‌ای جز دل ما نیست
آیینه شمایید، شما را نفروشید
در پیله پروانه بجز کرم نلولد
پروانه پرواز رها را نفروشید
یک عمر دویدیم و لب چشمه رسیدیم
این هروله سعی و صفا را نفروشید
دور از نظر ماست اگر منزل این راه
این منظره دورنما را نفروشید

قیصر امین‌پور

چند رباعی از جلیل صفربیگی - ایلام

شهر

شهری‌ست شلوغ با هیاهویی چند
بازار سیاه چشم و ابرویی چند
هر گوشه این شهر بساطی پهن است
ای عشق دل شکسته کیلویی چند؟

از اول

من سر به تنم زیاد بود از اول
شالوده‌ام از تضاد بود از اول
ابعاد مرا عشق به هم ریخته بود
روحم به تنم گشاد بود از اول

شرط

ای کاش کسی از عاشقی بو ببرد
دل را به شکار چشم آهو ببرد
خسته شدم از خودم، خریداری کو؟
تا قلب مرا به شرط چاقو ببرد

بنویسید

نقطه سر سطر بچه‌ها بنویسید
با خط درشت عشق را بنویسید
تکلیف شب شماست در دفتر دل
صد مرتبه از روی خدا بنویسید

صدا

در دفتر شعر من صدا پنهان است
یک رود پر از ستاره در جریان است
من در سر خود ابر زیادی دارم
جیب کلمات من پر از باران است

به استاد «یاور سام» که سالهاست با غمهایش زندگی می‌کند.
اما دلش همچنان آیینه‌ای است برای تماشای زیبایی‌ها

صدای تو

ای مرد، سالهاست صدای تو خسته است
مثل صدات، حال و هوای تو خسته است
در آسمان خالی تو کو پرنده‌ای؟
مثل همیشه بال رهای تو خسته است
با من به سمت روشن آیینه‌ها بیا
هر چند روشن است که پای تو خسته است
آفاق را به سمت تماشای خود بخوان
هر چند شکل پنجره‌های تو خسته است
هر شب کنار خستگی‌ات اشک می‌شوی
حتی چه حیف! مهر و وفای تو خسته است
ای «یاور» همیشه من، مهربان‌ترین
این شعر را ببین که برای تو خسته است
کنج غمی و آینه‌ای و حکایتی
ای مرد سالهاست صدای تو خسته است

شعبان کرم‌دخت – بابلسر

همه حرف من

همه حرف من این است: تو را می‌خواهم
با گل یاد تو عمری‌ست که من همراهم
بی‌سبب نیست که هر لحظه دلم می‌گیرد
غم عشق است و از این مساله خود آگاهم
روزهایم همه با ناله و اندوه گذشت
همه شب ماه بُود شاهد اشک و آهم
سرنوشتم همه این بود که عاشق باشم
دست تقدیر کشانده‌ست چو بر این راهم
چاره‌ای نیست به جز سوختن و ساختنم
آتش عشق تو افتاد چون بر این کاهم
بی‌تو آن مرغ گرفتار به کنج قفسم
آری آن یوسف درمانده به قعر چاهم
اگر از عاشق دلخسته نگیری خبری
به یقین می‌کشدم این غم بس جانکاهم
خون دل خوردن و هم کندن جان بود عزیز
قسمت و سهم من از زندگی کوتاهم

اسماعیل مزیدی – علی آباد کتول

جوانه های ادبی

*** سیداسماعیل داورپناه – دهدشت**

بازهم می‌توانید از نثر فاصله بگیرید، به شرطی که شعر شاعران نوپرداز را به دقت بخوانید:

شاخه معرفت از روی زمین برچیدم
چند بغل رازقی نورس خورشید را نیز
همه را با سبدی از گل یاس
و نگاهی معصوم
به در خانه لطفش بردم

*** مهران شرافتی نژاد – سلمان شهر**

بعضی از مصراعها گنگ بود:

بار دگر تنهایی سرد در وجودم باز خواهد شد

اما این سطرها زیباست:

شاید
دل من در سکوت بی‌زوال شب
در میان
شعله‌های خویش خواهد مرد

*** بشری رستمی – ایوان غرب**

نباید بین ترانه و شعر کلاسیک سرگردان بمانید.

این بندر زیبا بود:

می‌پیچه تو گوش دنیا
صدای صدتا فرشته
که میاد خورشید دلها
نورش از نور بهشته

*** سمانه میرزایی – قم**

وزن و قافیه در شعرتان رعایت نشده است:

در این غمخانه قلبم، تو را من دوست می‌دارم
در این دنیای پردردم، تو را من دوست می‌دارم
به هر جا راه برگیرم، تو را من دوست می‌دارم
به هر جا یاسمن بینم، تو را من دوست می‌دارم

اندوه

از صبح تا غروب
می‌اندیشم
به طرح چهره‌ات
به رنگ چشمانت
شب که می‌شود
دیگر روی زمین نیستم
در پروازم
سحرگاه
باز چه اندوه وسیعی است
سقوط از آسمان خیالت

نیلوفر صمدیان – تهران

بی‌تو

ندارم این دلم امید بی‌تو
ندارد روشنی خورشید بی‌تو
نباشد روح جنگل را طراوت
تمام چشمه‌ها خشکیده بی‌تو

درد

تمام فصلهایم زرد بی‌تو
تمام روزهایم سرد بی‌تو
نمی‌دانم چگونه گفت باید
تمام زندگانی درد بی‌تو

سیدهادی معصومی – قم

کجاست؟

کجاست آن چشمهای روشن
که شب را
به آتش می‌کشید
و صبح را
به ارمغان می‌آورد؟
کجاست آن
لبخند زلال؟
آن چشمها
کی برای همیشه خفت؟

حمیده صاحبی – تبریز

دوستان در زندان به کار آیند که بر سفره، همه دشمنان دوست نمایند
● سعدی شیرازی

افعی «من» نبودم!

مینا(گلبرگ)
minagolbarg@yahoo.com

–از جلوی چشمام گمشو، دیگه نمی خوام ببینمت، حیف اون مادرت که پسری مثل تو داره، خاک بر سر من کنن که دلم خوشه پسر تربیت کردم. واسه چی هنوز وایستادی؟ می خوای سیلی دوم رو هم بخوری و بعد گورت رو گم کنی. بدبخت من که خیال می کردم پدری رو در حق پسرم تموم کردم و هرچی که خودم آرزو داشتم و خودم جرات به زبون آوردنش رو نداشتم و توی خوابم نمی دیدم که آقام واسم جورش کنه، واسه توی ناسپاس فراهم کردم، کدوم ابلهی گفته بچه های قدیم عقده ای و مشکل دار بودن؟ هرکسی بوده حتما یا خودش بچه گی نکرده یا بچه نداره. من چی واسه توی نمک نشناس کم گذاشتم که با من اینطوری می کنی؟! مادر بیچاره ات سزاوار این همه رنج و عذابی هست که تو بهش می دی؟ خیال میکردم بچه م درس می خونه آدمه، آقای مهندسه، مردم و فامیل بهش غبطه می خورن، می تونم بهش افتخار کنم، دلم خوش باشه عصای پیریمه...

–آقا شما رو به خدا یه کم صداتونو بیارین پایین، اینقدر حرص و جوش نخوررین. واسه قلبتون ضرر داره... بسه... بسه دیگه آقا... شما این قدر به خودتون فشار نیارین...

–چی میگی خانم...؟! ای کاش می مردم و امروز رو نمی دیدم... مردم نون ندارن بذارن تو سفره، شکم بچه هاشونو سیر کنن، اما بچه های سالم و سر به راه دارن، یکی از یکی بهتر.

–این حرف رو نزنین، بچه های ما هم سر به راهن...

–من دخترامو نمی گم خانم... کاش به جای این یه پسر سر به هوا، یه دختر کور و کچل داشتم...

–آقاجون هرچی دوست دارین بارم کنین، می خواین این طرف صورتم رو هم بگیرم تا یه سیلی دیگه هم بزنین، بلکه دلتون خنک بشه... بالاخره کاریه که شده... من می دونم کلی نصیحتم کردین گفتین این دختره به درد ما نمی خوره، گفتین خاک کفش خواهراتم نمی شه، اما من گفتم حتما که نباید زن آدم خونواده آنچنانی داشته باشه، حتما که نباید لیسانس داشته باشه... حتما که نباید اعیون زاده باشه...

–آخه پسر، من کی به تو گفتم عروس پولدار می خوام که تو و هم ورت داشته، بابا داره زور می گه؟ باباجون من گفتم تیکه ما نیس چون شخصیت درست و حسابی نداره... من کاری به این ندارم که از وقتی باباش مرده ننه ش سه بار شوهر کرده و از هر شوهر دو، سه تا بچه داره... واسم مهم نبود و نیست. من خودم دختر دارم، نمی شه که بی خودی روی دختر مردم اسم و ایراد گذاشت... اما ببین پسر... بالاخره این دختره باید یه جوری با تو و خونواده ت جور در بیاد. دختری که فقط دنبال قر و فرشه و اونطوری لباس می پوشه رو چه به توی ساده و اون مادر و خواهرای نجیب و سربه زیرت؟! تو خیال کردی بابات چشم نداره ببینه زن پسرش از دخترای خودش قشنگ تر و با آب و رنگ تره؟! ولی این جور قشنگیا دوزار نمی ارزه... تو خواهرت رو نیگا کن، «مریم» رو ببین مگه شوهرش ناراحتی قلبی نداره، مگه بخاطر مشکلات و درگیری های کارش الان مشکل اعصاب پیدا نکرده، مگه چند وقتی از کار معلقش نکردن؟ خواهر گلت چطوری با یه بچه شش ماهه کار کرد هم خرج خونه و زندگیشون رو در آورد، هم قرض شرکت ساختگی شوهرش رو داد تا آبروی شوهرش برقرار بشه... خدا هم خواست حق به حق دار برسه، بالاخره آبروی معاون مالی رفت و همه فهمیدن چطور اختلاسش رو گردن مدیر مالیش انداخته و باعث سکته قلبی شوهر خواهرت شده...

آخه مگه آدم نباید از زندگی این و اون پند بگیره واسه خودش... مگه خواهر کوچکت «مرجان» نیست که با وجود پول و حمایتهای من خودش کار می کنه تا واسه زندگیش پس انداز کنه. من مشکل مریم و شوهرش رو تا زمانی که قضیه حل شد، نمی دونستم بعدش که فهمیدم باهاش دعوا کردم که چرا به من نگفتین، گفتن می خواستیم خودمون رو امتحان کنیم... آخه پسر، من که در حق تو از کاری کم نذاشتم گفتی می خوام عمران بخونم، گفتم باشه دو، سه سال خوندی گفتی درس خوندن وقت تلف کردنه، دیگه اوستا شدم، می خوام کار کنم... گفتم باشه. یه چند وقت این ور اون ور که رفتی واسه کار، بعد ناگهان شب خوابیدی صبح پا شدی گفتی می خوام خودم آقای خودم باشم نوکر خودم... با این که جای دیگه درگیر بودم و تو فکر کارای دیگه بودم و می خواستم سرمایه رو بزنم توی کار صادرات فرش، تا گفتی شرکت می خوام بزنم گفتم باشه اولش حرف یه دفتر ساده کار بود بعدش یه شرکت کامپیوتر و تبلیغات، گفتم چه ربطی به رشته درسیت داره؟ گفتی کنارش نقشه هم می کشم. خدا حلال کنه، یه پروژه قبول کردی که چند وقت بعد که خودت دیگه بهتر می دونی من که هر وقت اومدم توی اون به اصطلاح شرکت خراب شده، ندیدم کسی واقعا کار بکنه پسر تو خیال میکنی زندگی کردن همینه؟!

–تو رو خدا آقاجون آنقدر با یادآوری اشتباهاتم اعصابم رو داغون نکنین.

–د... تازه اعصابت رو داغون نکنم؟! اصلا می دونی این وسط من و مادرت چه وضعی داریم... به خیالت الان مادو تا خوش خوشانمونه که می بینی همونی که راجع به آینده تو حدس می زدیم پیش اومد؟! نه جونم، هنوز بابا نشدی بفهمی یه پدر و مادر واسه اینکه یه خار به پای بچه ش نشینه حاضره اون خار وسط تخم چشم خودش فرو بره اما این چیزا رو هیچ بچه ای نمی فهمه... تا روزی که خودش پدر یا مادر بشه. اومدی به من بگی که توی انتخابت اشتباه کردی، که چی؟ اومدی بگی اون دختره مظلوم و به قول تو رنج کشیده به جای کلاه همه دنیا رو روی سرت خراب کرده، خوب که چی؟ حالا می گی چیکار کنم؟ وقتی دوباره فکرش رو می کنم دلم آتیش می گیره...

–آقا آنقدر داد نزنین به خدا واسه قلبتون بده... می خواین خدای نکرده سکته کنین؟! کوتاه بیاین. مگه با این همه حرص و جوش مشکلی حل می شه؟

–آقا جون شما رو به خدا حلالم کنید، اگه دلتون می خواد منو بزنین اما بگین چی کار کنم... حالا چه خاکی تو سرم بریزم من که نمی دونستم که «عسل» قبلا شوهر کرده... اما وقتی رفتیم سر زندگی کم کم واسم گفت که ۱۷ ساله بوده که به زور با برادر شوهر مادرش که ۳۷ ساله بوده ازدواج کرده... مرده تریاکی بوده و عسل رو دایم زیر مشت و لگد می گرفته بالاخره هم مجبور شده بعد از شش ماه زندگی ازش جدا بشه تا این که همین چند روز پیش خاله و شوهر خاله ش در حالیکه عصبانی و برافروخته بودن، اومدن شرکت جلوی بر و بچه ها شروع کردن به فحاشی و بد و بیراه گفتن. وسط دعوا معلوم شد پسر دو ساله ای که بغل خاله اش بود بچه عسله، من شوکه شده بودم. همون اولش دیدم تا اینا پیداشون شد، ناگهان رنگ از روی عسل پرید و دوید طرف خروجی پشت شرکت و غیبش زد. ولی هیچ خیالش رو هم نمی کردم قضیه از چه قراره...

–خدا منو مرگ بده... «مهیار» آخه این چه بلایی بود که به دامن خودت و ما انداختی؟ آخه مگه دختر قحط افتاده بود؟ حالا چطور پیش مردم سرمون رو بالا بگیریم؟ حالا خودش کجاست؟ بچه کجاست؟

–بچه رو شوهر خاله گذاشت روی دست من و رفت... فعلا سپردمش دست زن «علی» دوستم... مامان، عسل حتی در خونه رو روم باز نکرد و حاضر نشد با من دو تا کلمه حرف بزنه...

–خب چی؟ آخرش چی؟ بالاخره تا کی می تونه خودشو پنهون کنه... یعنی این خانوم واسه بچه خودشم نگران نیست؟ وا... عجی آدمایی پیدا می شن؟

–چی بگم مادر... چی بگم... اصلا خیال نمی کردم یه همچین دختر مظلوم و ساکتی اینطور افعی از آب دربیاد!

–چی؟! تو به نظرت مظلوم می اومد، دختر مظلوم و نجیب و بدبختی که می گی دختر اون همسایه سر کوچه عمه ت ایناست که پدر و مادر نداره، درس می خونه، کار میکنه تا خرج خودشو و خواهر و برادرش رو بده

اونقدر نجیبه که کسی از وضعشون خبر نداره تنها کسی که محرم رازشه عمه ته که معرفش بوده تا بتونه توی اداره خودش کار کنه. تو به این دختر که هفته‌ای دو بار موهای سرشو رنگ می زنه و دایم ناخن هاشو رنگای عجیب و غریب می کنه می گی مظلوم؟! شما پسرا که واقعا خیلی حالیتونه، نه!

–قبول دارم... کور بودم... الان چیکار کنم؟ رفته مهریه شو گذاشته اجرا. من از کجا بیارم ۱۳۶۰ سکه بهار آزادی بدم به این خانم؟ تازه نقشه داشت نصف شرکت رو به اسمش کنم، خدا رو شکر زود فهمیدم گیر چه عفریته ای افتادم... بچه رو چی کار کنم؟ همکارا می گن بزارش یتیم خونه، دلم نمی یاد، این بچه چه گناهی کرده؟

–نه نه... یه وقت طفل معصوم رو بدبخت نکنی... همین جوری با داشتن یه همچین مادری از همین حالا بدبخته، چی بگم وا... نمی دونم چی کار کنیم؟ ولی هرچی هست بچه بی گناهه... خدا از سر باعث و بانیش نگذره...

–آخه واسه چی عسل با من این کارو کرد؟ من که هر چه باشه دوستش داشتم... احمقانه است، من می خواستم خوشبختش کنم، چرا این بلا رو سرم آورد؟ آخه مگه یه زن از زندگیش چی می خواد؟ آقاجون بنظرتون بهتر نیست من همه چیز رو به اسم شما کنم، یه پولی جور کنم برم خارج یه مدت اونجا باشم و همون جا وکیل بگیرم و غیابی طلاقش بدم...

–واقعا که... اونوقت اسم خودت رو گذاشتی مرد؟ چطور اونروزی که خوش خوشانت بود، حالیت نبود یه ذره به آخر و عاقبت کار فکر کنی، حالا می خوای مثل موش سوراخ گیر بیاری؟! وایستا مثل یه مرد از حقت دفاع کن... فرار کردن دردی رو دوا نمی کنه.

–آخه آقاجون...

–برو پشت در خونه شون بشین، مطمئن باش فرار نکرده، توی همون خونه ننه ش قایم شده، بیچاره مادرش واقعا که عجب زن بدبختیه. مطمئن باش این دختره مادرش رو نابود کرده... برو همون طوری که واسه خواستگاری پاشنه در خونه شون رو از جا در آوردی، بشین همون جا تا پیداش بشه.

–آخه آقاجون آبروم توی محل می ره. اونو شما نشناختین...

–تو شناختیش که رفتی حلقه انداختی توی دستش، خیال کردی هر کسی زن تو بشه هم قد و قواره خونوادتم می شه؟!

–بسه آقا، بسه تو رو خدا کوتاه بیاین، انقدر هی قضیه رو تکرار نکینین.

–یعنی شما نمی خواین کمک کنین آقاجون؟

–من واست وکیل می گیرم، پشتت وای می ایستم به شرطی که یه بار توی زندگیت مرد و مردونه واسه خودت تصمیم درست تصمیم بگیری و بجای فرار و کار عجولانه درست عمل کنی. هر قاضی و دادگاهی اینو می فهمه مطمئن باش اونایی که اونجا توی دادگاه نشستن موهاشونو توی آسیاب سفید نکردن... اونا کارشونه که دزد رو از جانی و آدم درست تشخیص بدن...

–آقاجون این چیزا کلی طول می کشه... چند ماه باید اسیر بشم... هی برم و هی بیام...

–بچه جون... از همین حالا باید تصمیم بگیری که واسه زندگیت مرد و مردونه عین یه آدم درست عمل کنی. مطمئن باش اگرم از اینجا قصر در بری یه جای دیگه یه بلای خانمانسوز دیگه به سرت نازل می شه...

–چی بگم...؟ چی بگم... باشه آقاجون... باشه هر چی شما بگین، این دفعه به امید شما جلو می رم...

–چرا به امید من بچه... به امید خدا... به خدا توکل کن. حتی اگه هم تو محکوم بشی بالاخره یاد می گیری همه رو بره نبینی. یاد می گیری که از ظاهر آدما درباره شون قضاوت نکنی، یاد می گیری زنی که اینطوری مثل مانکن های توی فیلمهای خارجی خودشو درست می کنه نمی تونه واسه زن زندگی و مادر مناسب بچه ت باشه...

هنوز خیلی مونده این چیزا رو بفهمی شایدم بدنباشه همه چی رو خودت امتحان کنی... اما یادت نره بعضی وقتا... بعضی امتحانا... و تجربه ها به قیمت توم عمر و زندگی آدم تموم می شه... به قول قدیمیا؛ این جور وقتا باید از تجربه بقیه استفاده کنی...

–آقا غلط کردم... شما کمکم کنید...

–بسه بسه، گریه نکن، تو مردی، مثل یه مرد وایستا و غرامت اشتباهاتت رو به دوش بکش...

◆◆◆

...اما سه سال از آن ماجرا گذشت و یک روز تابستانی عسل عروس سابق آقاجون به مغازه او رفت و گفت که چطور پسرش با یک سناریوی از پیش تعیین شده، مرا طلاق داد. تمامی حرف های او دروغ بود. او برای من خانه ای در شهرستان اجاره کرد تا من به آنجا بروم، او مرا خرید، من هم که می دیدم او دیگر علاقه ایی به من ندارد تصمیم گرفتم از او جدا شوم و در شهرستان نزدیک تهران زندگی کنم تا این که آقا پسر شما با «بهاره» عروس تان ازدواج کرد. افعی من نبودم بلکه او بود که عشق برای او تنها هوی و هوس بود. شاید فردا او دل به دیگری ببندد... ■

نکات خواندنی

از: آذر دلخوش

اثر چای بر مغز

آیا می دانید نوشیدن حتی یک فنجان چای در روز، باعث هوشیار نگه داشتن مغز تا سنین سالخوردگی می شود؟!

چای برای مغز مفید است، زیرا یک ترکیب طبیعی در آن وجود دارد که از سلولهای مغزی در برابر پروتئین آسیب رسان به مغز حفاظت کرده و در نهایت قدرت توان ادراکی مغز را حفظ می نماید.

شوخی و استرس

شوخ بودن در برابر استرس نقش مراقبتی دارد. این امر باعث کاهش تهدید و استرس می شود. افرادی که دارای حس عمیق شوخ طبعی هستند، بعد از برخورد با یک حادثه منفی در زندگی خود، خلق و خوی بهتری دارند.

آبنبات ضد پوسیدگی

محققان آبنباتی ساخته‌اند که از پوسیدگی دندان جلوگیری می کند. این آبنبات از ترکیبات شبیه بزاق دهان است و اسیدهای موجود در دهان را کاهش می دهد.

سیب و پیاز بخورید

استفاده کردن سیب و پیاز از بروز سرطان لوزالمعده جلوگیری می کند. علت آن هم داشتن ماده‌ای به نام فلاونول است. (فلاونول دارای خواص آنتی اکسیدان و ضدسرطانی) فلاونول کوئرسیتن موجود در سیب و پیاز، خاصیت ضدسرطانی دارند.

زنان دامپزشک بخوانند

آیا می دانستید زنان دامپزشک به علت قرار گرفتن در معرض داروهای بیهوشی و آفت کشی در محل کار خود دو برابر دیگر زنان در معرض سقط جنین قرار دارند.

زنان سیگاری بخوانند

خبر دارید مادرانی که سیگار مصرف می کنند، احتمال اینکه نوزادان آنها به عارضه نارسایی قلبی در اوایل بارداری مادر دچار شوند، بیشتر است.

قابل توجه ورزشکاران دو ماراتن

آیا می دانید که توصیه شده دوندگان ماراتن در هنگام مسابقه از نوشیدن آب زیاد خودداری کنند. علت آن است که این امر باعث کاهش میزان سدیم در خون دونده می شود و کم شدن میزان سدیم، می تواند در صورت عدم توجه کشنده باشد.

دود قلیان

افرادی که از قلیان استفاده می کنند، باید بدانند که دود قلیان، علاوه بر اینکه مضرات سیگار را دارد، در افراد باعث به وجود آمدن حساسیت پوستی و تنفسی می شود.

کلید موفقیت، در نگه داشتن حد و اندازه برای هر چیز است ● آنتونی رابینز

در قلمرو داستان

چرخ و فلک

نوشته: پروین فرجی –اسلامشهر

–اجازه هست آقا؟

بی‌آنکه سرم را بالا بیاورم تکانش دادم و او هم سوار شد. وقتی دیدمش جا خوردم «یعنی خودشه؟». خودش بود. اولین بار که دیدمش همین جا بود، در شهر بازی، من با رفقایم بودم، او با پدر و مادرش. خیلی با دخترهای دیگر فرق می‌کرد. باوقار، متین، مؤمن، اما بعد از ازدواج دوستانش را عوض کرد و حیف که خودش هم عوض شد؛ مدلهای مختلف لباس، انواع آرایش و... خیلی سعی کردم او را از دوستانش جدا کنم. اما او می‌گفت: «من با اونا زنده‌ام نمی‌تونی جدامون کنی... یا من با دوستام یا طلاق.» این بود که از هم جدا شدیم و حالا پس از چهار سال من به عنوان متصدی چرخ و فلک، بار دیگر او را همین جا می‌بینم! خوب که نگاهش کردم، دیدم دیگر از آن آرایش‌های آنچنانی خبری نیست. ساده و بی‌تکلف. از اینکه اینقدر به او توجه کردم شرمنده شدم. برای چند لحظه چشم‌هایم را بستم. چشمانم را نیمه باز کرده بودم که دیدم با نوعی نگاه بخصوص مرا تحت نظر دارد. نگاهش کردم و او سرش را آنطرف کرد. بعد از چهار سال چهره‌اش عوض نشده بود. دستانش را مدام به هم می‌مالید. انگار معذب بود و یا انگار می‌خواست چیزی بگوید.

یادم آمد چقدر عاشقش بودم اما وقتی عوض شد و مرا رنجاند دیگر نتوانستم تحمل کنم. اتاقک روبروی پله‌ها متوقف شد. از جایم بلند شدم. پایم را روی اولین پله که گذاشتم نیلوفر جلویم را گرفت.

–بهزاد من پشیمونم!

دنیا دور سرم چرخید. انگار چیزی در درونم آتش گرفت. چشمانم خیس شد. نیلوفر و پدر و مادرش را دیدم که در انتهای شهر بازی ناپدید می‌شدند. یعنی همان لحظه‌ای که نیلوفر گفت: «پشیمانم» و پسر سه ساله‌ام دوید طرفم و گفت: «بابایی مامان کو؟» همه چیز تمام شد!

دوست

نوشته: فاطمه کاظمی –تهران

درمیهمانی‌های گذشته اینطور نبود، می‌گفتند از وقتی با او آشنا شده، کسی را تحویل نمی‌گیرد، جدایی برایش مقدور نبود، می‌خواست برای همیشه در کنارش بماند، فکر می‌کرد با او دنیا را در اختیار دارد، هیچ چیز برایش مهم نبود، با او احساس لذت می‌کرد، پس بیشتر همراهش شد...

حالا، گوشه آسایشگاه افتاده است، کسی را نمی‌شناسد، حافظه‌اش را از دست داده، زندگی برایش بی‌معنا شده، اگر می‌دانست دوستی با او اینقدر برایش دردسر دارد، هیچگاه به سراغ قرص‌های اکس نمی‌رفت!

لحظه‌ها

نوشته: مریم –کوهدشت

دیگر طاقت نداشت، فقط جسمش توی کلاس بود، فکر و روحش جای دیگه بود؛ «خدایا مدتهاست که منتظر چنین لحظه‌ای بودم و حالا وقتشه!» با خودش می‌گفت «کاش این عقربه‌ها زودتر می‌رسیدن سر ساعت ۱۱/۳۰ تا کلاس تعطیل بشه.» لحظه‌ها طولانی شده بود، هر ثانیه اندازه‌ی یک عمر می‌گذشت، همان عقربه‌هایی که همیشه برای رفتن و دویدن عجله داشتند، انگار امروز می‌خواستند به تلافی تمام خستگی‌هاشون، استراحت کنند...

استاد همچنان داشت درس می‌داد و سرش را به علامت تایید تکان می‌داد، اما دریغ از یک کلمه از حرف‌های استاد که بفهمد، اصلاً حواسش اینجا نبود. بالاخره کلاس تمام شد و حالا می‌توانست برود. اما نه، مکثی کرد، می‌ترسید آخر تمام رویاها و آرزوهایش بستگی به این لحظه داشت، «اگه نشه چی، چه سرنوشتی در انتظارمه؟ هر طور که بود وسایلش را جمع کرد و توی کیفش گذاشت و یکراست رفت توی کافی نت دانشگاه، نفسش بالا نمی‌اومد، لبهایش خشکیده بود و منجمد شدن خون توی رگهاشو احساس می‌کرد، پشت یکی از کامپیوترها نشست و اطلاعات لازم را وارد کرد و بعد چشماشو بست، چند لحظه بعد این پیغام روی مانیتور ظاهر شده بود: «مجاز به انتخاب رشته نمی‌باشید»

مهر مادری

نوشته: صبا مهربانی‌فر

هر وقت با مامان می‌رفتم بازار فقط دنبال مانتوفروشی، طلافروشی، کیف و کفش فروشی و... خلاصه فقط دنبال این بودم که چیز خوبی پیدا کنم و برای خودم بخرم. مامان می‌رفت اسباب بازی فروشی و لباس بچه فروشی تا برای خواهر و برادرهای کوچکترم چیزی بخرد. همیشه می‌گفتم: مامان اینقدر به فکر این وروجک‌ها نباش، کمی به فکر خودت باش. بعدها هر وقت با دوستانم می‌رفتم بیرون هر وقت از مقابل لباس بچه فروشی و اسباب بازی فروشی رد می‌شدیم، می‌گفتم: اه. باز هم لباس بچه، باز هم اسباب بازی. بعد هم با تعجب به مادرانی که برای بچه‌هایشان لباس و اسباب بازی می‌خریدند، نگاه می‌کردم. سپس با بی‌توجهی از کنارشان می‌گذشتم.

امروز چند سال گذشته. وقتی با بچه‌هایم بیرون می‌آیم فقط به دنبال مغازه‌هایی هستم که بتوانم از آنها برای بچه‌ها خرید کنم. دیگر اصلاً فرصت ندارم که به خودم برسم. پاک خودم را از یاد بردم و فقط به بچه‌هایم فکر می‌کنم. حالا می‌توانم آن مادرانی را که آن موقع برای پاره‌های تنشان خرید می‌کردند، درک کنم.

پاسخ ما

مریم ابولنیا –تهران

به کوری چشم همه آنهایی که در نامه‌ات نوشته‌ای «شما را جدی نمی‌گیرند» اتفاقاً ذهن خلاقی برای قصه‌نویسی داری. نثر شسته و رفته‌ای هم در قصه‌هایت وجود دارد که حاصل جمع «ذهن خلاق + نثر خوب؛ قصه خوب»! فقط یادت باشد حالا که در آغاز راه نمره قبولی گرفته‌ای، وظیفه‌ات [آن هم در قبال خودت] سخت‌تر می‌شود. به این مفهوم که؛ داستان‌های بعدی‌ات باید خیلی قوی‌تر از قصه‌ای باشد که از شما چاپ می‌کنیم! یادت نرود برای موفقیت، در قبال یک داستان که می‌نویسی، لااقل یک کتاب باید بخوانی.

سیده عاطفه جزایری مقدسی –اهواز

«افکار» شما را خواندم. بیشتر شبیه یک خاطره بود، یادت باشد برای اینکه یک خاطره واقعی به یک قصه تبدیل شود، فقط باید کمی از هنر خلاقیت استفاده کنی، ضمن اینکه مگر قسم حضرت عباس خورده‌ای که نوشته‌ات باید عین ماجرا باشد؟ چه ایرادی دارد که برای خواندنی شدن یک «خاطره واقعی» پیاز داغ آن را زیاد کنی؟

پروین فرجی –اسلامشهر

داستان کوتاهتان «چرخ و فلک» را که فرستادم برای چاپ، و اما سوالاتتان: ۱–پرسیده‌ای «آیا در داستان کوتاه برای تمام شخصیت‌ها باید سرانجامی تعیین شود؟» پاسخ سوالتان را اینگونه می‌دهم که؛ در قصه و داستان کوتاه، اصولاً فقط یک شخصیت اصلی باید وجود داشته باشد و چند شخصیت فرعی، طبیعتاً تکلیف شخصیت اصلی باید تعیین شود، اما در مورد شخصیت‌های فرعی، به نسبت تاثیرگذار بودنشان می‌توانید برای آنها فرجام تعیین کنید.

۲–ویژگیهای داستان کوتاه چیست؟ برای پاسخ به این سوال باید کتابهای آموزش قصه‌نویسی را بخوانید، کتابهایی که؛ رضا براهن، داریوش عابدی، محسن مخملباف و محسن سلیمانی نوشته‌اند –و البته هر کتاب آموزشی دیگری –می‌توان کمکتان کند.

غلامرضا عبدیان –قم

اغور به خیر، رسیدن به سلامت غلامرضا خان! خودت که در نامه‌ات نوشته بودی: «بعد از مدتها دوباره می‌خواهم قصه نوشتن را شروع کنم و...» البته که خوشحال می‌شوم از تو [که جزو قدیمی‌های این صفحه هستی] قصه چاپ کنم، اما به دو شرط؛ اول اینکه مانند این قصه‌ات «تهرون مال خودتون» نباشد! ناگفته نماند که طنز قشنگ و جذابی بود و انشاءالله چاپ هم خواهد شد، اما چون بلند بود، باید منتظر بمانم تا در فرصتی مناسب قصه‌ات را بچاپانم!

و اما شرط دوم: راستش را بخواهی آق غلامرضا خان، من از این نوع مشتری‌ها –مثل خودت –کم ندارم، که با پایان تابستان و شروع فصل درس و مدرسه و دانشگاه، ناگهان غیبشان می‌زند و ۹ ماه بعد، یعنی با پایان دوران درس و آمدن فصل تابستان و به دلیل بیکاری، دوباره یاد این حقیر و «قلمرو داستان...» می‌افتند!؟! علی ایحال؛ این بار غیبتت را نادیده می‌گیرم، چرا که ضوابط قلمرو می‌گوید: «یا همیشه باش، یا نباش» چرا که من دوست ندارم این صفحه فقط پرکننده اوقات بیکاری رفقا باشد، مخلصیم غلامرضا خان!

برندگان جداول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

سخن حکیم توس در باب خرد اثر ساگان		بزرگ داشتن قلب قرآن		خالص ثروت		درمان		نقره		سکه‌ها از ساییدنی‌ها		عزرائیل نزدیک فشم است	
شهری در فارس بهار						آیین نگارش		آنچه مورد شک باشد آماس					
					ماه خارج روی کردن				ساعی مجرای آب				
چرک شهر فلاسفه				غذا خوردن دور بازی						نارس محصول آتش			
			طرز تابه				نهر مرکز انگلیس				اثر رطوبت معدنی		
پیش پرداخت		گیاهی از تیره آلاله‌ها نوعی حج										از ید گیرند	
						نوعی ظرف غذاخوری		راهنمایی پیک کاغذی					
علامت سود					فلزی آلیاژی ماه حرام				کشور هفتاد و دوملت از سیارات				از نیروهای سه‌گانه ارتش
				شهری در هرمزگان تغار						از گربه‌سانان پردلی			
عدد روستا ماه سرد			معنی سخن مات				با حرج آید اوهام				پایتخت فراری چین و شکن		
		نوعی سال شمار نوعی قایق										اشاره به دور	
از گازها ارثیه						دوباره شدن		دوستان					
					منسوب به یکی از فصول شیردهنده								
اثر چربی ول				در عرشه کشتی بجوییدش مرید شمس									
			از خزندگان گردآورنده				خیمه کوچک						
شهری تاریخی در شمال		رگ باریک از سازمانهای جاسوسی											
						اصفهان قدیم							
انبار غله ماوراالطبیعه					نیا								

طراح جداول: داود بازخو

جدول سودوکو ۳۳۲۹

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

		۵					۳	
۱	۷		۸	۶			۲	
۹					۳			۸
				۷				۴
۷	۲	۹			۱			۶
			۶		۸		۷	
	۹			۸				
۳		۷		۴		۶		۵
	۱			۹		۷	۸	

زیان را به «ثروت»ی که از راه نادرست به دست آمده است ترجیح دهید ● جیلز

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۲۱

۱- متقاطع: حسین قلیان-شهرقدس
۲- شرح درمتن: مرضیه عباسی-مجن
۳- سودوکو: فاطمه حسین نژاد-شهرک اندیشه

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح:داودبازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

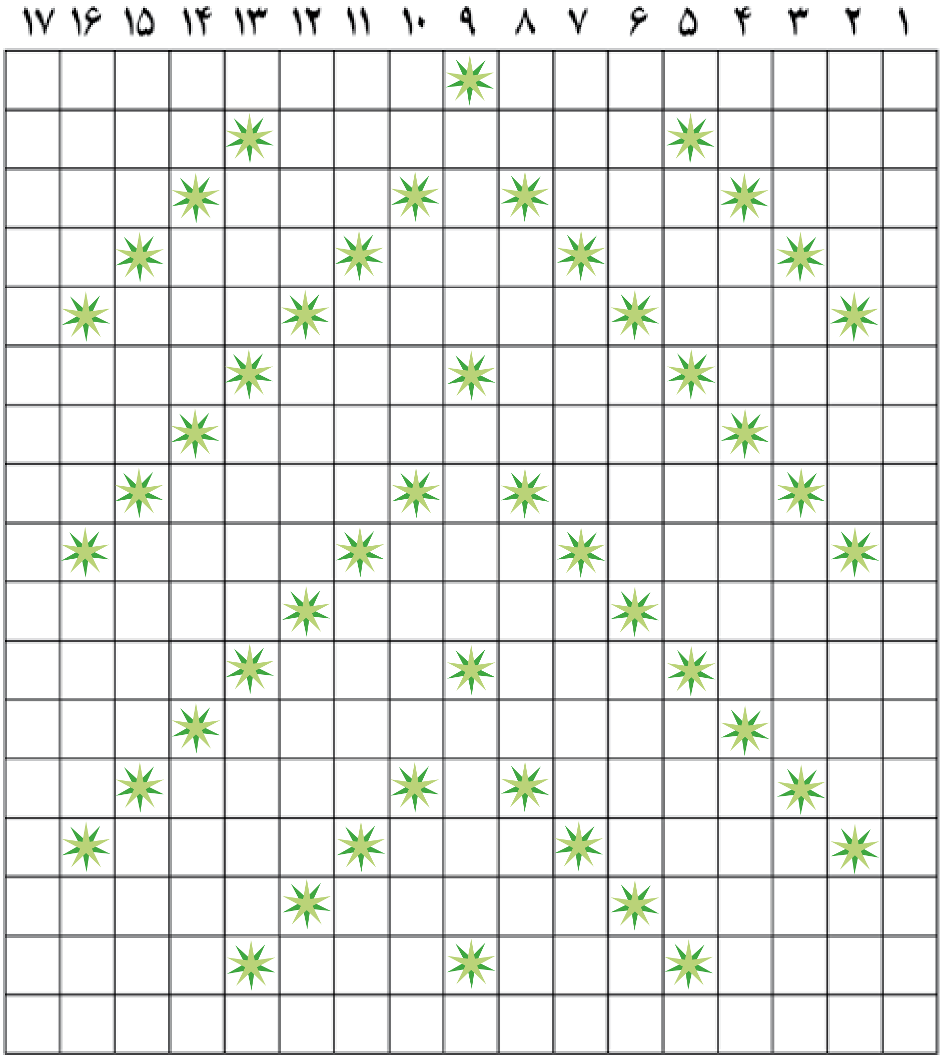

افقی:

۱–نژادپرستی –اتومبیل مخصوص حمل بیماران یا مردگان **۲**–از سازهای بادی –آنکه سازش می کند، اهل بند و بست –تخت و اریکه **۳**–با سرما هم آید –واحد شمارش بعضی از حیوانات –خراب کردن –عامل تکثیر گیاهان **۴**–یکصدمترمربع –مردمان قرآنی –گلو –سگ مریض –از آنطرف نکوهش و بدگویی است **۵**–سقف دهان –پوشیدگی –مقابل شر **۶**–هدایت کننده –خانه –باریک و کم عرض –صفحه آرایی چاپ و نشر **۷**–آفتاب، خورشید –فراگشت، فرایندهای شیمیایی ترکیبی در موجودات زنده –نام شانزدهمین حرف از الفبای فارسی **۸**–زائو ترسان –خبر یا سخنی را به دیگری رساندن –پول ایران –علامت جمع **۹**–از گلهای زیبا –زواید سیتوپلاسمی که تعداد بسیاری از جانوران تک سلولی حول بدن خود دارند –از انواع نان **۱۰**–از ابزارهای اندازه گیری هندسی –شکست خورده –جمع کُرد **۱۱**–سفارش میت قبل از مرگ به وصی خود –پژواک صدا –گرو –توانایی **۱۲**–هذیان –آیه ۲۵۵ از سوره بقره –عقیده و نظر **۱۳**–از اقوام ایرانی –توبه کننده –هوس خانم باردار –خرس آسمانی **۱۴**–حکومت، هیئت وزیران –خرمای تازه –از سیارات به تسخیر درآمده توسط بشر **۱۵**–دیدار کردن –جنین –منصب وزیر **۱۶**–کمک –برای تقویت گیاه به خاک اضافه می کنند –متولی وقف –فراوانی **۱۷**–از آثار معروف شاتوبریان نویسنده شهیر فرانسوی.

عمودی:

۱–رمانی از چارلز دیکنز رمان نویس شهیر انگلیسی **۲**–منطقه‌ای سردسیر در جاده هراز –مقام قهرمان –گازر، رختشوی –ابریشم پست **۳**–شهری در استان فارس –مات و تیره –خط عبور –مال دار **۴**–تهی و خالی –مجرای ریه –بارکف، سازه‌ای مسطح و کوچک چوبی که زیر بار قرار دهند تا بتوان آن را با افرازه بلند کرد –بازداشت کردن **۵**–اهلی و مطیع –اندیشه، فکر –سزاوارتر، صواب تر **۶**–شالوده و بنیان –سرنیزه –نشانه‌ها –شانه **۷**–گل نومیدی –اقیانوس ساکت –جای درس خواندن –همراه رفت هم آید **۸**– سدی معروف در جنوب –روپوش شیشه‌ای که روی چراغ گذارند –نوعی کاغذ ضخیم –از لوله‌های گوارشی **۹**–همراه پیله که آید نشان از مکر و نیرنگ می کند –لغت، کلمه –جوانمرد و بخشنده **۱۰**–مخفف آکبند –کشنده –جوش چرکی –پاینده، جاوید **۱۱**–در آسمان بجوییدش –درخشان، تابان –سالک، عارف –مقصود **۱۲**–غلام، کنیز –روانه ساختن –باد خنک و ملایم –من و شما **۱۳**–واحد سرعت صوت –پناهگاه –فلانی **۱۴**– سست و تنبل –جاده ترن –رنگی برای فرش –ساقه زیرزمینی بعضی از گیاهان **۱۵**–ابزار دست نجار و آهنگر –محاسن –جرقه –مضطرب **۱۶**–غلاف شمشیر –جزء سوره –نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی –نهر و جوی **۱۷**–از رمانهای معروف ژول ورن فرانسوی.

حل جداول شماره ۳۳۲۱

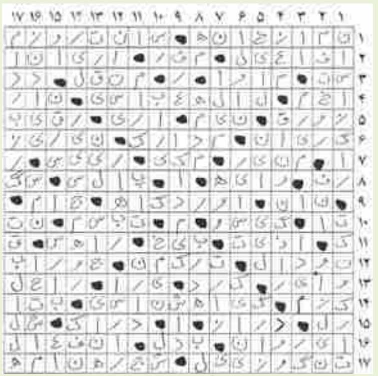

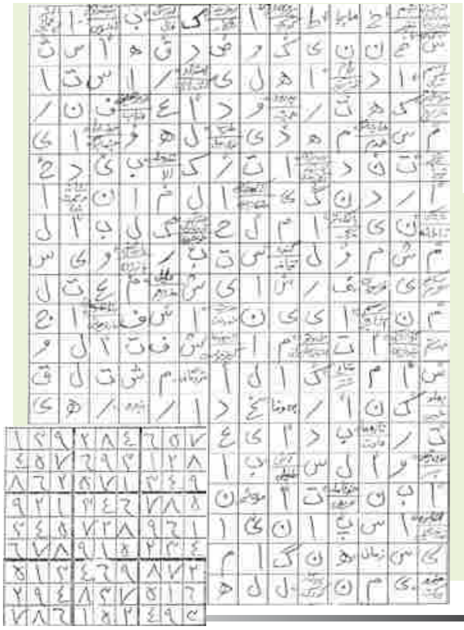

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

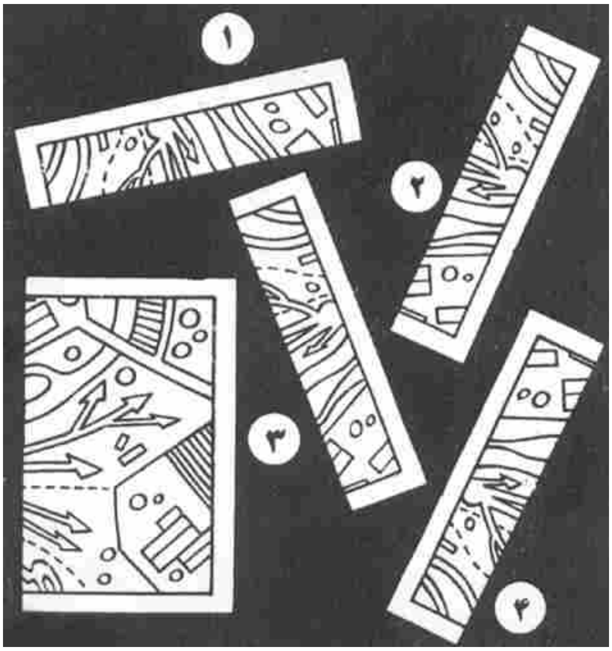

نقشه گنج!

پزشک جوانی که چند روز مرخصی خود را در یک روستای ییلاقی سپری می کرد، شبی در یک کلبه روستایی بر بالین پیرمردی حاضر شد که آخرین نفس های خود را می کشید. پیرمرد، به عنوان قدردانی از زحمات پزشک، نقشه ناقصی را دراختیار او گذاشت و گفت که این نقشه یک گنج است و قسمت دیگرش نزد برادرش «ساسان» می باشد که در شهر زندگی می کند. سپس نشانی مطب دکتر را گرفت و گفت که برادرش «ساسان» را نزد او خواهد فرستاد. طی یک هفته، چهار نفر به مطب این پزشک رجوع کردند و در حالی که قسمتی از نقشه را در اختیار داشتند خود را «ساسان» معرفی کردند! پزشک متوجه شد که فقط یکی از نقشه ها با نقشه او کاملاً مطابقت دارد و در حقیقت نیمه واقعی آن است. آیا می توانید بگویید کدام شماره؟

کدام اتومبیل کامل است؟

۱۰ دستگاه اتومبیلی که در اینجا می بینید ظاهراً همگی شبیه هستند، اما با کمی دقت و حوصله متوجه خواهید شد که فقط یکی از این اتومبیل ها که با حروف لاتین مشخص شده اند کامل است و بقیه اتومبیل ها، هر کدام با آن یک اختلاف دارد. آیا می توانید اتومبیل کامل را پیدا کنید؟

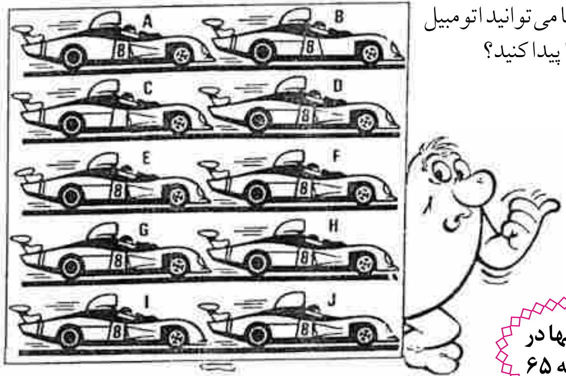

پاسخها در صفحه ۶۵

تفریح قورباغه ها با (۱۱) اختلاف!

این دو تصویر که از بازیگوشی قورباغه ها تهیه شده هر چند در نگاه اول شبیه به نظر می رسند، اما در اصل با یکدیگر ۱۱ اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوتها را پیدا کرده علامت بزنید؟

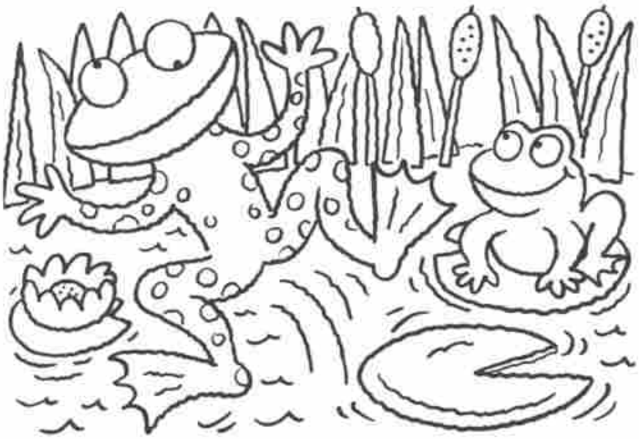

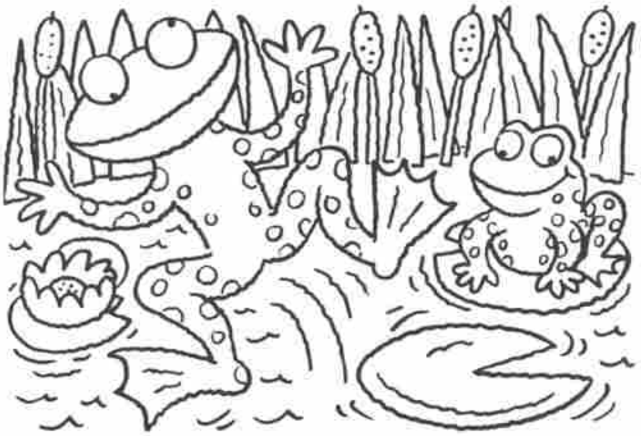

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه ها و شماره ها چه تصویری نهفته است، نقطه ها را از شماره ۱ تا ۲۶ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر فانتزی در برابر چشمانتان ظاهر شود!

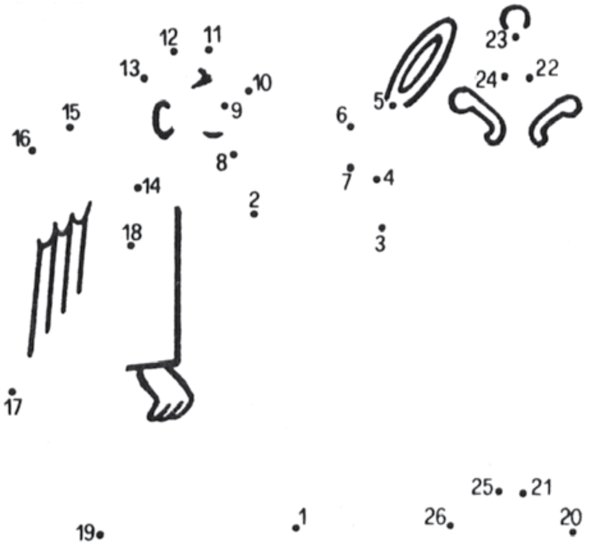

اگر با زنی ازدواج کردید، در او شک نکنید و اگر به زن شک کردید با او ازدواج نکنید

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

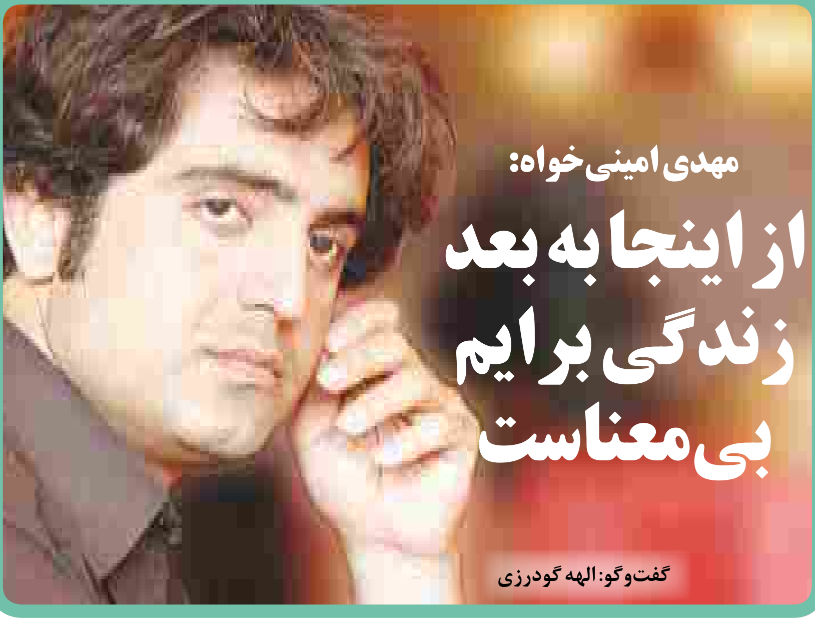

مهدی امینی‌خواه:

از اینجا به بعد زندگی برایم بی‌معناست

گفت‌وگو: الهه گودرزی

مهدی امینی‌خواه بازیگر جوانی است که در سینما و تلویزیون حضوری پررنگ دارد. چهره او بیشتر در غالب نقشهای مثبت در ذهن مخاطب مانده است. گپ و گفتی هرچند کوتاه، اما صمیمی با او داشتیم که می‌خوانید.

◁ **مهدی امینی‌خواه با چه هدف و انگیزه‌ای به سمت بازیگری آمده و آیا پس از سالها به هدفش رسیده است.**

◁◁ با هدف موفقیت و رسیدن به نقطه تکامل به سمت بازیگری آمدم، اما قضاوت در مورد اینکه آیا به هدفم رسیده‌ام، برعهده مردم است.

◁ **بازیگری در سینمای ایران چه ویژگی‌هایی دارد و نقاط ضعف و قوت آن کجاست؟**

◁◁ متاسفانه بازیگری در ایران به روابط خانوادگی تبدیل شده و رنگ و بوی اصلی خود را از دست داده است. وقت آن رسیده که افراد آموزش دیده و دارای تحصیلات آکادمیک که نگاه تخصصی، فنی و حرفه‌ای به بازیگری دارند، وارد این عرصه شوند.

◁ **آیا بازیگرانی که با تجربه و با تکیه بر تجربیاتشان در این عرصه حضور دارند و تحصیلاتی ندارند، بازیگران موفقی نمی‌توانند باشند؟**

◁◁ بازیگرانی که با تجربه وارد این عرصه می‌شوند به دلیل وجود استعداد ذاتی خود می‌توانند بسیار موفق شوند، اما تحصیلات آکادمیک قطعاً می‌تواند موثرتر واقع شود.

◁ **نقش‌هایی که تا به حال ایفا کرده‌اید، کدامیک به شخصیت شما نزدیک بوده است؟**

◁◁ فکر می‌کنم نقش‌هایی که مثبت بوده به شخصیت من نزدیک‌تر است چون در واقع من بسیار آرام و بدون حاشیه هستم.

◁ **فکر می‌کنید بازیگر چه مسائلی را رعایت نکند به پایان کار خود نزدیک می‌شود؟**

◁◁ بازیگری علاوه بر اینکه تخصص می‌خواهد درک هنر و فرهنگ را هم طلب می‌کند. همچنین نوعی نگرش و ایدئولوژی و تفکر هم می‌خواهد.

◁ **اگر به چیزی در دنیای بازیگری نرسید، عطای آن را به لقایش می‌بخشید؟**

◁◁ در دنیای بازیگری، خیلی چیزها وجود دارد که بازیگر به آن دست پیدا نمی‌کند، گاهی اصلاً شانس با آدم یار نیست.

◁ **شهرت را دوست دارید یا محبوبیت را؟**

◁◁ محبوبیت! وقتی آن را داشته باشی، شهرتت ماندگار خواهد بود. به عبارتی هر کس می‌تواند مشهور باشد، اما رسیدن به محبوبیت خیلی سخت است.

◁ **آیا تا به حال شده که از حضور در عرصه بازیگری پشیمان شده باشید؟**

◁◁ بله، گاهی اوقات به خود گفته‌ام، کاش وارد این حرفه نمی‌شدم.

◁ **بازیگران سینمای ایران با چه شرایطی قابلیت حضور در سینمای جهان را دارند؟**

◁◁ فقط باید روابط به ضوابط و قانون تبدیل شود و عنصر روابط از سینمای ایران پاک شده و مثل سینمای اروپا و آمریکا تخصصی و حرفه‌ای به آن نگریسته شود. در آن صورت است که در سطح جهانی به قابلیت‌هایی دست خواهیم یافت.

◁ **چرا در حال حاضر اکثر جوانان عشق بازیگری دارند؟**

◁◁ عشق بازیگری در میان جوانان همانند موج و تب است. اگر در خاطرتان باشد، چند سال پیش در میان جوانان تب خارج رفتن زیاد بود و یا تب خوانندگی. تمایل به بازیگری هم همانند یک موج است که البته مدت جزرومدش از دیگر هنرها برایشان بیشتر است.

◁ **علاوه بر بازیگری شغل و حرفه دیگری دارید؟**

◁◁ نه

◁ **با بازیگری می‌خواهید به چه چیزی دست پیدا کنید؟**

◁◁ فعلاً به جلو می‌رویم تا ببینیم به کجا می‌رسیم.

◁ **یک جمله درباره بازیگری می‌توانید بگویید؟**

◁◁ برعکس آنکه، خیلی از افراد فکر می‌کنند، ساده و آسان است هنری بسیار سخت و پیچیده است.

◁ **بازیگر موفق از نظر شما چه کسی است؟**

◁◁ کسی که جایگاه خود را در میان مردم حفظ کند.

◁ **جمله‌ای که همیشه در یاد و خاطر شما باقی مانده است؟**

◁◁ نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

◁ **رویای زندگی مهدی امینی‌خواه؟**

◁◁ رسیدن به تمام آرزوهایم

◁ **دوست داشتید الان کجا بودید؟**

◁◁ قله اوج و موفقیت

◁ **دوست دارید آخرین بازی شما در چه نقشی باشد؟**

◁◁ نمی‌دانم، اما فکر می‌کنم که اگر خدا کمک کند، تا آخر عمرم بازی می‌کنم.

◁ **اگر به شما بگویند، یک جمله بگو و با دنیای هنر و بازیگری خداحافظی کن، چه جمله‌ای می‌گویید؟**

◁◁ می‌گویم از این جا به بعد، زندگی برایم بی‌معنی و پوچ است.

کیوان محمودنژاد:

خنده ملاقلی‌پور را از یاد نمی‌برم

کیوان محمودنژاد بازیگری است که سالها در عرصه تئاتر تجربه کسب کرده و در عرصه تلویزیون بازیگر پرکار و شناخته شده‌ای است. چندی، پیش مجموعه سرنوشت با بازی او از تلویزیون پخش شد، همین انگیزه‌ای شد که با او گفتگویی داشته باشیم.

گفت‌وگو: مینا پیروزیان

✱ **کیوان محمودنژاد خودش را چگونه معرفی می‌کند؟**

✱✱ بچهٔ نیمه آرامی که در اواخر خرداد سال ۵۷ در یک خانوادهٔ متوسط به دنیا آمده؛ یک خواهر بیشتر ندارد، به کار بازیگری هم علاقه‌مند است و در حال حاضر بدون اینکه خودش بخواهد، حرفه‌اش شده بازیگری! همچنین حدود یکسال و نیم از ازدواجش می‌گذرد.

✱ **اولین کار حرفه‌ای شما چه بود؟**

✱✱ اولین کار حرفه‌ای‌ام با دکتر قطب‌الدین صادقی بود در نمایش «ببر دیوانه، مرد فرزانه» که در آن موقع ۱۵ سال سن داشتم.

در ۱۶سالگی در تئاتری بازی می‌کردم و در آن یک دیالوگ طنز می‌گفتم، یک شب خوب یادم است که در سالن، شخصی با صدای بلند می‌خندید، من تصور کردم به من می‌خندد کمی به من برخورد، لذا به پشت صحنه آمدم و از یکی از بازیگران پرسیدم که آن شخص کیست که آنقدر با صدای بلند می‌خندد، به من گفتند: او رسول ملاقلی‌پور است! آنجا بود که با حاج رسول ملاقلی‌پور آشنا شدم.

بعد از اتمام تئاتر، مشغول پاک کردن گریم‌هایم بودم که بچه‌ها گفتند، ملاقلی‌پور می‌خواهد تو را ببیند، آن لحظه برایم از یاد نرفتنی است. بعدها هم برای فیلم نجات یافتگان با من صحبت کرد که به دلایلی نشد نقش مورد نظر او را ایفا کنم و بعد برای بازی در سفر به چزابه انتخاب شدم.

✱ **تا به حال در چند کار بازی کرده‌اید؟**

✱✱ خانهٔ شماره ۱۳، سلام زندگی، ضیافت سبز، کلانتر، گارد ساحلی، نیستان، قصه‌های شهرک سینمایی، قلب، داوطلب، تصمیم نهایی و سرنوشت و فیلم‌سینمایی سفر به چزابه.

✱ **کدام یک از کارهایی که بازی کردید را دوست دارید؟**

✱✱ تنها شخصیتی که هنوز در ذهنم باقی مانده «حمید امراللهی» در کار خانهٔ شماره ۱۳ است همچنین شخصیتی که در سریال «داوطلب» داشته‌ام را دوست دارم.

✱ **از ایده‌آل‌های کیوان محمودنژاد بگویید؟**

✱✱ دوست دارد اگر در کاری تلویزیونی بازی می‌کند، تماشاگر شبکه را عوض نکنه و اگر در سینما است، تماشاگر سالن را ترک نکند.

✱ **مهمترین اتفاق زندگی‌تان؟**

✱✱ ازدواج

✱ **در بازیگری الگویی دارید؟**

✱✱ بازی‌های فریبرز عرب‌نیا، آتیلا پسیانی و پرویز پرستویی را دوست دارم البته سعی می‌کنم الگوبرداری نکنم، چرا که کپی هیچ وقت برابر اصلش نمی‌شود. مثل استاد انتظامی، کشاورز و رشیدی، و از بازیگرهای خارجی نیز بازی‌های دنیرو، براندو و جانی دپ را دوست دارم.

✱ **دوست دارید با چه کسی کار کنید؟**

✱✱ داریوش مهرجویی

✱ **زندگی و کارتان بدون چه کسی یا چه چیزی بی‌معنی است؟**

✱✱ زندگی و کارم بدون عشق و بدون همسرم بی‌معنی است.

✱ **به عنوان یک جوان چه چیز را در زندگی و کارتان برای خودتان جا انداخته‌اید؟**

✱✱ صبر... صبر و پشتکار

✱ **حرف آخر؟**

✱✱ هیچ وقت فراموش نمی‌کنم که هنرمند با مردم معنی پیدا می‌کند و بزرگ می‌شود و جان می‌گیرد و بدون مردم می‌میرد. دست همهٔ مردم خوب کشورم را می‌بوسم. ■

کوتاه و بدون تیتر

✓اولین جشنواره فیلم های حوادثی کشور ۹ و ۱۰ شهریور ماه سال جاری در شهر یزد برگزار می‌شود.

✓فیلم سینمایی «پرونده هاوانا» ساخته علیرضا رئیسیان عید فطر به اکران عمومی درمی‌آید. نیکی کریمی، امین تارخ، حمیدرضا پگاه و ماه‌چهره خلیلی بازیگران این فیلم هستند.

✓محمدرضا لطفی ۲۸ تیرماه سال جاری به همراه گروه همنوازان شیدا در فستیوال تیرگان کانادا شرکت می‌کنند.

✓نمایشگاه استادان بزرگ نستعلیق با نمایش آثار بزرگان و قدمای خوشنویسی سنتی ۱۰ تیرماه در موزه هنرهای معاصر تهران افتتاح می‌شود.

✓جشن بزرگ انجمن منتقدان و نویسندگان سینمای ایران روز دهم تیرماه در تالار وحدت برگزار می‌شود.

✓مهران مدیری اولین فیلم سینمایی‌اش را در ژانر وحشت می‌سازد. این فیلمنامه از مضمونی ترسناک و پر از شوخی برخوردار است.

✓فیلم سینمایی «فرزند خاک» که در جشنواره فیلم فجر توانست با اقبال مواجه شود و جوایزی را از آن خود کند، ۹ مرداد ماه به اکران عمومی درمی‌آید.

✓پخش مجموعه انیمیشن «رویای زیبای من» که نسخه کارتونی مجموعه تلویزیونی «جواهری در قصر» است، از اول تیرماه در شبکه دوم سیما روی آنتن می‌رود.

✓اواسط مرداد ماه فیلمبرداری فیلم سینمایی «اخراجی‌ها ۲» آغاز می‌شود. مسعود ده‌نمکی کارگردان فیلم گفت: داستان این فیلم با اسارت سربازهای ایرانی در بازداشتگاه عراقی‌ها آغاز می‌شود.

✓هفتمین جشنواره بین‌المللی فیلم‌های ورزشی و برنامه‌های تلویزیونی از ۲۳ تا ۲۹ تیرماه برگزار می‌شود.

✓جمشید هاشم‌پور در فیلم سینمایی «تردید» به کارگردانی واروژ کریم مسیحی ایفای نقش می‌کند.

✓«موش» قصه یک روزنامه‌نگار محلی عراقی است که با حمله آمریکا به عراق زندگی‌اش دستخوش اتفاقاتی می‌شود. این فیلم به کارگردانی شاهد احمدلو در نوبت اکران قرار دارد. شهرام حقیقت‌دوست، یوسف تیموری و آتیلا پسیانی بازیگران آن هستند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

دایره زنگی	۸۵ روز	یک میلیارد و ۱۱۵ میلیون تومان
زن‌ها فرشته‌اند	۲۰ روز	۲۴۳ میلیون تومان
تلافی	۴۰ روز	۱۸۵ میلیون تومان
قرنطینه	۲۵ روز	۱۳۱ میلیون تومان
همخانه	۲۵ روز	۴۲ میلیون تومان

دوستان حقیقی، اگر از دیده بروند، از دل نخواهند رفت

● سیسرون

گودرزی:

«بازگشت» از جمله تله‌فیلم‌های حرفه‌ای نیمه خرداد بود

خبرگزاری فارس: دبیر انجمن منتقدان و نویسندگان سینمایی گفت: تله‌فیلم بازگشت (علی غفاری) از جمله تله‌فیلم‌های حرفه‌ای روزهای گذشته بود که با تکیه بر فیلمنامه‌ای محکم و استخواندار به قضیه پانزده خرداد و مراسم ارتحال امام (ره) پرداخته بود.

«جعفر گودرزی» منتقد سینما و تلویزیون و دبیر انجمن منتقدان و نویسندگان سینمای ایران در گفت‌و‌گو با خبرنگار سینمایی فارس، در خصوص تله‌فیلم‌هایی که به مناسب ایام ١٤ و ١٥ خرداد ماه از شبکه‌های مختلف سیما پخش شد، گفت: حجم و کیفیت فیلم‌های تلویزیونی پخش شده در چند روز گذشته نشان داد که سیما بیش از پیش بر ساخت تله‌فیلم اصرار دارد و سعی دارد با حساسیت و وسواس بیشتری به ساخت این گونه فیلم‌ها مبادرت ورزد.

گودرزی با ذکر این نکته که باید برای ساخت تله فیلم از قصه‌های روز و مبتلا به جامعه بیشتر استفاده کرد، افزود: با توجه به مسائل و مشکلات روزمره و اتفاقاتی که هر روز دور و برمان می افتد، تله فیلم‌ها به خوبی می توانند همچون آیینه‌ای تمام‌نما، در نشان دادن این مسائل نقشی حساس و مهم را ایفا کنند. باید یادمان باشد تلویزیون یک رسانه مهم و کارآمد تصویری و دیداری است نه شنیداری. اما متاسفانه واقعیت این است که اکثر برنامه‌های مناسبتی تلویزیونی ما، رادیویی است نه تلویزیونی و معمولا وجه شنیداری آن کاملا بر وجه تصویری آن غالب است.

وی درباره پخش تله‌فیلم‌های مناسبتی گفت: در میان انبوه تله‌فیلم‌هایی که در چند روز گذشته از تلویزیون پخش شد، همگی در سکانس‌ها و لحظاتی در ورطه شعار و اغراق می افتادند و از زبان تصویر کاملا فاصله می گرفتند.

وی همچنین گفت: در میان تله‌فیلم‌هایی که در این ایام از شبکه‌های مختلف سیما پخش شد، دو تله‌فیلم «بازگشت» و «تاوان» از بقیه یک سر و گردن بالاتر بودند. «بازگشت» با تکیه بر فیلمنامه‌ای محکم و استخواندار به قضیه پانزده خرداد و مراسم ارتحال امام پرداخته بود. ساختار «بازگشت» همچون فیلمنامه روان، آرام و متین اش بسیار ساده و صمیمی بود و در کنار داستانی نسبتا نو و جذاب، با ترسیم درست فضای قبل و بعد از رحلت امام قصه‌ای متفاوت را روایت می کرد. البته «بازگشت» با کمی حساسیت بیشتر در کارگردانی و نیز حذف چند سکانس شعاری که بیشتر مربوط به دیالوگ‌های مسعود قوامی با بازی هرمز سیرتی بود می توانست جذاب‌تر و یک دست‌تر باشد.

گودرزی در پایان گفت: این نوع تله‌فیلم‌ها در صورت ساخته شدن با فرصت کافی و دوری از شتاب‌زدگی شدید معمول در روند تولید و در یک کلام با جدی‌تر گرفته شدن از سوی مسئولین ذیربط، ابزاری بسیار مناسب برای جذب مخاطب و بیان بسیاری از ناگفته‌ها و گفتنی ها است ...

جمله‌های شنیدنی و خواندنی درباره هنر موسیقی

- ❖ اگر می خواهید عقلتان بیشتر شود، موسیقی گوش دهید.
- ❖ اگر موسیقی را فقط هنر بدانیم، از ارزش آن کاسته‌ایم.
- ❖ موسیقی نیروی حیات بخشی است که به شکلی اسرارآمیز خاطره‌های فراموش شده را در قلب‌ها بیدار می کند.
- ❖ موسیقی نه تنها احساسات را بیان می کند، بلکه گاهی احساسات را به وجود می آورد.
- ❖ مردی که درونش موسیقی ندارد، نداهای خودش او را تحت تاثیر قرار نمی دهد و برای انجام کارهای منفی آماده است.
- ❖ جایی که زبان از سخن گفتن باز می ماند، موسیقی آغاز می شود.
- ❖ موسیقی از فکر تراوش می کند و بر قلب می نشیند.
- ❖ آنجایی که دل نیست، موسیقی هم نیست.

چرا می نالید، ما بهترین تماشاگران را داریم!

شاید این نکته‌ای که خدمتتان ارائه می شود، برایتان جذاب باشد. خیلی ها از عدم استقبال تماشاگران از فیلم‌های روی پرده می نالند و می گویند فیلم‌های ایرانی مخاطب ندارند و سینما ورشکسته شده و... اما باید عنوان کرد، مردم کشور ما نسبت به دو، سه سال قبل بیشتر فیلم می بینند، لیکن نه در سالن سینما!!

به انگیزه حضور هنرمند مطرح عرصه موسیقی پاپ کریس دی‌برگ

رویای بزرگ کریس

کریس دی برگ
Chris de Burgh

در حال حاضر مردم کامپیوتر را جایگزین ساز کرده‌اند و به همین دلیل احساس خوب موسیقی از بین رفته است

وی متولد ١٥ اکتبر ١٩٤٨ آرژانتین است. ملیت اش انگلیسی و محل سکونتش ایرلند است. در رشته موسیقی از کالج ترینیتی دوبلین فارغ‌التحصیل شده است. سه فرزند دارد و سال ٢٠٠٣ دخترش به عنوان دختر شایسته جهان معرفی شد.

تا به حال ٥٠ میلیون از آلبومهایش به فروش رفته و سه هزار کنسرت برگزار کرده است. در ١٢ سالگی به همراه خانواده‌اش به ایرلند رفتند. پدرش در ایرلند قصری را خریداری و سپس آن را تبدیل به هتل کرد. کریس دی‌برگ در آن هتل به آموختن گیتار مشغول شد. او زمانی در یک رستوران گیتار می نواخت و می خواند.

او به زبانهای فرانسوی، انگلیسی، اسپانیایی و آلمانی مسلط است. پیشینه خانوادگی اش به پادشاه انگلیس یعنی ریچارد اول برمی گردد. وی معتقد است، برگزاری کنسرتها در ایران سیاسی نیست.

او پس از حضور چندروزه‌اش در ایران گفت: ترانه‌ای درخصوص حضورم در ایران می سازم.

وی متذکر شده: می خواهم در ایران کنسرت بدهم و این برنامه آرزو و رویای من است. اخیراً آلبوم «بی تو با تو» اولین همکاری کریس دی‌برگ و گروه آریان به بازار ارائه شده است.

موسیقی کلاسیک را خیلی دوست دارد و می گوید: زمانی که من شروع به کار کردم با گیتار ساز می زدم، اما در حال حاضر مردم کامپیوتر را جایگزین ساز کرده‌اند و به همین دلیل آن احساس خوب موسیقی که از قلب انسان برمی آید، از بین رفته است.

وی فردوسی را خیلی خوب می شناسد و می گوید: فردوسی یکی از شاعران حماسی ایران است که تاثیر بسیار زیادی در شعر فارسی گذاشته است.

وی درخصوص حضورش در ایران می گوید: یکی از علت‌های حضور من در ایران، تغییر دادن دید مردم دنیا نسبت به ایران است.

کریس دی‌برگ مهر و آبان سال جاری به همراه گروه آریان کنسرت برگزار می کند.

Chris de Burgh

فوتبالیست یا هنرمند

برخی هنرمندانی که دود چراغ خورده و خاک صحنه را توتیای چشم خود کرده‌اند، از وضعیتی که دارند بسیار ناراحت و غمگینند و معتقدند برای آنها اهمیت و ارزشی قائل نیستند و فوتبالیست‌ها که اکثر آنها تحصیلات آکادمیک ندارند، از ایشان ارج و قربشان بیشتر است. البته ما کاری با فوتبالیست‌ها و کار و بار و تحصیلات و دستمزدشان نداریم، اما به واقع بازیگرانی که درس خوانده‌اند و ریاضت کشیده‌اند، در طول سال به اندازه یک فوتبالیست درجه دو پول نمی گیرند. در صورتی که در هر کشوری هنرمندان به عنوان نمایندگان فرهنگی آن کشور دارای جایگاه و مقام و منزلتی درخور هستند.

جمله سینمایی هفته

سینمایی که در انتظار تصادف و اتفاقی در آسمانش است تا رنگ خوشبختی و اقبال تماشاگر را ببیند با صاعقه‌ای از بین می رود.

آنهایی که اسمشان را تغییر دادند

نام فعلی	نام اصلی
پروین سلیمانی	بتول سلیمانی خو
آفرین	صغری عبیسی
محبوبه بیات	کلثوم بیات مختاری
رویا تیموریان	دلارا تیموریان
تانیا جوهری	مهرآزاد جوهری
ثریا حکمت	آذر مهدی قلی خانی
شیوا خنیاگر	فاطمه خنیاگر
هما خاکپاش	مه‌نسا خاکپاش
شهلا ریاحی	قدرت‌الزمان وفادوست
ژاله علو	شوکت علو
گلشیفته فراهانی	رهاورد فراهانی
ثریا قاسمی	مولود ملاقاسم
آزیتا لاچینی	معصومه نیک‌نام
پروانه معصومی	سکینه کبودرآهنگی
مهری ودادیان	کبری ودادیان غلامحسینی
مهری مهرنیا	فاطمه مرموزنیا

تولدتان مبارک

هنرمندان متولد خرداد

کمند امیرسلیمانی ۱۳۵۲/۳/۱۶
مرضیه برومند ۱۳۳۰/۳/۱۷
امین حیایی ۱۳۴۹/۳/۱۹
قاسم افشار ۱۳۴۴/۳/۲۰
پروین سلیمانی ۱۳۰۱/۳/۲۳
جواد رضویان ۱۳۵۳/۳/۲۵
مهناز افشار ۱۳۵۶/۳/۲۶
مژده شمسایی ۱۳۴۷/۳/۲۷
شهره لرستانی ۱۳۴۵/۳/۳۱

چرا از موسیقی خوشمان می آید؟

اگر از شما بپرسند دلیل این که ما انسانها از شنیدن موسیقی خوشمان می آید، چیست، چه می گویید؟... زیاد به خودتان فشار نیاورید. ویکتور هوگو نویسنده مشهور پاسخ این سوال را به زیبایی داده است. او متذکر شده، علتش این است که ما را به رویاهایمان نزدیک می کند.

و جمله دیگر این که موسیقی گرد و خاک زندگی را از درون و روح آدمی می زداید.

آرنولد را می‌شناسید...

آرنولد را که می شناسید، آن مرد قوی هیکل و ترافیک عضلات را می گویم که برای بازی در هر فیلمی ۴۰-۳۰ میلیون دلار دستمزد می گیرد!

پدر او یک پلیس وظیفه شناس و نترس بود و دوست داشت پسرش آرنولد هم پلیس شود، اما او به یکباره پس از قهرمانی در رشته بدنسازی در دنیا پایش به بازیگری باز شد.

آرنولد متذکر شد، اگر بازیگر نمی شدم در حال حاضر سالهای پایانی خدمتم را در اداره پلیس می گذراندم.

کپی، تقلید و یک نکته

برخی از فیلم‌های سینمای ایران بدجوری از فیلم‌های قبل از انقلاب و آن سوی مرزها کپی می کنند و برای این که کسی نفهمد، معمولاً بدترین و طنزترین راه را انتخاب می کنند و این مساله قضیه همان لطیفه معروف است که دونده‌ای برای شرکت در مسابقه دوومیدانی، دست به دوپینگ می زند و برای آن که کسی متوجه دوپینگ نشود، آخر می شود!!

از طرف یک عاشق و سینه چاک سینما

در حسرت فیلم خوب

آرام آرام عاشقت شدم ای سینما، ای فیلم خوب تو را به خدا تند تند دوستم داشته باش و مرا یاد کن.

قیمت سبیل چاپلین معادل ساخت یک فیلم سینمایی در ایران

چارلی چاپلین نابغه بی چون و چرای سینماست. نابغه‌ای که در هر عصری می توان با تماشای آثارش لذت برد و به جادوی هنر سینما ایمان آورد.

شاید برایتان جالب باشد که عصای معروف چاپلین در یک حراجی به قیمت ۴۷ هزار و ۸۰۰ پوند فروخته شد.

جالبتر اینکه، دو سبیلی که چاپلین در فیلم فراموش نشدنی دیکتاتور بزرگ از آن استفاده کرد یکی به قیمت ۱۱۹۵۰ پوند و دیگری به قیمت ۱۷۹۲۵ پوند به فروش رفت.

کی مشغوله چه کاریه؟

آخرین تولد رجبی

تله فیلم «آخرین تولد» در اواسط خرداد ماه جلوی دوربین رفت.

آخرین تولد، قصه جوانی به نام بشیر است که با ترفندی وارد منطقه یهودی نشین می شود و خبرهایی از آنجا جمع آوری می کند. او پس از طرح ریزی یک نقشه کامل، قصد از بین بردن رئیس ارتش صهیونیستی را دارد که...

کریم رجبی کارگردان، غلامرضا محمدزاده تهیه‌کننده و فریبا آقاپور و حسین جفافه نویسندگان آخرین تولد هستند.

ایمان باقری، آرزو افشار، بهمن دان، حسین خانی بیک، علی طالب‌لو، غلامرضا اصانلو و... در این تله فیلم ایفای نقش می کنند.

«بازیگر و زنش» و «بهزاد فراهانی»

نمایش تلویزیونی بازیگر و زنش به مدت ۹۰ دقیقه و در گروه‌ادب و هنر شبکه به کارگردانی «بهزاد فراهانی» و تهیه‌کنندگی «احمد آسوده» تولید خواهد شد.

«بهزاد فراهانی» علاوه بر کارگردانی هنری، به عنوان یکی از بازیگران اصلی این تله تئاتر نیز حضور دارد.

متن این نمایشنامه توسط «علی نصیریان» نوشته شده و «مسعود فروتن» کارگردان تلویزیونی آن است.

خلاصه داستان: این تله تئاتر در واقع برشی از زندگی یک بازیگر پیر در کنار همسرش را به تصویر می کشد که توسط فرزندانشان ترک شده‌اند و اکنون به تنهایی در آپارتمانشان زندگی می کنند. این نمایش رابطه، گفتگوها و عقاید زوج پیر را به تصویر می کشد.

«نامه‌ها» پیدا شد

نامه‌ها کاری از گروه ادب و هنر شبکه چهار سیما است که در حال حاضر مراحل نگارش آن سپری می شود و در ۳۰ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای تولید خواهد شد.

این مجموعه نمایشی، ماجرای سقوط هواپیمایی را روایت می کند که در آن یک محموله پستی پس از ۲۰ سال پیدا می شود. این محموله حاوی نامه‌هایی است که پس از ۲۰ سال به دست صاحبانش می رسد. در هر قسمت از این مجموعه، ماجرای یکی از نامه‌ها روایت می شود...

نویسندگان: نادر برهانی مرند، محمد امیر یاراحمدی، زهرا رفیعی گیلوانی و فرهاد نقدعلی.

تهیه کننده: رضا حامدی خواه

کارگردان: نادر برهانی مرند

آن که ثروت خود را باخت، زیاد باخته است ولی آن که شهامت خود را باخت، پاک باخته است

● سروانتس

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

تشنه خون

«قاتلی که از آلفرد هیچکاک انتقام گرفت...»

در این شماره یک داستان حقیقی را که برای آلفرد هیچکاک اتفاق افتاده و از همهٔ داستانهای خیالی مهیج تر است برای شما می نویسیم.

این داستان به اندازه‌ای ترس آور و دلهره‌انگیز است که آلفرد هیچکاک قهرمان ایجاد ترس و دلهره را چند ساعت به ترس مرگ آوری که تا سر حد جنون کشیده شد، دچار نمود و بالاخره بعد از کشف حقیقت به قدری در روح او اثر گذاشت که سوژه فیلم آینده‌اش قرار گرفت.

بیش از دو ماه بود که آلفرد هیچکاک قهرمان ایجاد ترس و دلهره برای تهیه فیلم جدیدش که بنام «تشنهٔ خون» بود و سوژه‌ای بسیار مهیج و ترس آور داشت به پاریس آمده و با جدیت و علاقه زیادی مشغول تهیه مقدمات فیلمبرداری و استخدام سیاهی لشگرهای فیلم بود.

در این مدت با همه اشتیاقی که به شروع کار داشت و با توجه به اینکه عقب افتادن هر یک روز فیلمبرداری متضمن هزینه زیاد بود، معهذا به علت کارشکنی هنرپیشه زن اول فیلمش که خانمی بسیار زیبا بود، کار فیلمبرداری هر روز به تعویق می افتاد. این خانم در ایفای نقش اول فیلم اعجاز می کرد، گویی خداوند او را برای این آفریده بود تا با طنازی گوشه‌های حساس زندگی هوس آلود مردم پاریس را جلو دوربین فیلمبرداری نشان دهد... و چون به راستی هیچکس قادر نبود این رل را بهتر از او بازی کند به همین جهت هیچکاک منتهی سعی و دقت را برای جلب نظر او می کرد... و نمی گذاشت بهانه‌ای بدست او بیفتد. با وجود اینکه خانمش هم در پاریس بود تمام وقت خود را با جینا می گذراند و همیشه ماشین آخرین سیستم خود را در اختیار او می گذاشت و هر تقاضایی که جینا می کرد فوراً انجام می داد، اما این هنرپیشه زیباروی بدسیرت در پاسخ این محبت‌ها با رفتار غیرعادیش برنامه فیلمبرداری را به هم می زد و مانع پیشرفت کارها می شد. با وجود این هیچکاک دندان روی جگر می گذاشت و تحمل می کرد...

یکروز که هیچکاک در دفتر کارش مشغول تنظیم یکی از صحنه‌های دقیق فیلم بود، هنرپیشه زیباروی وارد اتاق شد و با رفتاری دل‌انگیز و هوش‌ربا تا کنار میز جلو آمد... و چون مجسمه‌ای زیبا روی میز نشست.

هیچکاک که مشغول کار بود، قلباً ناراحت شد ولی به روی خود نیاورد. برای اینکه علت آمدن خانم را بداند سرش را بلند کرده و برویش تبسم نمود؛ اما تبسّم روی لبهایش خشک شد و مانند آهویی که مسحور چشمهای درخشنده پلنگ شده باشد بی حرکت به چشمهای زن زیبا خیره ماند...

نور عجیبی از چشمهای (جینا) پخش می شد که نزدیک بود قلب و روح هیچکاک را تسخیر کند ولی قیافه معصوم خانمش که یک عمر با او زندگی کرده و جوانیش را در راه او صرف نموده جلو چشمانش ظاهر شده و پرده ندامتی به روی آتش درونش کشید و عادی پرسید:

–به چیزی احتیاج دارید...؟؟

جینا با لحن تب آلود که از فرط هیجان می لرزید، پاسخ داد:

–بله، من تو را دوست دارم و زندگیم بسته به وجود توست و به تو نیاز دارم.

هیچکاک ابرو در هم کشید و گفت:

این شوخی‌ها برای شما مناسب نیست، به جای این حرفها بهتره برید و خودتان را برای فیلمبرداری آماده کنید.

اما جینا که تحت تأثیر یک عشق شدید سر تا پایش می‌لرزید و گوشش به این حرفها بدهکار نبود با چابکی از روی میز پایین آمد و به طرف هیچکاک رفت.

هیچکاک که از طرفی تحت تأثیر زیبایی جینا قرار گرفته بود و از طرف دیگر این رفتار را شایسته نمی‌دانست، دستش را روی شانه جینا گذاشت و می خواست او را از خود دور کند که ناگهان در باز شد و مردی بلندبالا و شیک پوش در آستانه در ظاهر شد. جینا با دیدن آن مرد یکه‌ای خورد و فریاد کوچکی کشید و به سرعت از اتاق خارج شد.

هیچکاک هم بدون آنکه صحبتی کند منتظر ورود ناشناس که این همه موجب ترس جینا شده بود، ایستاد و حرکت نمی کرد...

حال ناشناس هم از هیچکاک بهتر نبود، زیرا مثل مجسمه‌ای بی‌روح میان دو لنگه در ایستاده، گویی خشکش زده بود...

بالاخره پس از مدتی صدای لرزان ناشناس در اتاق پیچید:

–من شوهر جینا هستم که هم اکنون از مسافرت بازگشته‌ام... خیال می کردم زنم در فیلم شما بازی می کند!!!

هیچکاک که در برابر این واقعه کاملاً خود را باخته و ناشناس را محق می دانست دهان باز کرد تا حقیقت قضیه را بگوید امّا شوهر جینا مهلت نداد و با همان صدایی که یک دنیا خشم و نفرت از آن می بارید اضافه کرد:

–جینا امشب خواهد مرد و تو مسوول قتل او هستی...

هیچکاک که سردی مرگ را در پشت خود احساس کرده و گمان کرده بود ناشناس او را هدف قرار خواهد داد اندکی آرامش یافت ولی تهدید او هنوز در گوشش صدا می کرد و اطمینان داشت که شوهر جینا گفته‌اش را عملی خواهد ساخت، اما این افکار زیاد ادامه پیدا نکرد و مدیر تهیه اطلاع داد که وسائل فیلمبرداری آماده است و همه منتظر او هستند...

هیچکاک برای اولین مرتبه با فکری پریشان و ناراحت سر کار حاضر شد، جینا هم برخلاف همیشه سر کارش حاضر بود؛ اما یک اضطراب و ناراحتی در قیافه‌اش موج می‌زد... و از چشمانش وحشت و ترس می‌بارید...

طوری وضع آن دو غیرعادی بود که همه متوجه شدند و بالاخره پس از چند بار اشتباه و تکرار صحنه‌ها فیلمبرداری متوقف و ادامه کار به روز بعد موکول شد...

هیچکاک به اتاقش برگشت و برای پیدا کردن راه‌حل مناسب به فکر فرو رفت... او تصمیم داشت قبل از اینکه شوهر جینا دیوانگی کند و عملی انجام دهد، حقیقت را برایش بگوید و مطمئنش سازد که هیچ گونه رابطه‌ای بین او و زنش وجود ندارد.

غرق در این افکار بود که جینا مانند آهویی که از چنگال پلنگ گریخته باشد هراسان و لرزان پا به درون اتاق گذاشت و شروع به گریستن کرد.

هیچکاک برای دلداری‌اش به کنارش آمد ولی هنرپیشه جذاب چنان خود را باخته بود که تمام ادا و اطوارهای زنانگی را فراموش کرده و مرتب التماس می‌کرد و می گفت که شوهرم مرا خواهد کشت. بالاخره با هر زحمتی بود هیچکاک او را آرام کرده و اطمینان داد که هیچ اتفاقی نخواهد افتاد و قسم خورد که تا آخرین لحظه از او حمایت خواهد کرد... و چون دیروقت بود به خواهش جینا هیچکاک قبول کرد که او را با ماشین خود به منزلش برساند...

در تمام طول راه هر دو ساکت بودند و جینا همچنان اشک می‌ریخت و هیچکاک مانند یک مجسمه چشمان خود را به افق دوخته و همه فکرش متوجه رسوایی و سر و صدای روزنامه‌ها بود... فکر می‌کرد که اگر شوهر جینا دیوانگی کند و بلایی سر او بیاورد و در دادگاه مدعی شود هیچکاک با زن او رابطه داشته تکلیفش چیست... دشمنانش برای کوبیدن او از این حربه استفاده خواهند کرد و از آن گذشته چطور می‌تواند حقیقت را به خانم خود ثابت کند... تازه ممکن است که دادگاه او را محکوم کند و برای گناه مرتکب نشده‌اش به زندان بیفتد.

از هجوم این افکار بسیار ناراحت شد و در میان

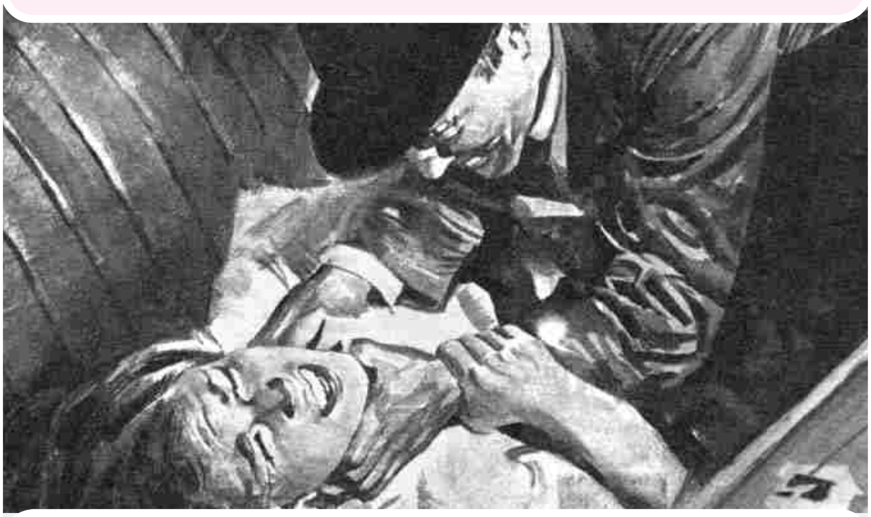

یک عده سؤال‌های ناراحت‌کننده دست و پا می‌زد که با صدای جینا به خود آمد و شنید که جینا می‌گوید:

–حواست کجاست... از ویلای من گذشتیم.

هیچکاک به خود آمد و سرعت ماشین را کم کرد و دور زد و جلوی ویلای جینا ترمز کرد...

ولی جینا همچنان مات و متحیر سر جایش نشسته بود و بالاخره به صدا درآمد و گفت:

–من خیلی می‌ترسم، خواهش می‌کنم امشب را در منزل من بمانید...

–چطور می‌توانم، خانم من در هتل منتظر من است... بهتره برید استراحت کنید و مطمئن باشید طوری نخواهد شد.

–آخر شما شوهر مرا نمی‌شناسید، او یک حیوان درنده است.

–من حقیقت را به او خواهم گفت و قانعش خواهم کرد که اشتباه کرده.

–پس خواهش می‌کنم شما جلو برید و چراغ‌ها را روشن کنید.

هیچکاک برخلاف میل قلبیش قبول کرد و به طرف ساختمان رفت... در را باز کرد و چراغ راهرو را روشن نمود و بعد به طرف ماشین برگشت... جینا سرش را روی لبه صندلی ماشین گذاشته و ظاهراً مثل این بود که به خواب رفته است... هیچکاک سرش را داخل ماشین کرد و آهسته جینا را تکان داد که ناگهان متوجه شد که کاردی تا دسته، در کتف او فرو رفته و خون تمام روی تشک را رنگین کرده است و ماشینهایی که از آنجا می‌گذشتند، متوجه شدند و موضوع را به پلیس خبر دادند.

به زودی پلیس‌ها سر رسیدند و هیچکاک قهرمان ایجاد ترس را که اکنون خودش در مقابل یکی از شاهکارهای جنایی قرار گرفته بود را به جرم قتل هنرپیشه اول فیلمش توقیف نمودند...

در دفتر پلیس هیچکاک و خانمش در جایگاه متهمین نشسته و به سؤالات جواب می‌دادند، اما چه کسی حاضر بود حرفهای هیچکاک را باور کند؟!

هیچکاک هرچه دلیل آورد که مرگ (جینا) چهار میلیون فرانک به او ضرر زده و فیلمی که این همه برایش خرج کرده و زحمت کشیده ناتمام گذاشته، کسی گوش به حرفش نداد حتی خانم او هم دچار سوءظن شدیدی شده و داشت باور می‌کرد که شوهرش با جینا رابطه داشته و بیخودی به او اینقدر محبت نمی‌کرده است.

(کالیس) شوهر جینا هم در بازپرسی حاضر شد و با ارائه مدرک ثابت نمود که چند دقیقه پیش از مسافرت بازگشته و گفته‌های هیچکاک در مورد او صحت ندارد.

بالاخره پلیس هیچکاک را مجرم اصلی شناخت و او را روانه زندان کرد تا دادگاه تکلیفش را روشن کند.

کالیس از موفقیت خود و از اینکه توانسته پلیس را گمراه کند خوشحال بود ولی این انتقام را در مقابل خیانتی که زنش انجام داده بود، کافی نمی‌دانست، به همین جهت برای تکمیل نقشه انتقام شدیدتری مشغول اقدام شد.

در عوض باربارا، همسر هیچکاک با قلبی افسرده به هتل بازگشت و بدون اینکه با کسی صحبت کند به اتاقش رفت و شروع به گریستن کرد و این گریه تلخ بیش از دو ساعت طول کشید که ناگهان صدای چند ضربه که به در نواخته شد، او را متوجه کرد. به سرعت اشکهایش را پاک کرد و در را گشود و با کمال تعجب کالیس شوهر جینا را پشت در دید...

کالیس با لحنی مؤدب اجازه خواست که وارد اتاق شود و باربارا به حکم ادب و از روی اکراه موافقت کرد... کالیس با چند جمله تأثرآور با خانم باربارا اظهار همدردی کرد و گفت برای نجات جان شوهرش که مسلماً بی‌گناه است، آماده فداکاری می‌باشد.

این گفته‌ها اثر زیادی در مغز باربارا کرد و کاملاً نرم شد، به این جهت پرسید:

–حالا باید چکار کنیم؟؟!

–تا نیم ساعت دیگر بازپرس برای مشاهده محل جنایت به منزل من خواهد آمد بهتر است شما هم به آنجا بیایید و برای او توضیح دهید و او را قانع کنید...

باربارا فوراً به اتاق خود رفت تا لباس بپوشد، که در این موقع تلفن زنگ زد و باربارا از نیمه راه برگشت تا جواب تلفن را بدهد؛ اما کالیس به سرعت گوشی را برداشت و صدای مردی در گوشی تلفن پیچید که باربارا را می‌خواست.

کالیس دستش را روی دهانه گوشی گذاشت و گفت:

–بسیار خوب همین الان می‌آییم. و فوراً گوشی را قطع کرد و به باربارا گفت:

–تلفن زدند که بازپرس آمده و فوراً حرکت کنیم.

چند دقیقه بعد کالیس ماشینش را روشن کرد و باخونسردی زیاد شکار خود را به جانب مرگ می‌برد.

هنگامی که به ویلا رسیدند کالیس از ماشین پیاده شد و زیر بازوی باربارا را گرفت و به داخل ساختمان راهنمایی نمود.

همین که باربارا وارد سرسرای تاریک ساختمان شد، متوجه دامی که برایش گسترده بودند، گردید و به لرزه افتاد و عرق سردی تمام بدنش را فرا گرفت. اما کاری از دستش ساخته نبود... بی‌اراده روی مبل نشست. کالیس بالبخند تمسخرآمیزی شروع به صحبت کرد:

–شوهر شما مرد هرزه‌ای است و با آنکه خانم زیبایی مثل شما دارد با خانم من رابطه داشت. من زن خیانتکارم را کشتم و شوهر شما را هم قانون محکوم به مرگ خواهد کرد و با مرگ شما این بار سنگین از روی سینهٔ من کنار می‌رود. باربارا از شنیدن نام وحشت‌آور مرگ، قدرتی در خود احساس کرد و با حرکتی غیرارادی از روی مبل بلند شد ولی کالیس با دستهای بزرگ و قوی خود او را سر جایش نشاند و از شدت خشم و غضب رگهای گردنش برآمده و چشمانش را پرده جنایت و آدمکشی پوشانده بود و دو دستش را دور گردن باربارا حلقه کرد...

مبارزه‌ای که بوی مرگ از آن برمی‌خاست به منتهی درجه شدت رسید و باربارا در زیر دست و پای کالیس تقلامی کرد و دفاع می‌نمود و کالیس می‌کوشید که زودتر خفه‌اش کند.

چیزی نمانده بود که باربارا برای همیشه چشم از جهان بپوشد که ناگهان در با شدت هرچه تمامتر باز شد و فریاد گوشخراش هیچکاک در کنار دو مأمور پلیس مثل بمب مخربی به روی مغز کالیس کوبیده شد.

کالیس گلوی باربارا را رها کرد و به عقب نگریست...

کالیس چنان خود را باخته بود که قدرت کوچکترین حرکتی پیدا نکرد و به دستور پلیس دستهایش را جلو آورد تا دستبند بر آن بزنند...

هیچکاک در حالیکه می‌کوشید تا باربارا را به هوش بیاورد رو به کالیس با لحنی فاتحانه گفت:

–لابد هیچ انتظار ملاقات ما را نداشتی و حتماً تعجب می‌کنی که چطور ما به اینجا آمدیم...

وقتی من به هتل تلفن کردم و خواستم با خانمم صحبت کنم، صدای مرد غریبه را شنیدم و وقتی تلفن را قطع کرد خیلی ناراحت شدم و جریان را به پلیس گفتم و موافقت کردند که به اتفاق دو نفر محافظ به هتل بروم...

چون خانمم در هتل نبود اطمینان پیدا کردم به اینجا آمده تا قربانی سوءظن بی‌جای تو شود...

به سرعت خود را به اینجا رساندیم و خدا را شکر که خیلی به موقع رسیدیم. بعد رو به دو نفر پلیس محافظ کرد و با شوخی اضافه نمود:

–خواهش می‌کنم عجله کنید تا غذای زندانیان را قسمت نکرده‌اند این آقا را به زندان تحویل دهید که امشب بی‌شام نماند.

■

الماس را جز در قعر زمین نمی‌توان یافت و حقایق را جز در اعماق فکر نمی‌توان کشف کرد.

● ویکتور هوگو

گفت‌وگو با ویرا سرمربی سابق سپاهان اصفهان

فدراسیون به سپاهان ضربه زد!

محمد پورمحمد

○ **در روزی که فاصله چندانی با قهرمانی نداشتید، خیلی راحت قهرمانی از دستتان جدا شد.**

○○ جذابیت فوتبال در همین است. درحالی که خودمان را برای جشن قهرمانی آماده می کردیم، یک ضربه سر که اتفاقی هم بود، جام را به حریف هدیه کرد. ما منطقی بازی کردیم و تمام منافذ حریف را بسته بودیم. سعی داشتیم با تجمع در زمین خودی، امکان حمله‌های زیاد حریف را از بین ببریم. در این کار هم موفق بودیم اما در واپسین لحظات همه چیز تغییر کرد.

○ **شما یک برزیلی هستید، اما در نیمه دوم جدال با پرسپولیس، کاملاً در لاک دفاعی فرو رفتید، درحالی که در فوتبال برزیل بازی هجومی حرف اول را می‌زند، چرا حمله نکردید تا حریف هم احساس خطر کرده و به دفاع بیشتر توجه نماید؟**

○○ حق با شماست، اما با چه ابزاری می خواستیم حمله کنیم؟ محمود کریمی بهترین و سرعتی ترین مهاجم ما مصدوم بود. اگر او در میدان بود که حالا سپاهان جشن قهرمانی می گرفت. محرم نویدکیا یکی از بهترین پاسورهای فوتبال و همچنین محسن بنگر هم غایب بودند. حالا بگویید یک مربی چه باید می کرد؟ بازیها فشرده در چند جبهه باعث شده بود خیلی راحت بازیکنان کلیدی خود را از دست بدهیم. من فیلم بازی سال گذشته سپاهان مقابل پرسپولیس را در استادیوم آزادی دیده بودم. همگان دیدند که محمود کریمی چه کرد؟ اگر او بود حالا سپاهان قهرمان ایران بود.

○ **چرا سپاهان در لیگ قهرمانان، پس از آنکه در دو بازی پیاپی الاتحاد عربستان را مغلوب کرد، مقابل تیم سوریه‌ای خوب ظاهر نشد؟**

○○ ما خوب بازی کردیم. یک داور نه چندان مطمئن تمام زحمات تیم را بر باد داد. دو گل زدیم که خیلی راحت آنها را مردود اعلام کردند. چند آفساید به ضرر ما گرفته شد. تاکنون هیچ جا اینگونه داوری ندیده بودم! آخر یک تیم چه باید بکند تا بتواند پیروز شود؟! خیلی راحت به سپاهان ضربه زد و به دنبال زندگی اش رفت. ما اگر آنجا پیروز می شدیم، حالا تیم به مرحله یک چهارم نهایی صعود کرده بود.

○ **یعنی اعتقاد داشتید پس از غلبه بر این حریف، کروفچی ازبکستان را هم شکست می دادید؟**

○○ بله، ما توانایی غلبه بر این حریف را هم داشتیم، اما وقتی از صعود بازماندیم، در بازی آخر به بازیکنان جوان میدان دادیم.

○ **سپاهان در جام حذفی، امید اول قهرمانی بود، اما تیم شما در گیلان با چهار گل شکست خورد. چه جوابی دارید؟**

○○ بازیکنان فوتبال زده شده بودند. تعدادی در تیم ملی بودند و برای این بازی به تیم باز گشتند. دیگر توانی باقی نمانده بود. انجام ۵۲ بازی برای تیم های آسیایی حکم

گفت‌وگو با هافبک شمالی راه آهن

میثم بائو: حضور در آسیا حق استقلال است

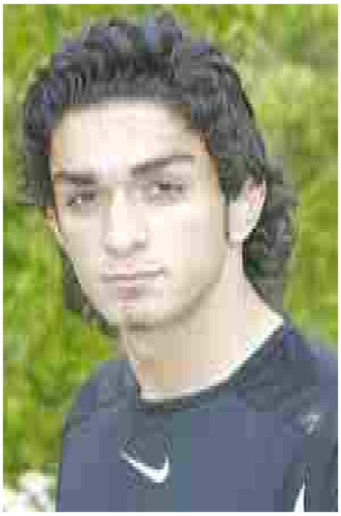

◇ **حضور در امارات چندان هم بر وفق مراد شما نبود؟**

◇◇ آنها بیشتر سراغ فوتبالیست‌های تکنیکی و گلزن می‌روند و کمتر پیش می‌آید که بازیکنی با قدرت بدنی بالا را به خدمت بگیرند. من به‌دلیل اینکه در لیگ ششم، گلهای زیادی به ثمر رساندم، مورد توجه آنها قرار گرفتم و راهی دبی شدم، اما آنچه آنها می‌خواستند را نتوانستم بروز بدهم. من یک بازیکن قدرتی هستم و خیلی کم پیش می‌آید که بتوانم گلزنی کنم. آنها به خوبی این موضوع را می‌دانستند. یک هافبک تدافعی که گلزن نمی‌شود! به همین دلیل، پس از گذشت نیم فصل اول با تفاهم یکدیگر، قرارداد ما فسخ شد و مجدداً به ایران بازگشتم.

◇ **به هر صورت با توجه به گلهایی که در لیگ ششم با پیراهن استقلال به ثمر رساندید انتظارات از شما بالا رفته بود؟**

◇◇ بله، اما در استقلال، حسین کاظمی در نقش هافبک تدافعی بازی می‌کرد و من جلوتر از او بازی می‌کردم. درواقع به دروازه حریفان نزدیک‌تر بودم و به همین دلیل می‌توانستم گل بزنم، اما در امارات اینگونه نبود. به هر صورت، تجربه خوبی بود تا پس از آن با دید بهترین به فکر لژیونر شدن باشم.

◇ **بسیاری معتقدند که بائو در لیگ امارات نتوانست خودی نشان بدهد و خیلی زود دیپورت شد؟**

◇◇ نه، اینطوری که می‌گویند نیست. قرار نیست همه فوتبالیست‌ها در لیگ خارجی موفق باشند. هر کس توانایی خاصی دارد. من هم به عنوان یک هافبک تدافعی به وظایفم به خوبی عمل کردم، اما آنها چیز دیگری می‌خواستند. درثانی خودم هم تمایل داشتم قراردادم فسخ شود و به ایران برگردم.

◇ **پس میثم بائو دیگر نمی‌تواند یک لژیونر خوب باشد؟**

◇◇ چرا که نمی‌توانم! اگر این بار پیشنهادی داشته باشم با تفکر تیم آینده‌ام را انتخاب خواهم کرد. شاید من در فوتبال امارات موفق نبودم، اما در فوتبال قدرتی اروپا موفق خواهم بود. نوع فوتبالم شبیه آندرانیک تیموریان است و اگر او در لیگ برتر انگلستان عملکرد نسبتاً مطلوبی داشت، من هم می‌توانم در لیگ‌های اروپایی موفق باشم.

◇ **حالا فوتبال امارات را چگونه ارزیابی می کنید؟**

◇◇ آنها با برنامه پیش می‌روند و با امکانات بسیار خوبی که دارند، در آینده نزدیک به یکی از قطب‌های فوتبال آسیا تبدیل خواهند شد. حضور مربیان بزرگ نظیر برنو متسو توانسته سطح فنی فوتبالشان را افزایش دهد. در رده باشگاهی هم عملکرد فوق‌العاده‌ای دارند، اما به دلیل نداشتن تماشاگر کمی از جذابیت‌های فوتبالشان کاسته شده است.

◇ **در بازگشت به ایران، چرا راه‌آهن را برای ادامه فعالیت انتخاب کردید؟**

◇◇ به دلیل اینکه من سابقه همکاری با اکبر میثاقیان را داشتم و با خصوصیات اخلاقی وی کاملاً آشنا هستم. آنها یک جای خالی داشتند و من هم پیراهن این تیم را بر تن کردم.

◇ **آن زمان امیر قلعه‌نویی از شما خواست که راهی مس کرمان شوید، چرا این کار را انجام ندادید؟**

◇◇ حضور در کرمان برایم سخت بود. همسرم از من خواست که در تهران بمانم و من هم با توجه به پیشنهادی که داشتم راه‌آهن را انتخاب کردم. البته از استقلال دعوتی نداشتم. آنها لیستشان پر بود و من هم مجبور بودم به تیم میثاقیان ملحق شوم.

◇ **شما در دو بازی مقابل استقلال، بسیار ضعیف بازی کردید و شباهتی هم به وجود آمد. در این خصوص صحبت کنید.**

◇◇ فکر نمی‌کنم آنقدرها هم بد بازی کرده باشم. ما در بازی جام حذفی کمی بدشانس بودیم. درغیر این صورت در وقت قانونی پیروز شده بودیم. در ضربات پنالتی هم می‌دانستم که

مرگ را دارد، اما سپاهان این کار را انجام داده بود تا در سطح تیم‌های بزرگ دنیا قرار داشته باشد. از لحاظ روحی و روانی بازیکنانم نیز خسته بودند. شما وقتی از این بُعد خسته هستید، فقط به استراحت و تفریح نیاز دارید تا بتوانید به حالت سابق بازگردید. به هر صورت این مسائل باعث شد تا نتوانیم در مقابل پگاه خوب ظاهر شویم و در نهایت حذف شدیم.

○ سپاهان فصل گذشته درخشش فوق‌العاده‌ای با بوناچیچ داشت، اما با شما نتوانست حتی یک قهرمانی کسب کند؟

○○ این تیم با نظر بوناچیچ بسته شد و با او وارد لیگ شد. من در نیمه‌های فصل هدایت این تیم را به عهده گرفتم. از طرف دیگر سپاهان به دلیل رأی کمیته انضباطی از چند بازی خانگی محروم شد تا همه چیز به ضرر این تیم باشد. حالا شما بگویید آیا می‌توان معجزه کرد؟

○ شما با سپاهان به آخر خط رسیدید و ایران را ترک خواهید کرد، آیا از این وضعیت دلخور هستید؟

○○ من یک مربی حرفه‌ای هستم و به خوبی می‌دانم هر زمان که قهرمان نشوید باید در آستانه اخراج و یا استعفا باشید. من تمام تلاشم را برای موفقیت سپاهان انجام دادم، اما مسائل غیر حرفه‌ای در فوتبال ایران باعث شد تا به هدفم نرسم. وقتی وارد کشورتان شدم، می‌خواستم با سپاهان عنوان قهرمانی را کسب کنم، اما این اتفاق رخ نداد. به هر صورت از ایران می‌روم و امیدوارم روزی بازگردم و عنوان قهرمانی را به افتخاراتم بیفزایم.

○ درخصوص سپاهان صحبت کنید!

○○ یک تیم کاملاً حرفه‌ای که فراتر از فوتبال ایران حرکت می‌کند با یک مدیریت قوی و کارکشته و بازیکنان کارآمد. خوشحالم که با چنین تیمی کار کردم. سپاهان، شایسته‌ترین تیم برای قهرمانی در لیگ برتر بود. مطمئن هستم آنها در فصل آتی به این مهم نائل خواهند شد.

○ در این مدتی که ایران بودید، فوتبال ما را چگونه دیدید و چقدر با سطح اول فوتبال دنیا فاصله دارد؟

○○ به جز چند تیم، از لحاظ امکانات در سطح پایینی قرار دارید. از بُعد برنامه‌ریزی بسیار ضعیف هستید. حاشیه در فوتبال ایران زیاد است که باید کاسته شود و همه چیز در خدمت فوتبال باشد. برای حضور پرقدرت در میادین، باید پشت صحنه قدرتمندی داشته باشید. داوری شما هم در حد متوسط است که باید کارهای زیادی در این زمینه صورت بگیرد، اما استعدادهای خیلی خوبی دارید. وقتی احسان حاج صفی با ۱۸ سال سن می‌تواند حرف اول را بزند، مطمئن باشید استعدادهای بیشتری می‌توانید کشف کنید.

○ شما سال گذشته با تیم ملی عراق قهرمان آسیا شدید، چگونه ظرف دو ماه توانستید این تیم را به چنین جایگاهی برسانید؟

○○ بازیکنان خوبی در کشور عراق حضور دارند که با کمترین امکانات، بیشترین بازدهی را دارند. ما در خارج از عراق و در یک محیط آرام تیم را آماده این پیکارها کردیم که تاثیر به سزایی در تیم داشت. آنها برای اینکه غم و غصه‌های جنگ را به فراموشی بسپارند با تمام وجود به میدان رفتند. من از لحاظ روحی و روانی با آنها کار کردم و الحق هم که شایسته قهرمانی بودند. همچنین از خوشحالی کودکان و نوجوانان جنگ‌زده عراقی بی‌نهایت خوشحال شدم.

○ سطح جام ملتهای آسیا را چگونه دیدید؟

○○ مشخص است که فوتبال آسیا در حال رشد است. هر چند فاصله‌هایی با فوتبال اروپا و آمریکای جنوبی دارید، اما اطمینان دارم طی چند سال آتی، آسیایی‌ها در جام جهانی درخشش فوق‌العاده‌ای خواهند داشت.

○ وی را آیا در فوتبال آسیا به فعالیتش ادامه خواهد داد؟

○○ نمی‌دانم. در حال حاضر پیشنهادی ندارم، اما مطمئن هستم به زودی با تیم جدیدی قرارداد خواهم بست. تمایل دارم از ابتدای فصل هدایت تیمی را بر عهده بگیرم تا به بن‌بست نخورم.

○ نظرتان درخصوص محمدرضا ساکت مدیرعامل سپاهان چیست و آیا پس از اینکه ایران را ترک کردید، به فیفا شکایت نمی‌کنید؟

○○ او یک مدیر شایسته و لایق است که فوت و فن فوتبال حرفه‌ای را به خوبی می‌شناسد. ساکت می‌تواند فوتبال ایران را به جلو هدایت کند. من به راحتی از سپاهان جدا شدم و قرار است یکصد هزار دلار هم بگیرم، اما اگر تیمی پیدا کردم، به طور حتم قید این پول را می‌زنم و دوست ندارم خاطره بدی در ذهن دوستداران فوتبال ایران داشته باشم.

○ و حرف آخر...

○○ فوتبال ایران باید قوانین حرفه‌ای را در دستور کار خود قرار دهد و اگر چنین کند با توجه به استعدادهای موجود فراتر از فوتبال آسیا گام برخواهد داشت

برای موفقیت سه چیز لازم است: عقل، علم، تلاش

● حسین رحمت‌نژاد

حریف وحید طالب‌لو نمی‌شویم. من با او همبازی بودم و به خوبی می‌دانم او پنالتی گیر ماهری است.

◇ اما همین میثم بائو مقابل پرسپولیس فوق‌العاده ظاهر شد و حتی گل هم زد.

◇◇ برای من بازی مقابل پرسپولیس انگیزه فراوانی در پی دارد. همیشه به عنوان یک استقلالی در هر تیمی که باشم، مقابل قرمزها با تمام وجود بازی خواهم کرد.

◇ حالا حق راه آهن بود که راهی فینال جام حذفی شود یا استقلال؟

◇◇ به جرأت می‌گویم استقلال. درست است که دوست داشتم راه آهن پیروز این جدال باشد، اما وقتی استقلال پیروز شد، چندان هم ناراحت نشدم. حضور در آسیا حق استقلال است، چرا که ما را آن سال به ناحق از لیگ قهرمانان کنار گذاشتند و حالا استقلال با قهرمانی در جام حذفی می‌تواند شایسته‌تر از راه آهن، فولاد و پگاه گیلان باشد. خصوصاً اینکه امیر قلعه‌نویی هم به تیم بازگشته و می‌تواند استقلال را به جایگاهش بازگرداند.

◇ با این حرفهایی که زدید، مشخص شده که شما در فصل نقل و انتقالات راهی استقلال خواهید شد؟

◇◇ هنوز مشخص نیست. آنها پیشنهادی نداده‌اند و تا امروز که با شما صحبت می‌کنم، تنها از ابومسلم مشهد پیشنهاد دارم. من یک استقلالی‌ام و دوست دارم دوباره پیراهن تیم محبوبم را بر تن کنم، اما حرفهایی را که گفتم عین واقعیت است و ربطی به حضورم در استقلال ندارد. امیر قلعه‌نویی مربی زیرک و هوشیاری است و کارنامه‌اش طی سه سال حضور در این تیم مشخص است. حالا می‌خواهد من به استقلال ملحق شوم یا نشوم.

◇ اگر استقلال به شما پیشنهاد ارایه ندهد، راهی ابومسلم می‌شوید؟

◇◇ من چند روز صبر می‌کنم و اگر پیشنهادی از امیرخان نداشته باشم به پیشنهادات دیگر فکر می‌کنم، اما از ته قلبم دوست دارم راهی استقلال شوم. پس از استقلال، اولویت بعدی‌ام ابومسلم است. من به خاطر اکبر میثاقیان دوست دارم پیراهن این تیم را بر تن کنم.

◇ حضور در شهرستان برایتان سخت نیست؟

◇◇ آن زمان که از امارات برگشتم به دلایلی نمی‌توانستم راهی شهرستان شوم، اما حالا مشکل نیست و اگر استقلال نشد، می‌توانم راهی مشهد شوم.

◇ حضور در امارات و همچنین راه آهن باعث شد تا کمتر مورد توجه مربیان تیم ملی قرار بگیرید و در فهرست جدید تیم ملی اسمی از شما نبود، فکر می‌کنید چه عاملی باعث شده تا این اتفاق رخ بدهد؟

◇◇ حرفتان را قبول دارم. در امارات کمتر مورد توجه رسانه‌ها و مطبوعات بودم، حتی در راه آهن نیز چنین بود. احساس می‌کنم وقتی که در روزنامه‌ها نیستید، انگار نباید به تیم ملی دعوت شوید! من در راه آهن عملکرد خوبی داشتم، اما مطبوعات و رسانه‌ها هیچ نگاهی به تیم ما نداشتند. آقای دایی هم هادی اصغری را از تیم ما دعوت کرد و انگار قرار است از چنین تیم‌هایی تنها یک بازیکن دعوت شود.

◇ پس به همین دلیل تمایل دارید به استقلال برگردید؟

◇◇ یکی از دلایل می‌تواند این مساله باشد، اما استقلال را به خاطر پیراهن آبی‌اش و هواداران بامحبتش دوست دارم. اگر بازگردم قول می‌دهم به همان بازیکن توانمند دوره ششم لیگ برتر تبدیل شوم و درهای تیم ملی را به رویم باز کنم.

◇ آیا خود را مستحق حضور در تیم ملی می‌دانید؟

◇◇ نمی‌دانم. شاید اگر خودم هم بازیکنان تیم ملی را انتخاب می‌کردم، میثم بائو فعلی را دعوت نمی‌کردم، ولی حالا قصد دارم بازیکنی در حد تیم ملی باشم. وقتی غلامرضا رضایی را در ترکیب تیم ملی می‌بینم، به این نتیجه می‌رسم که دایی بازیکنان شایسته را دعوت می‌کند. به همین دلیل قصد دارم آنقدر خوب تمرین کنم که ابتدا در تیم آینده‌ام بدرخشم و سپس پیراهن تیم ملی را بر تن کنم.

◇ میثم بائو طی سالهای اخیر نوسانات بسیاری داشت، آیا باز هم این اتفاقات رخ خواهد داد؟

◇◇ قبول دارم. یک فصل عالی کار کرده‌ام، اما، فصل بعد در حد بازیکنان متوسط بوده‌ام، ولی قصد دارم تغییر رویه بدهم و در یک سطح و فرم باشم. امیدوارم بتوانم با یک انتخاب درست، تیم ایده‌آلی را برای ادامه کارم برگزینم و پس از آن با جدیت تمام شایستگی‌های خودم را به معرض نمایش بگذارم.

◇ پس میثم بائو به زودی ملی‌پوش خواهد شد؟

◇◇ حتماً! اگر طبق یک برنامه‌ریزی مشخص و اصولی پیش بروم، می‌توانم به خواسته‌هایم برسم. حضور در تیم ملی یکی از آرزوهای بزرگم است که به زودی محقق خواهد شد.

◇ و حرف آخر...

◇◇ با تشکر از شما و مجله خوبتان. امیدوارم تیم ملی ایران با کسب نتایج خوب راهی جام جهانی شود و من هم یکی از مسافران آن باشم!

آخرین مصاحبه با عبدالرحمن شاه حسینی

تهدید به مرگ برایم عادی شده

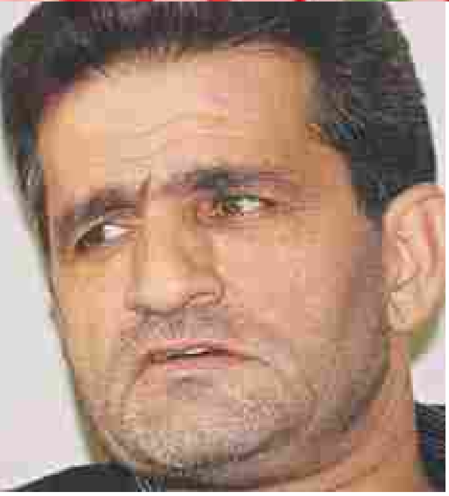

عکس: محمد ذبیحیان

به تنهایی ایستاده است. صبر و طاقت فراوانی که دارد باعث شده تا به امروز در سمت ریاست کمیته انضباطی باقی بماند. قاضی و گروه تحت نظارتش تا به امروز توانسته اند برابر تمام فشارهایی که از جانب مسوولان فدارسیون، کمیته استیناف و برخی از سیاسیون بر آنها وارد می شود، مقاومت کنند. بیش از ۳ ساعت در دفتر مجله با قاضی عبدالرحمن شاه حسینی گفتگویی انجام دادیم. گفتگویی جنجالی که در آن قاضی شاه حسینی با ما از فشارهایی که بر وی وارد شده سخن گفته و نکاتی را برای خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی بازگو کرده که تا به امروز در هیچ جای دیگری این سخنان گفته نشده است. شما را به خواندن این مصاحبه استثنایی دعوت می کنیم.

❖**ریاست کمیته انضباطی با کار شما در قوه قضاییه تداخل ندارد؟**

❖❖این دو سمت به هیچ وجه با هم تداخلی ندارند! از صبح تا ظهر در دادگستری هستم و بعد از ظهر نیز به کارهای فوتبال می رسم.

❖**در این چند سال که رییس کمیته انضباطی بودید، چه قدر برای فدارسیون درآمدزایی داشته اید؟**

❖❖سال گذشته ۲۴۰ میلیون تومان... درآمد سال جاری را نیز هنوز محاسبه نکرده ایم. البته هدف کمیته انضباطی درآمدزایی نیست! این درآمدها در راستای مقررات و اجرای احکام مختلف است و خیلی خوب نیست که بگوییم درآمد زیادی داشته ایم چرا که این موضوع نشان می دهد در فوتبال تخلفات فراوانی صورت گرفته است.

❖**بالاخره برای بایگانی کردن پرونده هایتان، کامپیوتر گرفتید؟**

❖❖چه جالب! مشخص است که شما تمام مسائل کمیته انضباطی را پیگیری می کنید! واقعیت امر این است که برخی از افراد بنا به دلایل مختلف چوب لای چرخ کمیته انضباطی می گذارند.

❖**چرا؟**

❖❖به این دلیل که کمیته انضباطی مرجعی است که به تخلفات رسیدگی کرده و رای صادر می کند. قطعاً زمانی که رای صادر می شود، عده ای از افراد ناراحت می شوند. ذات قوه قضاییه هم همین است! به همین دلیل برخی از خواسته های کمیته انضباطی برآورده نمی شود. اما درباره کامپیوتر باید بگویم که ما یک کامپیوتر قدیمی داشتیم و می خواستیم برای تسریع در روند کارهایمان یک کامپیوتر جدید گرفته تا برنامه های جدیدی روی آن نصب کرده و تمام اطلاعات مورد نیازمان را ذخیره کنیم. وضعیت آن زمان طوری بود که عده ای نمی خواستند این کمیته ارتقاء پیدا کند. مطمئن باشید که من اگر در فوتبال بمانم کمبودهای موجود در کمیته را برطرف خواهم ساخت.

❖**در صدور آرا تا چه میزان مصلحت اندیشی می کنید؟**

❖❖در قضاوت مصلحت اندیشی هیچ جایگاهی ندارد! مشکل ما با برخی از آقایان همین موضوع است. بعضی از آقایان معتقدند در نظام فوتبال برخی مواقع به مصلحت هم باید توجه کرد! ولی در کار ما مصلحت هیچ جایی ندارد و عدالت حرف اول را می زند!

❖**شما گفته بودید که داوران را می توانید محروم کنید...**

❖❖هنوز هم این حرف را می زنم!

❖**دکتر سیار گفته این محرومیت در موارد غیرفنی باید باشد...**

❖❖کاملاً درست گفته است!

❖**آقای کفاشیان گفته شما خارج از زمین می توانید داوران را محروم کنید.**

❖❖این حرف اشتباه است چون ما بیرون از زمین مسابقه به هیچ وجه صلاحیت رسیدگی نداریم!

❖**در آیین نامه ای که من مطالعه کرده ام نوشته نشده که کمیته انضباطی می تواند داوران را احضار کند ...**

❖❖فکر کنم آیین نامه شما با ما فرق می کند (صفحات آیین نامه را ورق زده و ماده ۷۷ را پیدا می کند) رسیدگی به تخلفات فنی و تخصصی داوران در صلاحیت کمیته داوران است و سایر موارد انضباطی در صلاحیت کمیته انضباطی.

❖**موارد انضباطی چیست؟**

❖❖مثلاً داور یک بازیکن را هل بدهد، فحاشی یا بی احترامی یا توهین به بازیکن یا کادر فنی تیم داشته باشد. ما در این موارد می توانیم داوران را به کمیته فراخوانده و برای رفتار آنها رای صادر کنیم. قبلاً هم این کار را کرده ایم.

❖**یعنی شما قبل از رای علیه آقای قهرمانی، داوران دیگری را هم محروم کرده اید؟**

❖❖بله! در سال گذشته ۳ داور را محروم کردیم و خود آقای عنایت نیز این موضوع را تصدیق کرد. یک خط نگه دار با پرچم به سر یک بازیکن زده بود. یک داور دیگر نیز به بازیکنان توهین کرده بود.

❖**و آقای منوچهر صالحی در فوتسال...**

❖❖بله! آقای صالحی یک درگیری فیزیکی داشت. هنوز این موضوع برای ما گنگ و غیرقابل هضم است که چرا آرایی که ما در سال قبل صادر کردیم مشکل نداشت و اجرا شد اما در این مدت چه اتفاقی افتاده که طرز فکر برخی از دوستان عوض شده و سر این مسئله جنجال به پا کرده اند؟ در اینجا صحبت از شاه حسینی نیست، کمیته انضباطی یکی از ارکان تاثیر گذار فدراسیون فوتبال است. حال اگر این کمیته تضعیف شود یعنی اینکه فوتبال ما تضعیف شده است.

❖**دلیل محرومیت آقای قهرمانی چه بود؟**

❖❖هل دادن بازیکن که یک تخلف انضباطی است. وی را به کمیته انضباطی فراخواندیم اما وی نیامد و ما رای را غیابی صادر کرده و وی را ۳ جلسه محروم کردیم!

❖**شما با آقای نصیرزاده درگیری یا بگو و مگویی داشتید؟**

❖❖(با تعجب می پرسد) درگیری؟! خیر، من به هیچ وجه تفکرات و معلومات آقای نصیرزاده را قبول ندارم. من به شخصه آقای نصیرزاده را دشمن شماره یک کمیته انضباطی می شناسم و به هیچ عنوان هم اعتنایی به حرفهای وی نمی کنم. در فوتبال کشورمان آدمهای صادق، دلسوز، مطلع و با معلومات زیادی وجود دارند که متاسفانه از آنها استفاده خوبی نمی کنیم و سراغ دیگران می رویم. این آقا اعلام کرده تمام احکام کمیته انضباطی در این مدت اشتباه بوده است! در رابطه با این شخص بیشتر از این صحبت نمی کنم.

❖**یک موردی به اسم خلأ قانونی وجود دارد. یعنی**

عبدالرحمن شاه حسینی در سال ۱۳۴۲ و در روستای آق بانوی شهرستان دامغان متولد شده است.

چگونه قاضی دوپینگ یک بازیکن را کشف کرد

در جریان یکی از بازیهای لیگ به عنوان نماینده ویژه فدراسیون حضور داشتم. چندین بازیکن تیم میزبان بسیار فراتر از حد انتظار بازی می کردند و سبک بازی آنها برای من بسیار جالب و در عین حال مشکوک بود. در بین دو نیمه با رئیس سازمان مبارزه با دوپینگ تماس گرفتم و داستان را برای وی تعریف کردم. قرار شد در پایان بازی آن بازیکنان را نگه دارم تا مامور کنترل دوپینگ از آنها تست بگیرد. تست از آنها گرفته شد و مشخص شد که یک بازیکن دوپینگ کرده است.

برای اولین بار در سال ۱۳۶۹ به عنوان ناظر مسابقات لیگ قدس وارد تشکیلات فوتبال شد.

در سال ۱۳۷۰ دبیر کمیته انضباطی و پس از چند ماه به سمت ریاست کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال منصوب شد.

یک مورد در قانون و آیین نامه وجود ندارد و مجبوریم براساس یک سری از تشابهات با کشورهای دیگر رای صادر کنیم. درباره این خلأ چه باید کرد؟

❖❖ خلأ قانونی وجود دارد ولی ما براساس سلایقمان با این خلأ برخورد نمی کنیم. علاوه بر آیین نامه انضباطی، یک آیین نامه لیگ حرفه ای نیز وجود دارد. در آن آیین نامه یک هیات به نام هیات منصفه لیگ مطرح شده که ریاست آن هیات نیز با من است. در مواردی که خلأ قانونی در آن وجود دارد هیات منصفه لیگ سعی بر برطرف کردن مشکل می کند. البته باید به جرات بگویم که آیین نامه انضباطی ما از آیین نامه فیفا هم جامع تر است و بسیاری از نکات ریز را نیز پیش بینی کرده ایم. طبق آیین نامه به این خلأ براساس مقررات فیفا و ای اف سی رسیدگی می شود.

❖ **نظر شما راجع به حضور بانوان در ورزشگاه ها چیست؟**

❖❖ به نظر من باید زمینه ای ایجاد شود که ضمن حفظ موازین شرعی، بتوان بانوان را به ورزشگاه راه داد. مثلاً قسمتی از ورزشگاه را به بانوان اختصاص دهیم. حضور بانوان در ورزشگاه را باید مجاز اعلام کنیم چراکه مراجع بین المللی فوتبال به این قضیه ایراد گرفته اند. به شخصه معتقدم با یک مدیریت صحیح می توان این مشکل را برطرف ساخت.

❖ **نظر شما راجع به کمیته استیناف چیست؟**

❖❖ این کمیته یکی از تشکیلات ضروری برای فوتبال است منتها صلاحیت کمیته استینافی که ما داریم از چیزی که فیفا مقرر کرده، بسیار فراتر است. قسمتهایی از این صلاحیت ها باید اصلاح شود و با اصلاح این موارد، تمام تنش ها از بین می رود چراکه اختیارات کمیته استیناف در فیفا تنها ٤ مورد است.

❖ **پس چرا آقای کفاشیان گفته ما می خواهیم کمیته انضباطی را محدود کنیم؟**

❖❖ یک سری از افراد مغرض در مدتی که من همراه تیم ملی فوتسال در تایلند بودم برای رضای خاطر خود یک آیین نامه جدید درست کردند. آقای کفاشیان بعد از دیدن این آیین نامه آنرا برای من فکس کرد که نظرم را راجع به آن بدهم. من نظر خود را در ۳ صفحه به آقای کفاشیان فکس کردم، خلاصه ۳ صفحه این بود که اگر این آیین نامه تصویب شود، بزرگترین خیانت را در طول تاریخ به ارکان قضایی فوتبال کرده اید! سرتاپای این آیین نامه با اساسنامه فدراسیون فوتبال و مقررات فیفا تعارض داشت. برخی از افراد به خاطر دشمنی با کمیته انضباطی می خواستند صورت مسئله را پاک کنند.

❖ **شاید با این آیین نامه می خواستند کاری کنند که شما از فوتبال کنار بروید...**

❖❖ خود من که بارها اعلام کرده ام حاضر هستم تا بروم! در بین مسوولین فدراسیون تنها کسی که در زمان آمدن آقای کفاشیان استعفای کتبی داده بود، من بودم اما هیات رییسه تصویب کرد که من دوباره بر سر کار حاضر شوم. نکته جالب این که در بین مدیران قبلی فدراسیون فوتبال که در حال حاضر در سمت خود مشغول به کار هستند تنها کسی که ابلاغ رسمی از فدراسیون جدید دارد، من هستم. بنابراین دشمنی با من نباید باعث شود که صلاحیت کل کمیته انضباطی زیر سوال رود!

در حال حاضر به عنوان معاون دادگستری شهر تهران مشغول به فعالیت است.

❖ **دشمنی با شما از کجا آغاز شد؟**

❖❖ ما بیش از دوهزار رای در کمیته انضباطی صادر کرده ایم که خیلی از افراد به واسطه این آرا متضرر شده اند. خیلی از افراد دانه درشت محکوم شدند و قطعاً بسیاری از افراد که منصف نیستند سر جای خود نخواهند نشست! قضیه شخصی با کسی نداریم و آنها دنبال این هستند که این جایگاه را به دست اهلش بسپارند!

❖ **یکی از مواردی که باعث شد تنش بین شما و کمیته استیناف بالا گیرد، حکم بازی رفت پرسپولیس و سپاهان بود...**

برای اولین بار مجله اطلاعات هفتگی توانست عکسی از قاضی شاه حسینی در حال انجام حرکات با توپ بیندازد.

❖❖ بله! بعد از حکمی که صادر شد، جو بدی علیه ما به وجود آمد که ای مردم امتیاز کم کردند، همچین چیزی وجود ندارد، در دنیا مرسوم نیست و... بر روی سکو ورزشگاه یک سرباز که حائل بین طرفداران سپاهان و پرسپولیس بود در حین انجام وظیفه توسط تماشاگران سپاهان مصدوم شد. چند روز بعد از این حکم و جو سنگینی که علیه ما حاکم بود، خدا کمکی به ما کرد و پرسپولیس به خاطر بدهی مالی (نه چشمی کور شده و نه دعوایی شده بود) شش امتیاز خود را از دست داد. تمام افرادی که منتقد بودند، یکباره ساکت شدند. چرا این افراد نگفتند که فیفا هم چیزی نمی فهمد؟ ما ۵ امتیاز کم کردیم و آن زمان یکی از اعضای کمیته استیناف مصاحبه کرد و گفت چون سپاهان در جام باشگاه های آسیا حضور دارد، ما می خواستیم با این حکم به آنها روحیه بدهیم! این حرفها از لحاظ استدلال قضایی قابل پذیرش نیست و از لحاظ قانونی رای زمانی تغییر می کند که غلط باشد. هیچ استدلالی در این قضیه وجود نداشت!

قاضی شاه حسینی دو دستگاه تلفن همراه دارد، یکی برای فوتبال و یکی هم برای کار قضایی.

❖ **آیا شما می توانید به خاطر شکسته شدن آرایی که صادر کرده اید، از کمیته استیناف شکایت کنید؟**

❖❖ بله! ما می توانیم به خاطر آرای غیرقانونی کمیته استیناف به فیفا شکایت کنیم اما مصلحت نمی بینیم که این کار را انجام دهیم.

❖ **شما سر این پرونده تهدید به مرگ شدید؟**

❖❖ (خیلی راحت می گوید) طبیعی است. در کار قضایی ممکن است که شما را به خاطر صدور حکمی تهدید به مرگ کنند.

❖ **این تهدید تا چه اندازه جدی بوده است؟**

❖❖ بارها و بارها تماس گرفته و پیام کوتاه داده و از تلفن های عمومی اصفهان مرا تهدید به مرگ کردند. همان موقع اعلام کردم این افراد منافعشان به خطر افتاده و این افراد را جزء مردم خوب اصفهان حساب نمی کنم.

❖ **شما آقای دایی را به کمیته انضباطی فراخواندید. آقای کفاشیان گفتند من به دایی گفتم که در کمیته انضباطی حاضر نشود. طبق اساسنامه آقای کفاشیان نمی تواند این کار را انجام دهد و تخلفی صورت گرفته است...**

❖❖ زمانی که از تایلند برگشتم، پیش آقای کفاشیان رفته و گفتم که در فوتبال چه گذشته است؟ این صحبتها چه بوده؟ سپس آقای کفاشیان متن اصلی مصاحبه اش را در اختیار من قرار داد. مشاهده کردم متنی که در روزنامه ها کار شده بود زمین تا آسمان با آن چیزی که من خواندم تفاوت داشت. ما از آقای دایی دعوت کرده بودیم که برای دفاع از خودش به کمیته انضباطی بیاید. شنبه جلسه رسیدگی بود و یکشنبه تیم پگاه با سایپا بازی داشت. آقای دایی نامه ای می نویسد که به علت بازی با پگاه و مسافرت به رشت نمی تواند در جلسه شرکت کند و زمان دیگری را تعیین کنید. آن زمان من در تایلند بودم. آقای دایی با آقای کفاشیان تماس می گیرد و می گوید به این دلیل نمی توانم در جلسه کمیته انضباطی حاضر شوم. آقای کفاشیان هم به وی می گوید که شرکت نکنید! متاسفانه برخی از همکاران مطبوعاتی شما سر و ته حرف را می زنند و می نویسند که آقای کفاشیان به آقای دایی گفته نرو! تصمیم آقای کفاشیان قانونی، منطقی و مدیریتی بوده است. این نامه زمانی به دست همکاران ما می رسد که جلسه بررسی پرونده آقای دایی به اتمام رسیده و رای صادر شده بود. در اینجا می خواهم از آقای دایی تشکر کنم چراکه برخلاف گذشته پس از آنکه حکم صادر شد و یک میلیون تومان جریمه شد، کوچکترین عکس العملی برابر کمیته انضباطی انجام نداد.

❖ **ولی هنوز دل شما از سال گذشته که محرومیت آقای دایی شکسته شد، پر است...**

در سال ۱۳۸۲ به عنوان رییس هیات منصفه لیگ دوباره به فوتبال بازگشت.

لطفاً ورق بزنید

در پس هر موفقیت به ظاهر یک شبه، بیست سال تلاش و زحمت وجود دارد ●ماکسول مالتز

تهدید به مرگ برایم عادی شده

بقیه از صفحه قبل

❖❖دقت کنید که من با شخص خاصی مشکل ندارم! اگر آنقدر توان نداشتم که بتوانم بر احساساتم غلبه کنم که نمی توانستم در مسند قضاوت بنشینم. اتفاق افتاده که خیلی از بازیکنان را محروم کرده و آنها را در جایی دیده ام، با آنها خوش و بش کرده و حرف می زنم. آنها با تعجب به من می گویند آقای شاه حسینی، شما همان آدم هستید؟ می گویم بله! من همان آدم هستم اما این رفتار من رفتار اجتماعی است و باید با همه خوب برخورد کنم.

❖اگر رییس فدراسیون تخلفی داشته باشد، رسیدگی به پرونده وی برعهده چه کسی است؟

❖❖این موضوع در آیین نامه پیش بینی نشده است. در آیین نامه انضباطی فیفا، کمیته انضباطی در مسائل مختلف قضایی حرف اول و آخر را در مجموعه فدراسیون می زند. این موضوع یک خلأ قانونی است که باید به مقررات بین المللی مراجعه کنیم تا ببینیم آنجا چه نوشته شده است؟

❖آقای تاج گفته سرمربی تیم ملی نباید به کمیته انضباطی فراخوانده شود...

❖❖(با قاطعیت می گوید) این حرف صد در صد اشتباه است. طبق فرمایش آقای تاج پس جواب قانون را چه باید داد؟ البته خود وی این حرف را تکذیب کرده اما بهتر است تمام مردم بدانند که همه برابر قانون یکسان هستند!

❖آقای تاج تا چه اندازه به دنبال منافع سپاهان است؟

❖❖چرا از من می پرسید؟ آقای تاج هیچ زمانی درباره باشگاه سپاهان با من صحبت نکرده و حتی یکبار هم به من گفت علت استعفایش از ریاست هیات مدیره سپاهان این بوده که حرفها و شایعات از بین برود. حتی چندبار سپاهانی ها از آقای تاج دلخور شده بودند.

❖بازی برگشت سپاهان و پرسپولیس. آنها از چه چیز شکایت داشتند و خواسته شان چه بود؟

❖❖در زمان انجام بازی در ایران حضور نداشتم. زمانی که بازگشتم با یک تاخیر چهار یا پنج روزه گزارشهای این بازی را دریافت کردم. این گزارشها دو جنبه داشت:

۱-داوری ۲-مسوول برگزاری مسابقه.

باشگاه سپاهان هیچ شکایتی نکرده و هیچ خواستی را نیز مطرح نکرده بود. آنها تنها اتفاقاتی که افتاده بود را مطرح کرده و خواستار رسیدگی به این موضوع شدند. این پرونده بسیار جالب بود. در این پرونده یک سری اتفاق درون بازی افتاده و یک سری اتفاق نیز خارج از بازی که تلویزیون آنها را نشان داده و در مطبوعات نیز منعکس شد.

❖رای سنگینی صادر نکردید؟

❖❖نه! با توجه به مسائل و اتفاقاتی که افتاد رای خوبی صادر کرده ایم. یک نکته جالب هم درباره این رای بگویم. درگیری در جریان بازی پرسپولیس و سپاهان در این چند سال گذشته تبدیل به امری عادی شده و در چند بازی قبل همیشه شاهد تنشهایی بوده ایم. تصمیم گرفتیم تا بازی رفت و برگشت سال آینده آنها در لیگ بدون حضور تماشاگر برگزار شود تا شاید تماشاگران و بازیکنان دو تیم درس عبرتی بگیرند!

❖یک انتقادی که به شما می شود این است که با تیم ملی به مسافرتهای فراوانی می روید. این انتقاد به شما وارد است؟

❖❖نمی خواستم این حرف را بزنم اما شما مرا مجبور کردید که بگویم. آیا شما تعداد مسافرتهای روسای دیگر کمیته ها را محاسبه کرده اید؟ برای پیدا کردن بعضی از آقایان باید مرز را بست! سال گذشته که همراه تیم ملی به مسابقات جام ملت های آسیا رفتم، آقای قلعه نویی در مصاحبه ای تلویزیونی از من تشکر کرد و گفت فلانی به اردو ملحق شد و مقررات انضباطی بر اردو حاکم شد و هیچ تخلف انضباطی نداشتیم. اصلاً فرض را بر این بگیرید که خسته شده ام و هر شش ماه یکبار می خواهم استراحت کنم، هرچند در این مسافرتها هیچ استراحتی نمی توانم داشته باشم. این سوال شما هم یکی از توطئه های آقایان است تا بخواهند وجهه مرا خراب کنند. از جام ملتهای قبل تا امسال تنها یک مسافرت همراه تیم ملی فوتسال به تایلند رفتم. کمترین مسافرت بین اعضای فدراسیون را من داشته ام! افرادی به مسافرتهای خارج از کشور می روند که به هیچ وجه نباید به این مسافرتها بروند.

❖یعنی تمام این حرفها جوسازی علیه شماست؟

❖❖بله! من در جام جهانی هم حضور داشتم و نکته جالب این بود با اینکه آن زمان در فدراسیون سمت داشتم، با هزینه خودم به آلمان رفتم. در مسافرت تایلند هم من تنها به عنوان نماینده فدراسیون فوتبال در مسابقات حضور داشتم.

❖شاید به این علت روی شما حساس هستند که شما مسافرتهای شهرستان زیادی دارید...

❖❖مسافرت شهرستان که پر از دردسر است! به عنوان مثال در بازی استقلال و فولاد به اهواز رفته بودم، زمانی که به خانه بازگشتم، بیش از شش ساعت از خستگی نمی توانستم حرکت کنم. صبح به اهواز رفتم، ظهر جلسه برگزاری مسابقه را اداره کردم، سپس همراه نمایندگان فدراسیون شرایط پیش از بازی را چک کردم. بعد در گرمای ۴۲ درجه بازی را برگزار کردیم و شب نیز به تهران بازگشتم. مسافرت شهرستان برای من زجرآور است اما چاره ای نیست و برخی مواقع باید به شهرستان مسافرت کنیم تا تنشهای حین بازی کمتر شود.

❖زمانی یک پرونده به شدت سروصدا کرد و به سرعت نیز سروصدای آن خوابید، صحبت از معضل دوپینگ است...

❖❖دوپینگ دو قسمت داشت:

۱-افرادی بودند که دوپینگشان ثابت شده بود و به محض اینکه جواب آزمایش آنها آمد، محرومشان کردیم چراکه در پرونده دوپینگ زمانی که جواب آزمایش بازگشت، دیگر احتیاجی به تحقیق نیست و بلافاصله آن فرد باید محروم شود

۲-افرادی هستند که در امر دوپینگ مشارکت داشته یا امر دوپینگ را تسریع می کنند. در برخورد با این افراد باید محتاط باشیم چون باید اثبات شود که آنها مجرم هستند. با آبروی افراد نمی توانیم بازی کنیم. این قسمت پرونده هنوز هم باز است. یک بازیکن گفته که مربی به من گفته تا دوپینگ کنم! این حرف به تنهایی کافی نیست چراکه در اثبات یک تخلف دو نفر باید شهادت دهند. قرار شد این بازیکن یک فرد دیگر را به ما معرفی کند تا علیه آن مربی شهادت دهد اما هنوز این بازیکن به همراه شاهد دوم بازنگشته است! شاید بتوانیم قراین دیگری کشف کنیم و با توجه به حرف این بازیکن بتوانیم آن مربی را محکوم کنیم.

> فوتبال خود را از دامغان آغاز کرد و در تیمهای ابومسلم و همای دامغان سابقه بازی دارد.

❖اگر پرونده آن مربی را مشاهده کنید، همه چیز مشخص می شود!

❖❖ابتدا اجازه بدهید که مثالی بزنم. شاید در یک محله فردی مشهور به سرقت باشد ولی این فرد زندگی عادی خود را دنبال می کند. به ما می گویند چرا وی را بازداشت نمی کنید؟ ما در جواب می گوییم این فرد باید ابتدا جرمی را مرتکب شود تا بعد ما بتوانیم دستگیرش کنیم. با توجه به اینکه یک فرد مشهور به کاری است نمی توانیم وی را محکوم کنیم.

❖علی کریمی یک انتقاد از فدراسیون کرد. موضع گیری بدی علیه وی توسط فدراسیون صورت گرفت و وی را محروم کردند. چه مرجعی باید وی را محروم کند؟

❖❖در فوتبال تنها کمیته انضباطی می تواند اشخاص را محروم کند ولی ممکن است که به خاطر برخی مشکلات یک بازیکن را از تیم ملی خط بزنند. در خصوص آقای علی کریمی هیچ پرونده ای به کمیته انضباطی ارجاع نشده و ما نیز هیچ دخالتی نداشتیم. بقیه داستان را باید از کسی بپرسید که این حکم را صادر کرده است.

❖پس شما چرا هادی عقیلی را محروم کردید؟

❖❖محرومیت وی قانونی بود. به ما اعلام شد که وی به تیم ملی دعوت شده و وی از حضور در تمرینات خودداری کرده است. (آیین نامه انضباطی را ورق زده و ماده ۳۶ را به ما نشان می دهد) استنکاف بدون عذر موجه بازیکن از حضور در تمرینات تیمهای منتخب، باشگاهی و ملی مستوجب تنبیه است.

❖و محرومیت جباری...

❖❖(کمی آشفته شده و با ناراحتی می گوید) آخر من که نباید جواب همه چیز را بدهم! من تنها جواب کار خودم را می دهم و کار من مشخص است. فوتبال ما خیلی جالب شده است چراکه من باید جواب کارهای دیگران را بدهم. درباره آقای جباری نظر من همان رایی بود که دادم.

❖پس بهتر است قبل از اینکه تنشی بین ما به وجود بیاید، سوال خود را به صورت دیگری بپرسم. کمیته استیناف کاری کرده که آرای کمیته انضباطی بی اثر و بی فایده شده است...

❖❖(آقای شاه حسینی کمی آرام شده و می گوید) نه! این حرف را قبول ندارم. ۹۷ درصد آرای ما در کمیته استیناف تایید شده است اما چند مورد مهم تغییر کرده که آثار اجتماعی در فوتبال داشته است!

❖جواد رزاقی، بازیکن ابومسلم، به چه علت محروم شد؟

❖❖کارت معافیت آقای جواد رزاقی مشکل داشت. کارت وی جعلی نبود اما مبنای صدور کارت جعلی بود. آقای رزاقی کارت پایان خدمت خود را به خاطر معافیت

پزشکی دریافت کرده بود اما پرونده پزشکی وی مشکل داشت و به همین دلیل او را ۲ سال محروم کردیم. حدود ۱٤ ماه از محرومیت وی می گذرد و به تازگی شنیدم که کمیته استیناف محرومیت وی را بخشیده که من هم با این بخشش خیلی مخالف نیستم! وی حدود ۱۵ ماه از فوتبال دور بوده و متنبه شده است!

❖ در این همه مدت فعالیت، پیشنهاد رشوه داشته اید؟

❖❖ به هیچ وجه! طوری کار می کنم که کسی جرات نمی کند پیشنهاد رشوه به من بدهد. زمینه دریافت رشوه در یک فرد باید وجود داشته باشد تا به وی پیشنهاد بدهند.

❖ فکر می کنید جریمه هایی که کرده اید، موثر بوده است؟

❖❖ خیلی! زمانی که به سمت ریاست کمیته انضباطی رسیدم، در زمین فوتبال بازیکنان با هم جنگ و دعوا داشتند! خدا را شکر می کنم که امسال این قضیه تا چند هفته به آخر لیگ صفر بود. این چند هفته به خاطر حساسیت چند مورد پیش آمد که ما هم رای خود را دادیم.

❖ سیستم رای دادن شما شورایی است یا شخصی؟

❖❖ ما یک موضوع را رسیدگی می کنیم، پس از رسیدگی درباره موضوع بحث کرده و نظر اکثریت را به عنوان رای اعلام می کنیم. نکته جالب اینکه بارها من در اقلیت قرار گرفته ام. به عنوان نمونه در بازی سپاهان و پرسپولیس در مرحله رفت، نظر من در اقلیت بود و به نظرم باید مجازات شدیدتری اعمال می شد.

❖ شنیده ام دفتر شما در فدراسیون مانند دادگاه است...

❖❖ آن میزی که آنجا وجود دارد را من درست نکرده ام و از قبل بوده است. یکی دوبار هم گفته ام که اگر می خواهید آن میز را عوض کنید ولی به یک چیز اعتقاد دارم، جایی که محل دادگاه است باید یک ابهت خاصی داشته باشد! یعنی فردی که به آنجا وارد می شد متوجه شود که آن مکان یک شان و منزلت خاصی دارد. به همین دلیل است که آنجا این شکل و شمایل را دارد چرا که کمیته انضباطی، دادگاه فوتبال است. زمانی که کمیته انضباطی را تحویل گرفتم یک اتاق سه در چهار به ما داده بودند ولی امروز کمیته انضباطی را درست کرده ایم.

❖ شایعه رفتن شما به مجلس چه بود؟

❖❖ برخی از روزنامه هایی که نان را به نرخ روز می خورند، در آن زمان نوشته بودند شاه حسینی به این دلیل در تلویزیون زیاد حاضر می شود که می خواهد به مجلس برود! سپس شایعه کردند که می خواهم در انتخابات شورای شهر شرکت کنم. شغل من قضاوت و شأن آن از دید خودم از مجلس و شورای شهر بالاتر است چرا که بالاترین قدرت پس از خداوند متعال بر روی زمین در دستان قاضی است. برخی از افراد تنها به دنبال بهانه جویی هستند و اهداف بدی را در سر می پرورانند.

❖ داستان استعفاهای شما در این مدت چه بوده است؟

❖❖ به غیر از انتخابات سال گذشته که رسماً استعفا دادم، یکبار دیگر هم سر پرونده آقای علی دایی استعفا دادم، کمیته استیناف رای من را شکسته بود و من هم به خاطر اعتراض به این رای استعفا دادم.

❖ به جز تنبیه، تشویق هم داشته اید؟

❖❖ بله! ما تمام تشویقها را اعلام می کنیم و در این جا گله ای از رسانه ها دارم. متاسفانه دوستان شما برای تشویقهای ما کار رسانه ای کمی می کنند. دوبار آقای غلام پیروانی، یکبار باشگاه پرسپولیس و استقلال را تشویق کرده ایم. طرفداران باشگاه علم و ادب مشهد را تشویق مالی کردیم.

❖ فوتبال ما بی روح شده است و احکام شما مبنی بر برگزاری بازی بدون تماشاگر، کمک بیشتری به از دست دادن روح فوتبال می کند...

❖❖ تا آنجایی که بتوانم سعی می کنم که این حکم را صادر کنم ولی زمانی که در یک ورزشگاه یک اتفاق چندین بار می افتد و بعد هم شدت پیدا می کند، به خاطر حفظ امنیت جامعه و جان مردم مجبور می شویم که این احکام را صادر کنیم. به عنوان مثال زمانی که سال گذشته استقلال را محروم کردیم، تا ۹ مسابقه بعد از محرومیت، تماشاگران استقلال هیچ تخلفی نکردند. این تنبیه در آیین نامه ما و فیفا وجود دارد. اگر در این مواقع نخواهیم آنرا اعمال کنیم، پس کی باید اعمال شود؟

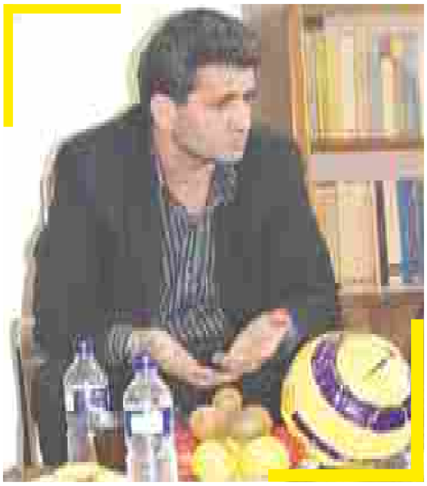

❖ دلالی و مافیا در فوتبال ایران وجود دارد؟

❖❖ دلالی یک شغل شریف و قانونی است! در قانون تجارت دلالی یک شغل محسوب می شود و ما نباید به دلالی توهین کنیم. در فوتبال ما هم دلالی قطعاً وجود دارد و اگر کسی بگوید وجود ندارد، دروغ گفته است! اما در اینجا صحبت ما از کارچاق کنی است. اگر کسی از راههای غیر معمول و غیر منطقی و به وسیله ارتباطات و اتصالات غیر متعارف بازیکن با باشگاه پولی به دست آورد، این پول حرام و غیر مشروع است. یک بازیکن سال گذشته می خواست به یک تیم دیگر برود. یک کارچاق کن به وی گفت که ۱۰ میلیون تومان از تو می گیرم تا دستت را در دست مدیر عامل باشگاه بگذارم! کار این فرد غیر قانونی است اما افرادی هستند که مجوز دلالی دارند و آنها AGENT یا کارگزار فیفا می گوییم. این فرد واسطه ای بین بازیکن و باشگاه بوده و تمام کارهایش قانونی است. غیر از این افراد بقیه کسانی که فعالیت می کنند کارچاق کن هستند و یک روز باید دست این افراد را از جامعه فوتبال قطع کنیم.

❖ کمیته انضباطی می تواند با این افراد برخورد کند؟

❖❖ بله! اما متاسفانه هیچ موقع هیچ فردی به ما کمک نمی کند. اصلاً احتیاجی به کمیته انضباطی نیست و اراده عمومی مدیران باشگاهها این قضیه را تمام می کند. حدود ۹۷ درصد بودجه باشگاههای ما از بیت المال تامین می شود. در این مواقع خود دولت هم باید نظارت کند. نقل و انتقال بازیکنان را به سادگی می توان قانونمند کرد.

❖ نظر شما راجع به مطبوعات چیست؟

❖❖ وجود مطبوعات برای جامعه لازم است ولی من فکر می کنم که تعداد مطبوعات ورزشی از حد متعارف خارج شده است. نظارت بر مطبوعات هم ضعیف شده است. بسیاری از این مطبوعات مصاحبه های خیالی می کنند یا جو منفی علیه افراد به وجود می آورند. باید با تخلفات مطبوعات ورزشی به صورت جدی برخورد کنیم. وضع فعلی بسیار ناراحت کننده است.

❖ از اینکه این سمت را قبول کرده اید، پشیمان نیستید؟

❖❖ نه! هدف من این است که برای آخرت خود توشه ای به دست آورم. در فوتبال هم سعی کردم که با برقراری عدالت کار خیری انجام داده باشم.

❖ و حرف آخر...

❖❖ از شما تشکر می کنم. از هر کسی هم که از ما دلخوری دارد تقاضا می کنم که مرا حلال کند. در کارمان اشتباه داشته ایم ولی این اشتباهات عمدی نبوده است.

زیر چاپ

در آخرین لحظاتی که مجله زیر چاپ می رفت، با خبر شدیم که آقای شاه حسینی از سمت خود کناره گیری کرده است. با وی تماسی گرفته و از قاضی شاه حسینی علت استعفای وی را جویا شدیم که شاه حسینی چنین پاسخ داد: «استعفا ندادم بلکه کناره گیری کردم. در بیانیه ای که منتشر کردم، متذکر شدم که متخلفان دانه درشت فوتبال از اجرای احکام صادر شده مصون ماندند و برخی از مدیران فدراسیون فوتبال در این قضیه مقصر بودند. دلایلی از قبیل عدم توجه به اصلاح مقررات، آموزش روسای کمیته های سراسر کشور و عدم نظارت بر اجرای آرا و عدم اجرای بعضی از احکام حقوقی علیه برخی باشگاه ها. دلایل دیگری نیز وجود داشت که قابل طرح در رسانه ها نیست.»

شاه حسینی در پاسخ سوال ما که پرسیدیم به تازگی چه اتفاقی افتاده بود که شما مجبور به کناره گیری شدید، گفت: در آخرین رای کمیته انضباطی آقای ساکت، مدیر عامل باشگاه سپاهان، به خاطر مصاحبه علیه فدراسیون و داوران جریمه نقدی شد. همچنین هادی عقیلی به خاطر عدم حضور در تمرینات تیم ملی جریمه شده بود، ولی متاسفانه کمیته استیناف رای کمیته انضباطی را شکست و آن دو نفر تبرئه شدند.

وی درباره بازگشت خود به فدراسیون تاکید کرد: با وضعیت موجود به هیچ وجه به فدراسیون برنمی گردم. تنها شرط من برای بازگشت، تغییر کلیه مدیران حال حاضر فدراسیون فوتبال است! وی در پایان گفت که از تمام سمت های خود در فدراسیون فوتبال کناره گیری کرده است.

تقریباً همه موفقیت‌های بزرگ بر پایه یک شکست بنا شده است

● اندرو ماتیوس

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

در بخت و اقبال و علم مدیریت فرماید

ابوالفضل زرویی نصرآباد

اولین شرط نفی گمراهی
دانش است و سواد و آگاهی
هر مدیری که در جهان باشد
باید آگاه و کاردان باشد
ندهد هوشمند با تدبیر
«به فرومایه، کارهای خطیر»
شرط احراز پست و جاه و جلال
نیست تنها سواد و علم و کمال
آنچه البته از مهمات است
بخت و اقبال و ارتباطات است
ای بسا دکترای در فیزیک
شده صندوقدار در بوتیک
وی بسا کم سواد ناآگاه
شد رئیس فلان پژوهشگاه
ثانیاً هیچ کس به آن مفهوم
نشود جامع تمام علوم
لیک در این ولایت ای فرزند
همه در هر زمینه استادند
چه بسا یک عزیز شیمیدان
بوده معمار در فلان استان
شده بعداً رئیس دهداری
بعد از آن هم مدیر بهداری
بعد از آن، با فشار تشکیلات
عضو هیات مدیره شیلات
پس از آن، طبق حکم در نامه
رفته در سازمان برنامه
بعداً از سازمان که بیرون رفت
سر درآورده از وزارت نفت...
جان بابا، تو هم در این عالم
تا توانی، نگو نمی‌دانم
گیرم اصلاً بدون تدبیری
که مهم نیست، یاد می‌گیری!

گنج بدون درد

محمد جاوید

یک گدا دیدم شبی در سر سبیل
طفلکی رنج و مشقت می‌کشید
از برای اخذ پول از این و آن
واقعاً بدجور زحمت می‌کشید
جامه و شلوار و کفشش مندرس
دست خود را باندپیچی کرده بود
لا به لای جیب بدبویش شپش
موی را بدجور قیچی کرده بود
لنگ می‌زد ناله می‌فرمود که:
لشکری کور و کچل در خانه‌اند
نان خوران گشنه‌ام چون کفتران
چشم در راه پدر در لانه‌اند
آخر شب چون که فارغ شد ز کار
گفت با همکار خود با سوز و آه
درددل دارم هزاران مثنوی
گر که آن را نشنوی گویم به چاه
همسرم لامصب عین بولدوزر
می‌کند تخریب اموال مرا
بابت جراحی پوز و لبش
بدگرفته تازگی حال مرا
یک پسر دارم که رفته ونکوور
تا بگیرد دکترای اقتصاد
حتم دارم تا بگیرد مدرکش
می‌دهد دار و ندارم را به باد
دختری دارم مقیم انگلیس
زیر خرجش واقعاً زاییده‌ام
تا شود خانم برای خود کسی
جد خود را پیش چشمم دیده‌ام
پنت هاوسی هم خریدم در دبی
جای آن نزدیکی برج العرب
بابتش افسوس مقروضم شدید
آمده از قسط آن جانم به لب
خانه‌ای دارم طرف‌های ونک
آخرین قسطش اخیراً داده‌ام
از ونک تا انتهای سرسبیل
تا بیایم از نفس افتاده‌ام
با اضافه کار باید اندکی
اقتصادم را سر و سامان دهم
از محل یاری همشهریان
مشکلات خویش را پایان دهم
ماکسیمایی ناگهان ترمز گرفت
شوفرش درب عقب را باز کرد
چون سوارش شد گدا ویراژ داد
گوییا آن وقت شب پرواز کرد
مات شد «جاوید» و گفتا این چنین
ای خوشا گنج بدون درد و رنج
گر گدایی تنگ می‌باشد ولی
می‌دهد دست گدایان رمز گنج!

دار

در این چرخ گردنده روزگار
که هر کس به نوعی است مشغول کار
یکی دکتر، آن یک مهندس بود
یکی گنده‌لات است و ناکس بود
یکی پیله‌ور، آن یکی تاجر است
فروشنده توئی و تایر است
یکی حرفه او کشاورزی است
یکی گازر و آن یکی درزی است
یکی باغدار و یکی دامدار
یکی بانکدار و یکی وامدار
یکی پشت فرمان و راننده است
یکی همره ساز و خواننده است
یکی می‌پزد شیرمال و لواش
یکی هم بود صاحب کارواش
یکی توی دستش کلنگ است و بیل
کند کار بنایی از هر قبیل
بود هستی این تریلیون تومن
وآن گر بمیرد ندارد کفن
خلاصه در این دار پرقیل و قال
که جمعند از پیر و از خردسال
یکی «بل» یکی «انشتین» می‌شود
یکی پخمه‌ای مثل من می‌شود!

بز و صخره

دکتر محمدرضا ترکی

روزی بزی نحیف که هر سوی می‌دوید
خود را به روی سینه‌کشی صعب برکشید
جستی زد و به چابکی آهوان دشت
از شیب تند صخره به بالای آن خزید
بر صخره ایستاد و به هر سو نگاه کرد
برتر ز خویش در همه عالم کسی ندید
گفت: این منم که بر همه عالم سرآمدم
سر می‌کشم به دامن شبگیر همچو شید
آنگاه سینه صاف نمود و ز عمق جان
مانند شیر نعره جانانه‌ای کشید:
«آنک سریر سروری و برتری مراست
آه ای نهنگ و شیر و پلنگان شما کجاید؟!»
شیری غریب و خسته از آن دشت می‌گذشت
دشنام‌های آن بز مغرور را شنید
لختی به ناتوانی آن بز نظاره کرد
یک چند هم به هیبت آن صخره سپید...
گفت: این تو نیستی که چنین نعره می‌کشد
این عربده ز سینه صخره‌ست، ای پلید!
ای بر سریر ملک جهان تکیه دادگان
وینک شرار جنگ و جنون می‌پراکنید
آتشفشان خفته خشم‌اند مردمان
آسوده بر صلابت صخره نیارمید
بز روی صخره باز بز است آی بزدلان
شیر است شیر، گرچه به زنجیر و ناامید!

توضیح: این شعر براساس یک قصه قدیمی سروده شده که اولین بار آن را از استاد علی معلم شنیده‌ام.

پیغامهای روشنایی

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

به راستی که در این روزها غفلت حتی برای ثانیه‌ای تاثیر منفی شگرفی بر شما خواهد گذاشت، پس خوب حواستان را جمع کنید تا مجبور به توجیه کردن خود و سرزنش دیگران نشوید و امیدوارم در این مورد خاص حداقل لجبازی را کنار بگذارید، چرا که اعتراف کودکانه حداقل برای مدتی درهای بسیاری را می گشاید و حس برتری را تشدید خواهد کرد و با توجه به اینکه توانایی های شما خاص و زبانزد می باشد من اطمینان دارم به نتیجه خواهید رسید. در ضمن در مورد دوستی که خود را با شما همانند دو ماهی در تنگ آب احساس می کند باید بگویم که او را با اعماق وجود خود دریابید و رعایت جوانب امور را کنار بگذارید تا بتوانید در راه مثبت حرکت کنید و ذهنتان را آرایش دهید و این همان چیزی است که احتیاج دارید و موظف به رعایت آن هستید.

اردیبهشت

صدایی می شنوید که باید دقیقاً آن را یک هشدار تلقی کنید و به خود یادآور شوید که امروز همان روز خوبی است که در انتظارش بودید و هم‌اکنون زمان در دستهای طلایی شماست و باید بر روی آن کار کنید و به رویاهایت جان ببخشید و به نیتی که دارید عمل کنید و سعی نمایید از این پس برنامه‌های زیباتری را وارد زندگی خود سازید.

دوست خوبم!

درست است که در زندگی هیچ چیز کامل نیست، ولی در دنیای نامحدود امکانات خود، می توانید نفس عمیقی بکشید و زندگیتان را رونق دائمی بدهید و بدانید که درپی هر حادثه‌ای فرصتی نهفته است، پس بیدار باشید!

خرداد

دوست خوبم روزهایی را بدون حریف پشت سر گذاشته‌اید و یکه تاز میدان بوده‌اید، ولی باید بدانید که در این روزها باید تحولی را در خود ایجاد کنید و درهای بسته را با کلید عشق بگشایید، چرا که تنهایی شما را از ریشه نابود می کند.

دوست خوبم! زمانی که می توان از محبت استفاده کرد و در مسیری راحت و بی دردسر قرار گرفت، چرا به زور و اجبار متوسل می شوید و خود را به بیراهه می کشید.

درضمن لازم است گوشزد کنم، برای کامل تر شدن خود گذشته را به دست فراموشی بسپارید و در تدارک تغییر و تحول دلخواهتان باشید که رنگ خاصی به زندگی شما می بخشد.

تیر

مدتی است که سکوت سنگینی بر خانه دلتان حاکم است و تحمل آن نیز برای اطرافیان دشوار که امیدوارم فکری برای آن کنید و این نیاز واقعی خود و دیگران را برآورده سازید تا غم، میهمان همیشگی خانه دل شما نشود.

در روزهای آینده در جمعی قرار می گیرید که باعث شادی شما می شود و مسائل جدیدی را آشکار می سازد که البته امیدوارم مغرور نشوید و حرمت شکنی نکنید، چرا که عواقب آن قابل جبران نمی باشد و آیینه وجودتان را تیره می کند.

در ضمن مهمترین توصیه من در این روزها این است که برای کسب پول بیشتر و راحتی احتمالی آن به هر راهی متوسل نشوید، بلکه بر خواستتان حاکم شوید و اوضاع را در کنترل خود درآورید.

مرداد

دوست خوبم! اجازه ندهید که پیچیدگی های زندگی به ظاهر مدرن، شما را فریب دهد و آنچه را که قبول ندارید را با وجودتان تحمل کنید، چون شما استوارتر از آن هستید که بخواهید تسلیم کسی و یا حتی سرنوشت شوید، پس مقاومت کنید تا نوشدن و جوانه زدن را تجربه کنید و آواز شوق زندگی را از سر بگیرید که شایستگی شما بهترین ها می باشد.

در مورد سخنان دوستانه‌ای که ذهن شما را به سوی خود مشغول کرده توصیه می کنم عاقلانه رفتار کنید تا میزبان انرژیهای منفی نگردید و وقتی موفق شدید به جشن و پایکوبی بپردازید که لازمه روح و جسمتان می باشد.

شهریور

دوست خوبم! به خوبی پیداست که نگرانید و با افکار منفی دست و پنجه نرم می کنید و خوشحالم که می بینم احتیاط می کنید که آن هم به شرط عقل است، ولی توصیه می کنم برای رسیدن به موفقیتی که سخت در اندیشه‌اید، باید جسارت به خرج دهید و عادتهای نادرست را بشکنید و در اصل غالب‌شکنی کنید و در عین حال سعی نمایید که از اصول اصلی خود خارج نشوید و از قوای جسمی و روحی خود نهایت استفاده را ببرید، چرا که دیگران ثابت کرده‌اند خواستن توانستن است و این نیازمند تجربه دوباره نیست. در ضمن مهمترین نکته‌ای که لازم است یادآور شوم اینکه از وجود برکت عشق حضرت دوست در زندگی خود غافل نشوید و آن را قدر بدانید که با وجود آن می توانید به خوشبختی لبخند بزنید و با تمام دنیا رقابت کنید.

مهر

دوست خوبم روزهای خاصی را پیش رو دارید که لازم است وفاداری خود را در سختی ها هم ثابت کنید و بدانید که خانه خوشی را باید ساخت، نه اینکه آن را خرید! پس برای ساختن، ابزارش را فراهم سازید و از یاری خواستن در این راه نگران نباشید.

دوست خوبم!

در این روزها شانس با شما یار و همراه است، ولی با تمام این اوضاع و احوال توصیه می کنم که حتی به آنهم اکتفا نکنید و دست روی زانوی خود بگذارید و بلند شوید که با همت بلند خود تمامی خواسته هایتان به همین زودی برآورده می شود، البته اگر با تمام وجود در بزنید و «او» بگشاید.

آبان

روزهای جالبی را پیش رو دارید و می خواهید متفاوت از دیگران عمل کنید و البته گاهی اوقات هم مثل کودکان خود را لوس می کنید و نوازش می طلبید و اگر به توصیه‌های من اعتقاد دارید با تمام وجود می گویم، دوست خوبم، احساسات لطیف خودتان را ارج بنهید تا با پلک برهم زدنی در نقطه اصلی قرار گیرید و اطمینان داشته باشید که دیگر اعضای خانواده هم از این امر احساس رضایت خواهند داشت.

در مورد فراموشی مسائلی که برای شما مهم و تعیین کننده بوده‌اند باید بگویم که گذشته‌ها را فراموش کنید و به استقبال فردایی بروید که بهترین ها را در خود دارد، پس مشکل فاصله‌ها را حل کنید که با این کار بزرگترین موفقیتی را که در انتظارش هستید، برای شما رخ خواهد داد.

آذر

روزهای شلوغ و پرکاری را پیش رو دارید و مسائل حاشیه‌ای شما هم بسیار است که باید شیوه صحیح قدم برداشتن را بیابید و البته امیدوارم که نخواهید دیگران از شما حساب ببرند و یا اینکه بیهوده مورد توجه قرار گیرید، چرا که وجهه شما به اندازه کافی خاص می باشد و با انجام بهتر امور خودبه‌خود منحصر به فرد خواهید شد.

دوست خوبم! ذهن خود را در حساب و کتاب مسائلی مشغول کرده‌اید که به نظر می آید چندان ضرورتی برای شما ندارد، پس اگر شما هم به این نتیجه رسیده‌اید به جای آن مراقب سلامتی روح بلند خود باشید که این روزها بسیار حساس شده و از حضور در محیط پر از انرژی مثل کوه و دشت غافل نشوید که راز باارزشی در آن نهفته می باشد. در ضمن مسائل اقتصادی شما کاملاً بر وفق مراد دلتان خواهد بود، اگر چشم دل بگشایید.

دی

در این روزها لازم است که غرور بیهوده‌تان را زیر پا بگذارید و به جای آن احساسات پاکتان را جایگزین نمایید و اگر لازم است آنها را بروز دهید، چرا که غرور باعث دور شدن هر کسی از هدف‌ها می شود و محبت صادقانه قلبها را به تسخیر خود درمی آورد، پس حالا که آرام گرفته‌اید انتظار برای چیست؟

دوست خوبم! در زندگی هیچ چیز کامل نیست و شما باید برای رسیدن به تکامل تلاش کنید و امکانات نامحدود دنیا را به تسخیر خود درآورید و این همان چیزی است که خیلی ها نمی توانند و شاید هم نمی دانند! به جمعی دعوت می شوید که آزمایش شگفتی را برای شما رقم خواهد زد و من توصیه می کنم دل نیازمندان را شاد کنید تا دل شما را شاد نمایند.

بهمن

لذتی همراه با دلهره برای شما پیش بینی می شود درست مثل بال زدن در آسمانها! که به راحتی می توانید دنیای فانی را زیر پاهای خود ببینید. البته اگر بخواهید!

دوست خوبم، ذهنتان مشغول امری است که آن را غیر ممکن می پندارید در حالی که هیچ مانعی ناممکن نیست اگر دل بخواهد، پس باید راه و کلید آن را بیابید و برای رسیدن باید از اراده قوی خود استفاده کنید، پس ترس و تردید را کنار بگذارید و از به چهره زدن نقاب دیگران دوری جویید که همگی آنها آشکار شدنیست.

دوست خوبم! اگر می خواهید جزء فراموش شدگان نباشید رازها را فراموش نکنید.

اسفند

می خواهید برنده بازی زندگی باشید، ولی اصلاً طاقت تحمل پیمودن راه هموار آن را ندارید، چه رسد به عبور از صخره‌هایی که در پیش رو دارید. دوست خوبم! برای رسیدن باید دل را با خود همسفر کنید تا بتوانید و البته امیدوارم بدانید که مسیر پیمودن بسیار زیبا و لذت‌بخش‌تر از رسیدن است و این یعنی محال را به ممکن تبدیل کردن و به آن بالیدن.

دوست خوبم! وسوسه‌ها شما را به اشتباه و خطا می کشانند، پس خودتان را به خالق یکتا بسپارید و راضی باشید به رضایت حضرت دوست و در تدبیرش شک به دل راه ندهید که آنکه ثبات عقیده دارد، به سرنوشت معتقد است و آن که دمدمی مزاج به اقبال!

نقطه شروع هر «موفقیت» وجود یک نظریه یا نقطه نظر است که این نیز ناشی از تصور می‌باشد

●ناپلئون هیل

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

مرد موشکی: چهارشنبه ۱٤ می، «یووه راسی» رادر حال پرواز توسط یک کایت ٤موتوره بر فراز رشته کوههای آلپ در سوئیس مشاهده می کنید. او کار خود را با یک پرواز توسط یک کایت که سوخت آن نفت بود شروع کرد. پس از ۵ سال تمرین و سالهای بیشتری رویاپردازی توانست این کایت را بسازد. او با این کایت می تواند با سرعت ۱۸٦ مایل در ساعت حرکت کند.

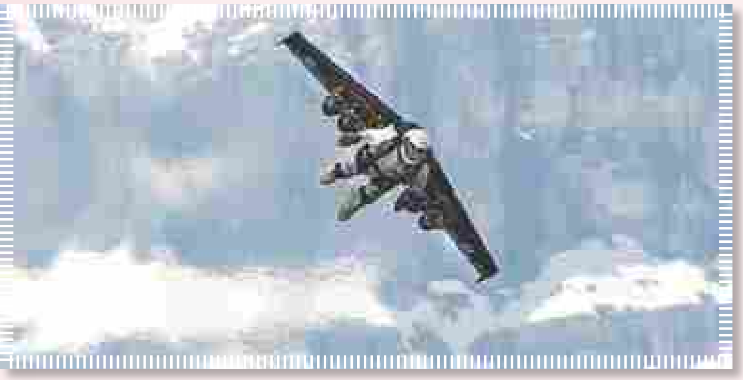

در انتظار کمک: سه‌شنبه ۱۳ می؛ این نجات یافته جوان از جمله کسانی است که در انتظار کمک نشسته است. شهر «میانمار» دومین بار دچار قحطی شده است و سازمان اتحادیه ملت‌ها بلافاصله کمک‌های هوایی و دریایی برای آن ارسال کرد. اما متاسفانه نیروی نظامی با این سازمان همکاری نمی کرد و از ورود کمک‌ها جلوگیری می کرد و دلیل این کار را استفاده مردم از این موقعیت برای خارج شدن از مرز اعلام می کرد.

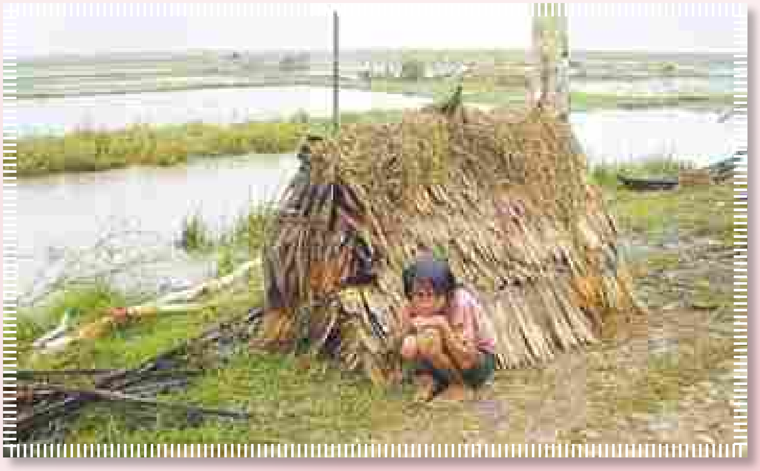

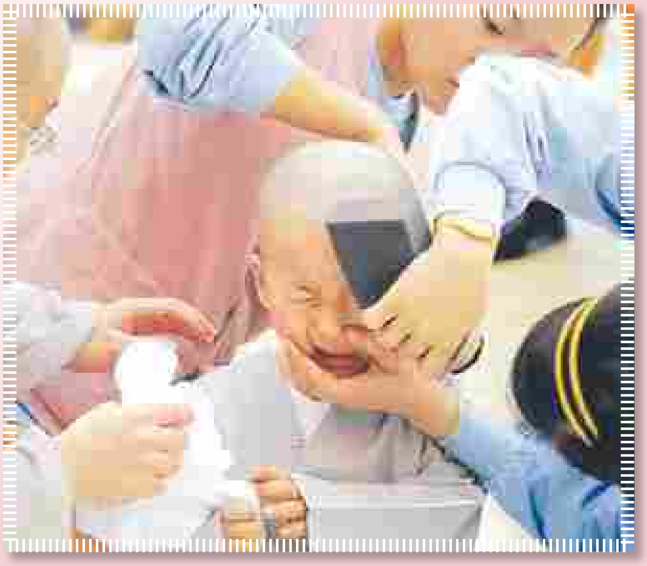

تمرین برای راهب شدن: پنجشنبه ۱ می؛ یک راهب و دستیارانش موهای اضافی را از سر تراشیده کودک پاک می کنند. در معبد شاگی در شهر سئول در کره جنوبی، آنها برای یکسری آیین‌های مذهبی برای روز تولد **بودا** که چند روز دیگر فرا می رسد، آماده می شوند. در این مراسم ۸ کودک وارد معبد می شوند و برای ۱ ماه مانند یک راهب زندگی می کنند.

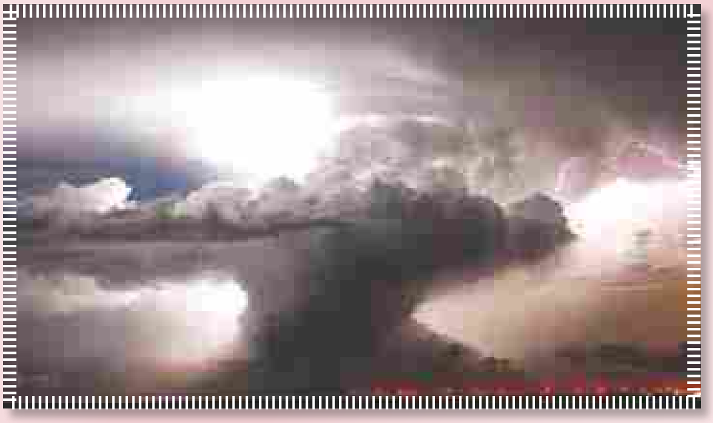

آسمانهای متلاطم: شب هنگام سه‌شنبه ٦ می؛ یک توفان بزرگ که بعد به گردبادی عظیم تبدیل شد با رعد و برق‌های خود آسمان شب شهر **آماریلو** در تگزاس را روشن می کند.

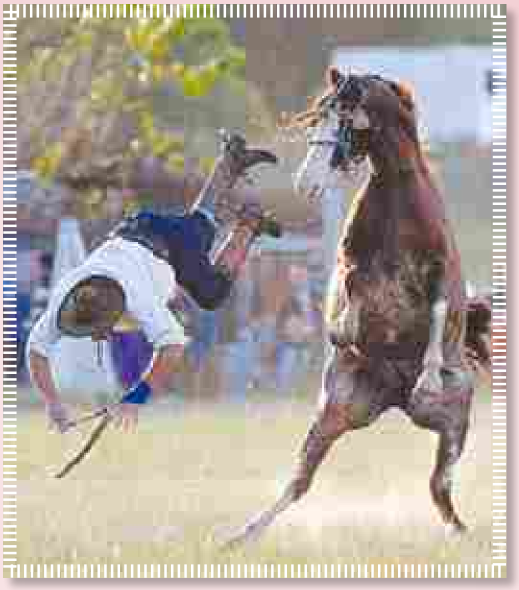

سواری تمام شد: پنجشنبه ۱ می، در کلوپ چینچیلاس در شهر استاسیون در اروگوئه در طی یک جشن، یک اسب، سوارش را از پشت خود به زمین می اندازد و خود نظاره گر نحوه افتادن اوست!

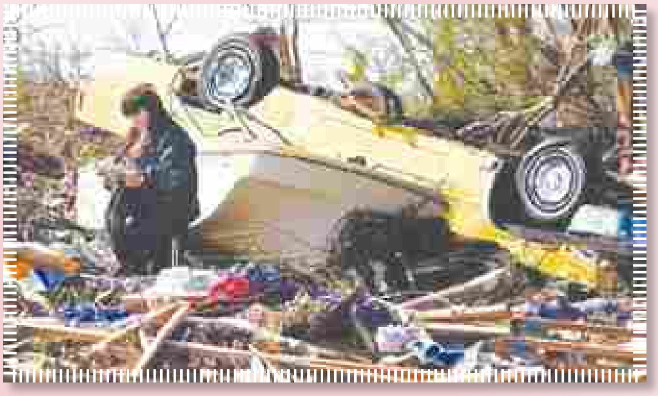

ویرانی: دوشنبه ۱۲ می، «لاویندا سیپ» را در شهر **پیلچا** در اوکلاهوما در کنار اتومبیل واژگون شده‌اش می بینید. وی در میان ویرانه‌ای خانه‌اش به دنبال وسایل مورد نیازش می گردد. در تعطیلات هفته گذشته ۱۱٤ خانه بر اثر توفان ویران شدند. این توفان باعث ایجاد چند گردباد نیز شد که جنوب شرقی ایالت را درنوردیدند و ۲۷ کشته برجای گذاشتند.

رفتارها و واکنش ها

بقیه از صفحه ۱۳

در برابر هلند

در نیمه نهایی دانمارک که به دلیل ناآمادگی بازیکنانش دچار آسیب دیدگی های فراوانی شده بود، در برابر هلند صف آرایی کرد. هلندی ها خیلی زود با دو گل جلو افتادند و همگان دیگر شگفتی های دانمارک را پایان یافته تلقی می کردند، از جمله هلند که دانمارک را تضعیف شده هم می پنداشت و همچنان به حمله پرداخت، اما در اواخر مسابقه که هلندی ها کمی خسته شده بودند، ضدحملات مربع شکل دانمارک در کنار دروازه‌بانی و رهبری معجزه آسای اشمایکل که یک تنه در مقابل بازیکنانی چون فان‌باستن، برگکمپ و رایکارد، ایستادگی کرده بود، موثر افتاد و دانمارک با زدن دو گل مسابقه را به تساوی کشاند که در پایان وقت اضافی کار به ضربات پنالتی کشید که در این قسمت حتی هلندی ها هم اذعان می کردند که در برابر اشمایکل مشکل پیدا می کنند و چنان هم شد چرا که اشمایکل با مهار آخرین ضربه پنالتی، هلند را حذف و دانمارک را در میان ناباوری به مسابقه فینال رساند، اما فینالی که در برابر آلمان داستانی دیگر داشت.

معجزه‌ای ورای معجزات

همه معتقد بودند که آلمان با مربیگری برتی فوگتس و بازیکنانی نظیر ایلگنر دروازه‌بان بلندقد، برمه، کوهلر، هسلر، هلمر، رویتر، سامر و کلینزمن و ذخیره‌هایی که هر کدام در ردیف ستارگان جهان فوتبال جای داشتند، دیگر حریفی است که دانمارک را با تمام معجزه‌های آن مغلوب خواهد کرد، چرا که اتفاقاً قدرت و نقطه قوت آلمان در بخشی بود که دانمارک در آن به دلایل واضح ضعیف بود و آن آمادگی بدنی خارق‌العاده بود، ضمن آنکه آلمانها هم از نظر روحیه جنگندگی زبانزد بودند و از قوم وایکینگ ها کم نداشتند. تاکتیک آلمان براساس حملات همه جانبه و فشار بی پایان بر دانمارک بود تا آنها تسلیم شوند، اما باز هم قبل از شروع مسابقه، اشمایکل به عنوان کاپیتان تیم، اعضاء را گرد خود خواند و به آنها گفت که هشتاد سال از آخرین قهرمانی فوتبال دانمارک در صحنه‌های جهانی می گذرد و ملت دانمارک دیگر صبرش لبریز شده. او از اعضای تیم خواست که آخرین ذره توان خود را در همین مسابقه بکار گیرند و از حریف هراس به دل راه ندهند. او به بازیکنان خود گفت که زمان آن رسیده که دنیا فوتبال دانمارک را باور داشته باشد. در ضمن مربی دانمارک متوجه این نکته شد که آلمان حملات بسیاری را از جناح چپ جایی که برمه، سامر و کلینزمن یک خط طولی را تشکیل می دادند، تدارک می دهد، اما همین حملات فراوان باعث می شد که برمه که دفاع چپ بود در تمامی حملات شرکت کند و در نتیجه منطقه او خالی از دفاع شود. آنگاه او با قرار دادن لارسن و لادروپ در جناح راست خود از آنها خواست که در غیاب برمه دروازه آلمان را با ضدحملات از همان منطقه تهدید کنند و بدین ترتیب فینال نهمین دوره جام ملتهای اروپا آغاز شد و همانگونه که انتظار می رفت حملات آلمان از چپ و راست روی دروازه دانمارک شروع شد، اما سد سکندری چون اشمایکل و هشت مدافع از جان گذشته در برابر آنها قرار داشتند. در این میان هر از گاهی ضدحملات دانمارک از جناح راست که تنها با دو یا سه بازیکن طراحی می شد، دروازه آلمان را آزار می داد. تا اینکه در یکی از این ضدحملات یانسن دروازه آلمان را گشود. پس از آن هم داستان به همان شکل بود و حملات دیوانه‌وار آلمان دروازه دانمارک را به توپ بسته بود و باز هم اشمایکل مقاومت اصلی را نشان می داد، اما در اواخر مسابقه یک ضدحمله زیبای دیگر گل دوم را برای دانمارک به همراه داشت و همراه با سوت پایان بود که ضمن شادی فراوان برای ملت دانمارک، جهانی، فوتبال دانمارک را باور کردند. بدین ترتیب تیمی که تا ده روز قبل از آغاز مسابقات حتی قرار نبود که در مسابقات شرکت کند و بازیکنان و مسوولان آن از تعطیلات تابستانی در چهار گوشه کره زمین جمع آوری شده بودند، بدون آمادگی و در حالی که تنها سه روز قبل از آغاز مسابقات تشکیل شده بود، از شکست‌های اولیه ترسی به دل راه نداد و تنها با خودباوری و جانفشانی کلیه نظریه‌ها و تئوریهای فوتبال را تحت الشعاع خود قرار داد و با به دست آوردن عنوان قهرمانی اروپا، ملت خود را شاد کرد. آیا تعطیلات از این بهتر هم می‌شود؟

لازم به ذکر است که پس از قهرمانی دانمارک تنی چند از بازیکنان دانمارک چون اشمایکل و لادروپ توسط باشگاههای بزرگ جهان همچون منچستریونایتد، خریداری شدند. فوتبال دانمارک پس از آن قهرمانی به عصری تازه قدم گذاشت.

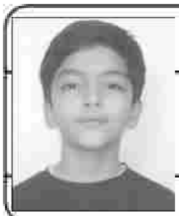

سامان صفادار

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه حائری منطقه دو تهران در سال تحصیلی ۸۷ – ۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از معلم ایشان سرکار خانم حسین پور

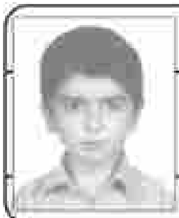

محمدرضا معتبر

دانش آموز کلاس اول ابتدایی با معدل ۲۰ سال تحصیلی ۸۷ – ۸۶ را در مدرسه سیدرضی به پایان رسانیده است.

با تشکر از آموزگار محترم سرکار خانم خراسانی از طرف پدر و مادرت

امیر حسین بختیاری

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهید فراقلی منطقه ۴ تهران

در سال تحصیلی ۸۷–۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم زارعی

هدیه سلیمانی افشار

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه دکتر دانشپور

در سال تحصیلی ۸۷–۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم سلطان محمدی

ملیکا(فاطمه)نظام آبادی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه استاد شرابخش

در سال تحصیلی ۸۷–۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم علی نژاد

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران– خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۳۳ – ۸۸۸۹۹۸۳۸ – ۸۸۹۰۸۳۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰
خانه ۴ شعبه ندارد

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

تفریح قورباغه‌ها

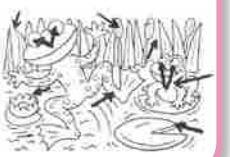

کدام اتومبیل کامل است؟

اتومبیل F–تفاوت اتومبیل های دیگر با آن به این شرح است: A(خط بدنه) B (خط شماره) C(شماره ندارد) D (دو خط مایل روی دم) E(زایده روی دم) G(بالا داشبورد) H(کله راننده) I(چراغ جلو ندارد) J(کروک پشت سر راننده).

نقشه گنج!

نقشه شماره ۲

خوشبختی، دوست بار می آورد و بدبختی آنها را آزمایش می کند

نقاشی های شما

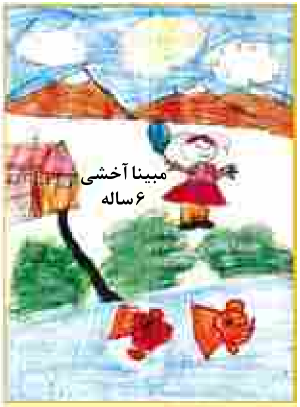
مبینا آخشی
۶ ساله

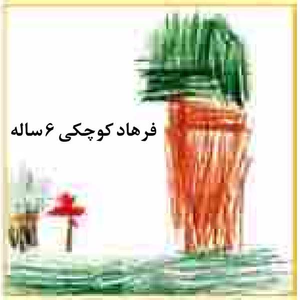
فرهاد کوچکی ۶ ساله

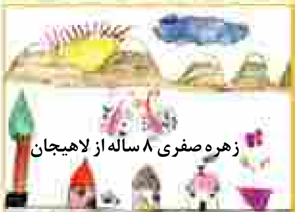
زهره صفری ۸ ساله از لاهیجان

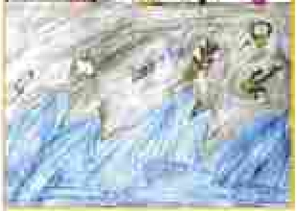

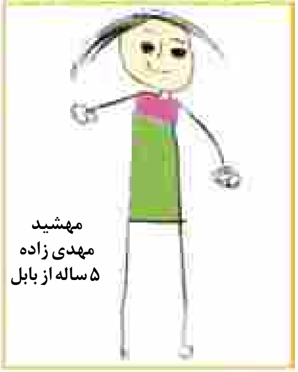
مهشید
مهدی زاده
۵ ساله از بابل

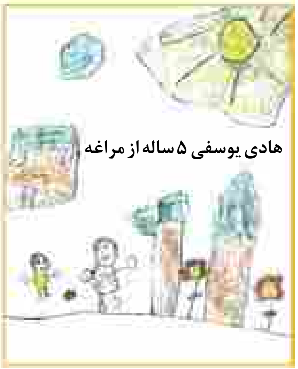
هادی یوسفی ۵ ساله از مراغه

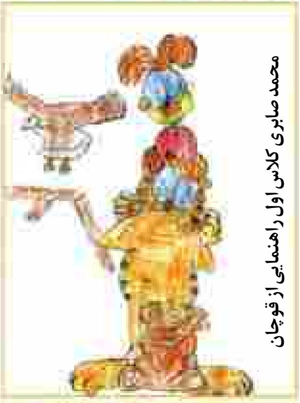
محمد صابری کلاس اول راهنمایی از قوچان

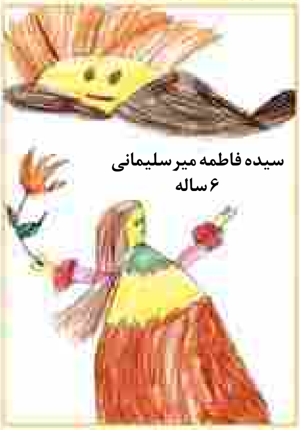
سیده فاطمه میرسلیمانی
۶ ساله

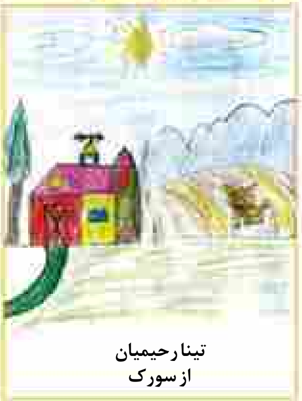
تینا رحیمیان
از سورک

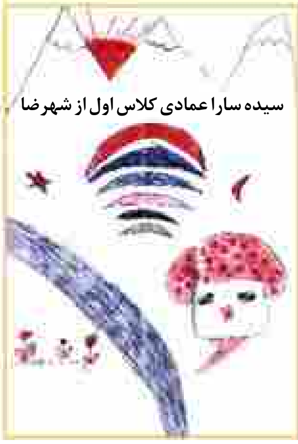
سیده سارا عمادی کلاس اول از شهرضا

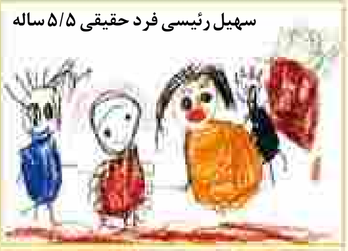
سهیل رئیسی فرد حقیقی ۵/۵ ساله

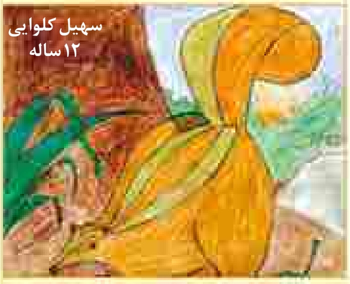
سهیل کلوایی
۱۲ ساله

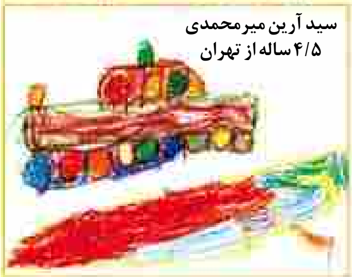
سید آرین میرمحمدی
۴/۵ ساله از تهران

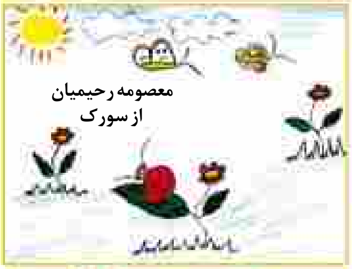
معصومه رحیمیان
از سورک

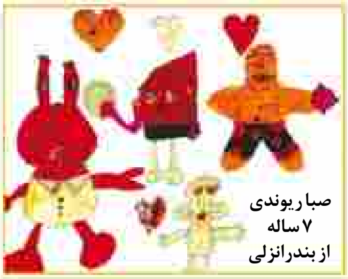
صبا ریوندی
۷ ساله
از بندرانزلی

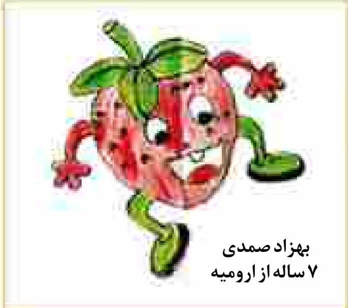
بهزاد صمدی
۷ ساله از ارومیه

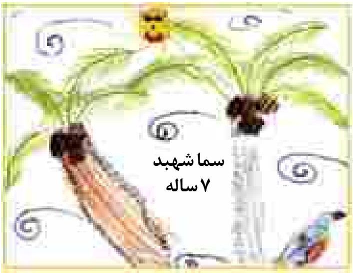
سما شهید
۷ ساله

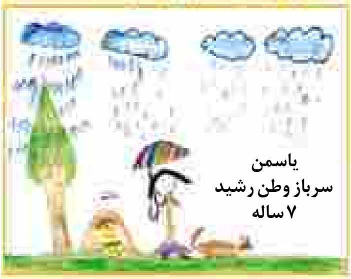
یاسمن
سرباز وطن رشید
۷ ساله

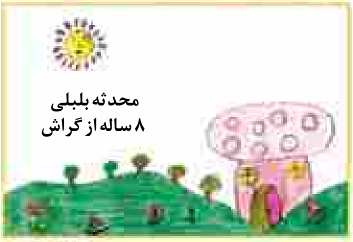
محدثه بلبلی
۸ ساله از گراش

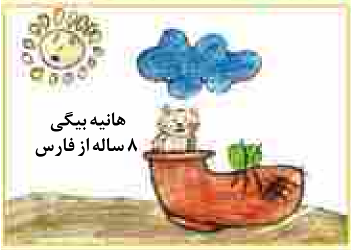
هانیه بیگی
۸ ساله از فارس

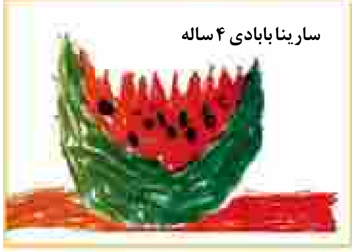
سارینا بابادی ۴ ساله

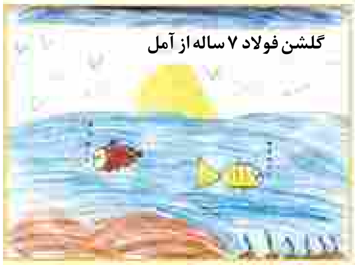
گلشن فولاد ۷ ساله از آمل

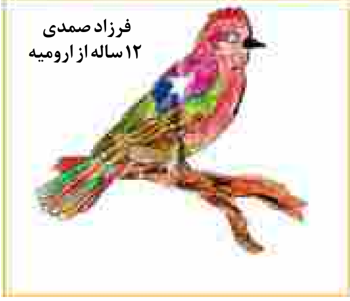
فرزاد صمدی
۱۲ ساله از ارومیه

سازمان میادین میوه وتره بار

وفراورده های کشاورزی شهرداری تهران

جدول اطلاعات میادین وبازارهای تابعه

ردیف	نام میدان/بازار	منطقه شهرداری	تعداد غرفه	نشانی	تلفن
١	جاجرود	١٣	١٤	سی متری نیرو هوایی، جنب مسیل جاجرود	٧٧٤٨٤٥٧٧
٢	ابوذر	١٤	١٨	بلوار ابوذر، بعدازسی متری، خ ولیعصر(عج)، جنب ناحیه ٤شهرداری منطقه١٤	٣٣١٦٥٢٥٠
٣	شهید محلاتی	١٤	٢٣	بزرگراه آهنگ، بعدازمیدان گلها، خ میثم	٣٣٧٢٠٠٨
٤	شهید محبی	١٤	٩	خ پیروزی، خ شکوفه، نرسیده به میدان شکوفه، ابتدای کوچه قمصری	٣٣٣٢١٢٥٩
٥	شهید قره یاضی	١٤	٧	خ پیروزی، خ قره یاضی، نرسیده به پارک گل نما	٣٣٣٢١٥١٦
٦	فجر	١٥	٨	افسریه، بین ١٥متری اول، بعداز خ ثروتی ،ضلع غربی پارک فجر	٣٣٨٤٢٠٠١
٧	سعدی	١٢	٧	خ انقلاب، دروازه دولت، جنب ایستگاه مترو	٧٧٦٢٢٤٣٤
٨	دماوند	١٣	٩	م امام حسین(ع)، خ دماوند، تقاطع بزرگراه امام علی (ع)	٣٣٣٤٤٤٨٣
٩	نظام آباد	٧	٨	خ شهید مدنی، تقاطع خ حسینی ومطلب نژاد، پشت کارگاه مترو	٧٧٥٨٥٢٧٥-٦
١٠	میدان بهمن	١٦	٨٥	خ دشت آزادگان، جنب فرهنگسرای بهمن	٥٥٣١٣٨٢٦
١١	نواب	١١	١٤	ابتدای اتوبان نواب، بعداز خ هلال احمر، خ شهید اسکندری	٥٥٤١٥٠٨٠
١٢	قلعه مرغی	١٧	١٤	خ قلعه مرغی، سر پل امامزاده معصوم	٥٥٧٣١٦٠٥
١٣	قلمستان	١١	١٢	خ کارگر جنوبی، بعداز میدان رازی، نبش کوچه ادیب، روبروی بیمارستان فارابی	٥٥٣٦٨٦٨٦
١٤	منیریه	١١	١٠	خ ولیعصر، میدان منیریه، خ دکتر معیری	٥٥٣٦١٧٠٠
١٥	بهاران	١٧	١٩	خ فلاح، انتهای ابوذر، سجاد جنوبی، نرسیده به میدان بهاران	٦٦٢٤٣١٤١
١٦	شقایق	١٧	٥	میدان ابوذر، خ فریدون احمدی	٥٥٧٨٨٤٧٨-٩
١٧	کوثر	١٧	٦	میدان بهاران، خ مسجد، جنب پارکینگ کوثر	٦٦٢٢٦٦٨٨
١٨	میدان بعثت	١٥	٥٨	بزرگراه بعثت، تقاطع ١٧شهریور جنوبی	٣٣٧٣١٦١٢
١٩	مسعودیه	١٥	١٦	سه راه افسریه، شهرک مسعودیه، خ ٢٠متری ابومسلم	٣٣٨٧٥٩٩٨
٢٠	مشیریه	١٥	١٧	سه راه افسریه، م آقا نور، سی متری صالحی، بعدازچهارراه اول	٣٣٨٦٣٦١٩
٢١	شاهد	١٥	٨	خ نبرد، بلوار ولی عصر غربی، تقاطع شاهد، ضلع جنوب فرهنگسرای خاوران	٣٣٠٢٥٤٦٤
٢٢	کاروان (رضویه)	١٥	١٥	شهرک کاروان، بلوار صدف، نبش١٠متری خلیلی	٣٣٤٥٠٣٦١
٢٣	خاورشهر	١٥	١٣	سه راه افسریه، بلوارامام رضا(ع)، م خاورشهر، جنب بوستان کاج	٣٣٨٥٦٢٢٥-٦
٢٤	گل گندم	١٣	٤٨	م شوش، خ ری، خ انبار گندم	٣٣٤٤٠٨٥٣-٤
٢٥	شهدای باغ آذری	١٦	٦	خ خزانه شمالی، خ شهید بهزادپور	٥٥٠٧٧٨٧٠
٢٦	ولیعصر	١٥	٨	جاده خاوران، قیامدشت، خ بهشتی، روبروی ورزشگاه	
٢٧	میدان هروی	٤	٢٦	پاسداران، بوستان ٥، میدان هروی، انتهای بلوار گلزار، خ شهید زندی	٢٢٣١١٣٠٤
٢٨	مجیدیه	٤	٢٥	بزرگراه رسالت، شانزده متی دوم مجیدیه	٢٢٣٠٣٣٨٤
٢٩	کرمان	٨	٣٠	بزرگراه رسالت، خ کرمان جنوبی، بعدازگلبرگ	٧٧٨٣٣٦٨٣
٣٠	ازگل	١	٣٠	جاده لشکرک، خ ازگل	٢٢٤٦٠٠٠١
٣١	قصر	٧	١٣	خ پلیس ، جنب زندان قصر	٨٨٤٥٩٣٠٠
٣٢	شهرک شهید محلاتی(ایثار)	١	٢١	اتوبان ارتش، شهرک ش محلاتی(مینی سیتی) م صاحب الزمان(عج)، مجتمع سرو	٢٢٤٨٠٧٨٠
٣٣	لویزان	٤	٨	لویزان، خ فرشادی، انتهای خ طجرلو	٢٢٩٤٣٣٨٠
٣٤	میدان تهرانسر	٩	٢٢	کیلومتره٥جاده کرج، خ تهرانسر، جنب پارک لاله	٤٤٥٣٢٤٢٩
٣٥	یاس	٩	١٥	تهرانسر، بلوار یاس شرقی، خ فجر، نبش گلستان سوم	٤٤٥٦٣٦٦٦
٣٦	احمد آباد مستوفی	١٨	٦	احمد آباد مستوفی، خ ولیعصرجنوبی، خ شهید شجاعی	٠٢٢٩٢٢٤٥٢٧٢
٣٧	شهرک آزادی	٢١	٩	کیلومتره٥جاده مخصوص کرج، شهرک آزادی، جنب مسجدالنبی	٤٤٥٦٣٢٢٣
٣٨	خلیج فارس	١٨	٦	بزرگراه فتح شماره ٢، خ خلیج فارس، خ پیروزی	٦٦٢٥٧٦٧٦
٣٩	اکباتان	٥	٢٢	فلکه دوم اکباتان، روبروی بلوک ٩	٤٤٦٦٧٠٦٣
٤٠	شهرک بیمه	٥	٢٣	حد فاصل شهرک فکوری واکباتان، بین انتهای خ ریاحی وبیمه اول	٤٤٦٦٢٥٧٥
٤١	لاله	١٨	٨	میدان شادآباد، خ ١٧شهریور، خ شهید اصغری	٦٦٧٩٤٦١٧
٤٢	وردآورد	٢١	٩	وردآورد کرج، نبش تقاطع خ امام حسین(ع)و خ ولیعصر(عج)	٤٤٩٨٩٠٩٠
٤٣	میدان شهید غیبی	٢٠	٢١	شهرری، بلوار حمزه آباد، میدان شهیدغیبی	٥٥٩٦٢٨٤٣
٤٤	کریمی شیرازی	٢٠	١٦	شهرری، خ زکریای رازی، خ کریمی شیرازی	٥٥٩٣٩٤٦٨
٤٥	بروجردی	٢٠	١٢	م شهید بروجردی(دولت آباد)خ شهید بروجردی، خ پروین اعتصامی، کوچه ش یار احمدی	٣٣٣٨٩٤٥٤
٤٦	سیزده آبان	٢٠	١٦	خ رجایی، بلوار١٣ آبان، خ صحرایی	٥٥٥٠٠٥٠٠
٤٧	شهید مغاری	٢٠	١٠	جاده ورامین، شهرک عباس آباد، خ سید احمد خمینی، روبروی هنرستان امامت	٣٣٤٢٣٠٣٠
٤٨	خزانه	١٦	١٣	خزانه بخارایی، خ عباسی، بین فلکه اول و دوم، روبروی مرکز بهداشت احمد کافی	٥٥٠٥٢٥٧٩
٤٩	فرهنگیان	٢٠	٩	انتهای خ شهید رجایی، بعداز بیمارستان هفت تیر، ضلع غربی شهرک فرهنگیان	٥٥٩٥٧٨٢١
٥٠	بستان	١٩	١١	جنب ورودی شماره ٢ میدان مرکزی میوه وتره بار شهرتهران	٥٥٥٠٣٣٧١-٢

(روابط عمومی سازمان میادین)

Pishtazan
Glassware
پیشتازان صنعت بلور
تولیدکننده انواع لوازم آشپزخانه
پیشتازان گامی بلند بسوی فردا

www.pishtazanglass.com
email:info@pishtazanglass.com
تلفن مرکز پخش: ۵۵۳۲۸۸۱۷ - ۵۵۳۲۸۲۶۹